

تاریخ سیستان

از آمدن تازیان تا برآمدن دولت صفاریان

نوشتهٔ ادموند کلیفورد باسورث

ترجمهٔ حسن انوشه

تاریخ سیستان

از آمدن تازیان تا برآمدن دولت صفاریان

نوشتهٔ ادموند کلیفورد باسورث

ترجمهٔ حسن انوشه

مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر
تهران: ۱۳۷۷

تاریخ سیستان
تألیف: ادموند کلیفورد باسورث
ترجمهٔ حسن انوشه
چاپ اول: ۱۳۷۰
چاپ دوم: ۱۳۷۷
چاپ و صحافی: چاپخانهٔ سپهر، تهران
تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

شابک x-۰۳۰۰-۰۰-۹۶۴ ISBN 964-00-0300-x

مؤسسه انتشارات امیرکبیر تهران، خیابان بهارستان پلاک ۴۸۹

«فهرست مطالب»

بخش چهارم: سیستان در دورهٔ عباسیان

بخش پنجم: ــ سخن پایانی ــ فروپاشی قدرت عباسیان در سیستان و برآمدن یعقوب پسر لیث

کتابشناسی آثاری که در نوشتن این کتاب از آنها استفاده شده است

پیشگفتار

این بررسی کوششی است برای روشن ساختن گوشه هایی از تاریخ ناحیهٔ کوچک اما بسیار مشخص شرق جهان ایران که اکنون میان دو کشور ایران و افغانستان تقسیم شده است. سرزمینی که امروز اقتصاد کساد و پایینی دارد و سطح معیشت مردم آن حتی از استاندهای زندگی در خاورمیانه پایین‌تر است، در اوایل دورهٔ اسلامی ولایتی پرنعمت و پیشرفته بوده است. این ولایت در سطح فکری و فرهنگی دانشمندان و نویسندگانی در دامان خویش پرورد که به غنای تمدن اسلامی مشرق ایران کمک فراوانی کرده‌اند.

آنچه سیستان را برای یک بررسی همه‌جانبه و فراگیر بویژه مناسب می‌سازد البته وجود تاریخ محلی مختص این ولایت، یعنی کتاب مجهول‌المؤلف **تاریخ سیستان** است. این کتاب منبعی است که غنا و جزئیات پردازی تقریباً بی‌مانندی دارد. اگر وجود **تاریخ سیستان** نبود امکان نوشتن این تک پژوهش فراهم نمی‌آمد، زیرا تاریخهای عمومی عربی که در طی دورهٔ فتوح نخستین و استواری یافتن پایهٔ فرمانروایی عرب توجهٔ نسبتاً فراوانی به سیستان دارند با گذشت سدهٔ دوم هجری رفته‌رفته این علاقه را از دست می‌دهند. برای من جای بسی تأسف است که چاپ تازهٔ **احیاء الملوک** شاه حسین بن ملک غیاث‌الدین که به کوشش منوچهر ستوده انجام گرفته پس از بپایان بردن کتاب حاضر به دست من رسیده است؛ اما اهمیت **احیاء الملوک** عمدتاً برای دورهٔ پس از روزگاری است که موضوع این بررسی است.

بیشتر گوشه های تاریخ سیستان در اوایل دورهٔ اسلامی تاریک است، و بی‌گمان همواره چنین نیز خواهد ماند. همانند بیشتر نواحی جهان اسلام در سده های میانه، دربارهٔ جنبه های اقتصادی و اجتماعی زندگی مردم سیستان اسناد و مدارک بسیار اندکی در دست است.

شاید یافته‌های سکه‌شناسی در آینده بخشهایی از نقاط تاریک این سرزمین را روشن سازد. تا سالهای اخیر این سرزمین زمینهٔ دست‌نخورده‌ای برای پژوهش باستانشناسی بوده است. اما بررسیهای سطحی و سردستی ناحیه که حدود هشتاد سال پیش به همت جهانگردان و کارگزاران انگلیسی، مانند ک. ا. یات[1] و ج. پ. تیت[2] انجام گرفته از وجود شمار فراوانی شهر ویران، دژ، پرستشگاه و غیره در این ولایت خبر می‌دهد و ثابت می‌کند که اگر باستانشناسان به خاکبرداری ناحیه بپردازند هدایای نفیسی از دل خاک برخواهند گرفت.

این کار پویش و خاکبرداری اکنون به دست مرکز مطالعات و بررسی باستانشناسی در آسیا[3] انجام می‌گیرد و همهٔ پژوهشگران علاقه‌مند به تاریخ و فرهنگ مشرق ایران و آسیای میانه مشتاقانه چشم‌براه نتایج این پژوهشها هستند. بنابراین شایسته است که کتاب حاضر در مجموعهٔ **گزارشها و یادداشتهای**[4] مرکز مطالعات و بررسی باستانشناسی در آسیا بچاپ رسد. و از رییس این مرکز پروفسور جوزپه توچی[5] که این کتاب را در آن مجموعه قرار داده و چاپ آراسته و زیبایی از آن کرده است بسیار سپاسگزارم. سرانجام باید مراتب سپاسگزاری خود را از کتابخانه‌های دانشگاهی تورونتو[6] در کانادا، سنت‌اندروز[7] در اسکاتلند و ادنبورگ[8] در اسکاتلند که این بررسی در آنها انجام گرفته است اعلام کنم.

ک. ا. باسورث

1. C. E. Yate
2. G. P. Tate
3. Centro Studie Scavi Archeologici in Asia
4. *Reports and Memoirs*
5. GiuseppeTucci
6. Toronto
7. St. Andrews
8. Edinburg

کوته نوشت نشریات

AIUN: Annali dell' Istituto Universitario Orientale di Napoli
BGA: Bibliotheca Geographorum Arabicorum, Leiden
BSO (A) S: Bulletin of the School of Oriental (and African) Studies
CAJ: Central A Siatic Journal
EL[1]: Encyclopaedia of Islam, 1st ed., Leiden, 1913-36
EL[2]: Encyclopaedia of Islam, 2nd ed., Leiden and London, 1960-5
EW: East and West
GMS: Gib Memorial Series, London
IQ: Islamic Quarterly
JA: Journal Asiatique
JAOS: Journal of the American Oriental Society
JRAS: Journal of the Royal A Siatic Society
MFOB: Mélanges de la Faculté Orientale de Beyroth
RAL: Rendicomi della Reale Accademia dei Lincei/Rendiconts Nazionale dei Lincei - Class di Scienze Morali Storiche e Filologiche
RSO: Rivista degli Studi Orientali
ZDMG: 1Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft

در نقل آیات قرآنی برای هر آیه دو شماره داده شده که اولی به متن چاپ فلوگل اشاره دارد و دومی به چاپ رسمی قرآن در مصر.

بخش یکم

دیباچه: سیستان پیش از آمدن اسلام

۱ ــ سیستان در فرهنگ ایرانی

مطالب زیر که شرح بسیار کوتاهی از پاره‌ای سیماهای سیستان پیش از اسلام است صرفاً پیشگفتاری است که برای موضوع اصلی این تک پژوهش، یعنی سیستان در ایام فرمانروایی فاتحان عرب نگارش یافته است. با اینهمه امید می‌رود که این پیشگفتار پاره‌ای سیماهای سیستان را آن گونه که به هنگام آمدن تازیان بوده روشنتر سازد. اما برای بررسی جامعتر پاره‌ای موضوعاتی که در اینجا از آنها سخن رفته، خواننده را به دو بررسی مجموعهٔ **گزارشها و یادداشتهای مرکز مطالعات و بررسیهای باستانشناسی در آسیا**، یعنی بررسی ب. دافینه[1] به نام *L'immigrazione die Sakâ nella Drangiana*، رم، ۱۹۶۷، و پژوهش گ. گنولی[2] موسوم به *Ricerche Storiche Sul Sistan antico*، رم، ۱۹۶۷ ارجاع می‌دهیم.

سیستان نام خود را از سکاها، مردمی از گروه اقوام هند و اروپایی گرفته که به گواهی سالنامه‌های چینی که نخستین منابعی هستند که از آنان یاد می‌کنند، در ناحیه‌ای که از کاشغر و آبگیر رود تاریم آغاز گردیده در جهت غرب به باکتریا می‌رسید سکونت داشتند. کتیبه‌های هخامنشی و منابع یونان باستان از اوایل سدهٔ ششم پیش از میلاد از سکاها یاد می‌کنند. آنها که با حرکت قوم خویشاوند خود یوئه ــ چی[3] (احتمالاً شرقی‌ترین جناح ماساژتها) بسوی جنوب فشرده شده بودند

1. P. Daffinà. 2. G. Gnoli. 3. Yueh-chin.

در سدهٔ دوم پیش از میلاد از باکتریا و سرزمینهای بخش بالای جیحون به نواحی درنگیانای روزگار باستان (بعدها سیستان، مقایسه کنید با نام کرسی ولایت زرنگ = درنگیانا) و آراخوسیا (بعدها سرزمین اسلامی الرخج و زمینداور) کوچیدند. شمار زیادی از سکاها در جنوب افغانستان سکونت گزیدند و سرانجام نام خود را به بخش جنوب غربی این سرزمین که سکستان نام گرفت (به فارسی میانه سگستان، به عربی سجستان) دادند. سکاها قومی نیرومند و دلیر بودند و در دورهٔ پارتیان تاریخ ایران بارها در امور نواحی غرب سرزمین مسکونی خود مداخله کردند. فرهاد سوم، پادشاه پارتی (۱۲۷ ــ ۱۳۶ ق م) در ۱۲۹ ق م از سکاها درخواست که وی را در برابر تهاجم سلوکیان به ماد که به سرداری آنتیوخوس سوم انجام گرفته بود یاری دهند. اما پس از آن نتوانست خویشتن را از چنگ ایشان رهایی بخشد و اندکی بعد به دست هم پیمانان شرقی خود کشته شد؛ در ۷۶ ق م، سکاها شاهزاده‌ای اشکانی به نام سنتروک (۶۷ ــ ۷۶ ق م) را که دست نشاندهٔ ایشان بود به تخت شاهی برنشاندند؛ و در پیروزی پارتیان بر سردار روم، کراسوس در کاره یا حران در ۵۳ ق م، سواران زرهپوش سکایی نقش بزرگی ایفا کردند.[1] به هنگام آمدن اسلام، همهٔ خاطرهٔ تاریخی سکاها از یاد رفته بود و حمزهٔ اصفهانی (درگذشته میان ۳۵۰ ق/ ۹۶۱ م و ۳۶۰ ق/ ۹۷۱ م تنها می‌تواند ریشه‌شناسی توهمی و خیالی برای نام سجستان بدست دهد: وی می‌گوید که شکل اصلی سکستان بمعنی «سرزمین سپاه» (بلدة الجنود) است.[2] با اینهمه

۱ ــ مقایسه کنید با:

A. Hermann, in Pauly - Wissowa, ***Realenzyklopaedie der Klassischen Altertunswissenschaft***², S. V. «Sakastan», and R. N. Frye, The ***heritage of Persia***, London, 1962, PP. 171FF., 185FF.

۲ ــ نقل در یاقوت، **معجم البلدان**، چاپ ف. ووستنفلد، لایپزیگ، ۷۳ ــ ۱۸۶۶، ص ۴۱. برای جغرافیای سیستان در اوایل دورهٔ اسلامی نگاه کنید به:

J. Marquart, ***Éransahr nach der Geographie des PS. Mosesxorenc'i (Abh. der Königl. Gessel. der Wiss. Zu Göttingen, n.s.***, III/2), Berlin, 1901, PP. 35-9 and Index; G. le Strange, ***The Lands of the eastern Caliphate***, Cambridge, 1905, PP. 334-51;

←

سیاستهای توسعه‌طلبانه و بلندپروازیهای سکاها آنها را با حضوری تمام در مدار سیاسی و فرهنگی ایران قرار داد. در اوایل سدهٔ سوم میلادی، نخستین شاهنشاه ساسانی، اردشیر بابکان (۲۲۶ــ۴۱) سیستان را به امپراتوری خود الحاق کرد. در زمانهای گوناگون حکومت این سرزمین در دست پاسداران مرزی که مرزبان خوانده می‌شدند (مانند هنگام آمدن تازیان) یا شاهزادگان خاندان شاهی ساسانی بود. مثلاً بهرام سوم آینده (پادشاهی ۲۹۳) پس از شکستن عمش هرمزد یکم که حدود ۲۸۲ م به یاری سکاها و کوشانها سر بشورش برداشته بود با لقب سگانشاه بر سیستان حکومت راند؛ و هرمزد سوم (۴۵۷ــ۹) نیز با داشتن همان لقب عهده‌دار حکومت این ولایت بود.[۱] به گواهی آمیانوس مارسلینوس نیروهای کمکی سگزی که در استخدام سپاه ساسانی بودند ارزش نظامی فراوانی داشتند؛ در دورهٔ اسلامی، مردان سیستانی به داشتن اندام تنومند شهرت داشتند. آنان عادت داشتند که حتی در بازارها نیز با شمشیر آخته راه روند، و در دورهٔ غزنوی، سیستان در تربیت پیادگان هنوز آوازه‌ی بلند داشت.[۲]

در زمینهٔ سنتهای فرهنگی ایران، سیستان و نواحی مجاور آن، زمینداور و زابلستان در این ایام نقش مهمی ایفا می‌کردند، اگر چند دو ولایت اخیر در سدهٔ ششم میلادی دیگر زیر سلطهٔ سیاسی ساسانیان نبودند، بلکه شاخهٔ جنوبی خیونیان یا هپتالیان که شاهان آنها در اوایل دورهٔ اسلامی دودمان زنبیل بودند بر

→

(سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمهٔ محمود عرفان، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۷، ص ص ۳۷۶ــ ۳۵۸)؛ و. مینورسکی، حدود العالم، لندن، ۱۹۳۷ ص ص ۱۱۰، ۶ــ ۳۴۴ (چاپ دکتر منوچهر ستوده، تهران، طهوری، ۱۳۶۲، ص ۱۶، ۱۰۲)؛ V. Büchner, *EL*[1], S.V.

1. A. Christensen, *L'Iran Sous Les Sassanides*[1], Copenhagen, 1936, PP. 132-3, 222-3, 284; Nöldeke - Tabari, *Geschichte der Perser und Araber Zur Zeit der Sasaniden*, Leiden, 1879, PP. 49, 156. (**تاریخ ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان**، ترجمهٔ عباس زریاب، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۸ ش، ۲۰۱ــ ۲۰، ۳۱ــ ۶۳۰)

۲ ــ کریستنسن، همانجا، ۲۰۴؛ یاقوت، همانجا، ــ ، ص ۴۲؛ C. E. Bosworth, "Ghaznevid military organization", *Der Islam*, XXXVI, 1960, P. 60.

آنها حکومت می‌راندند.[۱] در یکی از دو دورهٔ اشکانی یا ساسانی، یک عنصر تازه که متعلق به جنوب شرق ایران بود وارد حماسهٔ ملی گردید. موضوع اصلی این عنصر تازه دلاوریهای گرشاسب و نواده‌اش رستم بود که نه همان در **شاهنامه**، بلکه ٤٠٠ سال پیش از آن در حماسهٔ تاریخی فارسی میانه، یعنی **کارنامک اردشیر بابکان** نیز گرد زاولی خوانده می‌شود. چنین گمان می‌رود که شاه ایران کیکاوس پس از آنکه رستم را از بندگی خود آزاد کرد فرمانروایی سیستان و زابلستان را بدو سپرد، و در دورهٔ اسلامی تیمارگاه رخش، اسب رستم در قرنین نزدیک زرنگ قرار داشت.[۲] از این روی بود که در اواخر دورهٔ ساسانی آوازهٔ رستم در سراسر جهان ایران و حتی در فراسوی مرزهای آن پیچید. داستانهایی دربارهٔ رستم در زمان محمد(ص) در حیره که در دست لخمیان بود شهرت داشت، چنانکه در مکه، پیامبر رقیب دشمن‌خویی به نام نضربن‌حارث از طایفهٔ عبدالدار داشته که داستانهای «رستم و اسفندیار و ملوک عجم» می‌گفت و مردم را از شنیدن دعوت پیامبر باز می‌داشت. داستانهای رستم سیستانی بر موسی خورنی، تاریخنگار ارمنی نیز شناخته بود و در تألیف وی داستانهایی در این زمینه آمده که

۱ـ مقایسه کنید با:

R. Ghirshman, *Les chionites - Hephtalites*, le Caire, 1948, PP. 104-14.

2. T. Nöldeke, *Das iranische Nationalepos*[2], Berlin, 1920, PP. 11-12;

(**حماسهٔ ملی ایران**، ترجمهٔ بزرگ علوی، نشر سپهر، چاپ دوم، ۳۲)

Frye, *The heritage of Persia*, PP. 135-6; Büchner, *EI*[1], S.V. «Sistan»,

ابن بلخی در **فارس‌نامه**، چاپ لسترنج و ر. ا. نیکلسن، لندن، ۱۹۲۱، ص ٤۳، متن آزادنامهٔ رستم را آورده است. ترجمهٔ خلاصهٔ آن در طبری، **تاریخ الامم والملوک**، چاپ دخویه و دیگران، لیدن، ۱۹۰۱ــ ۱۸۷۹، ج ۱، ص ٦٠٤. دربارهٔ تیمارگاه اسب رستم نگاه کنید به بلاذری، **فتوح البلدان**، لیدن، ۱۸٦٦، ص ۳۹٤ (ترجمهٔ فارسی دکتر آذرتاش آذرنوش، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳٤٦ ش، ص ۲۷۰)؛ ابن اثیر **الکامل فی التاریخ**، چاپ ک. ی. تورنبرگ، لیدن، ٧٦ ــ ۱۸۵۱؛ III، ص ۱۰۱؛ یاقوت **معجم البلدان**، III، ص ٤۳ و غیره؛ ی. مارکوارت دربارهٔ تمامی منابع عربی که در این زمینه مطلبی آورده‌اند بتفصیل سخن گفته است. نگاه کنید به:

A Catalogue of the Provincial Capitals of Éranshar, ed G. Messina, 1931, P. 88.

در حماسهٔ ایرانی آنچنانکه فردوسی آن‌را ثبت کرده نیامده است.[۱]

داستان رستم و زال موضوع اصلی **شاهنامه** است. اما چنانکه زنده‌یاد میریجان مدی بتفصیل ثابت کرده فردوسی تمام سیماهای حماسهٔ ملی ایران را نشان نداده است. نویسندگان بعدی با گروهی اشعار حماسی که شماری از آنها ابیات فراوانی دارند[۲] این شکافها را پر کرده‌اند. شاید هوشمندترین این نویسندگان شاعر و فرهنگ‌نویس معروف علی بن احمد اسدی طوسی (در گذشته حدود ۴۷۳ ق/ ۱۰۸۰ م) است که استادی او در ادب بپای فردوسی نمی‌رسد.[۳] وی در کتاب **گرشاسپنامهٔ** خود (پایان تألیف ۴۵۸ ق/ ۱۰۶۶ م) از داستانهایی که دربارهٔ گرشاسب، کرساسپهٔ اوستا و کرساسوهٔ («دارندهٔ اسب لاغرمیان و تیزتک») **مهابهاراته** وجود داشته بهره برده است. در **شاهنامه** تنها اشارهٔ گذرایی به گرشاسپ می‌شود، اما اسدی طوسی در شعر خود از برتری قهرمان خود سخن می‌گوید:

۱ ــ سپهدار گرشاسپ تا زنده بود نه کردش زبون کس نه افکنده بود
۲ ــ به هند و به روم و به چین از نبرد بکرد آنچه دستان و رستم نکرد[۴]

بدین ترتیب اسدی طوسی از جریان جداگانه‌ای از حماسهٔ ملی بهره‌برداری کرد، و نیز شاید که از روایات محلی ناحیهٔ غزنه و زابلستان استفاده کرد و آن‌را به جریان اصلی حماسهٔ ملی پیوند داد. در روایت اسدی جمشید، شاه ایران که به

۱ ــ ابن هشام، **سیرة رسول الله**، چاپ ووستنفلد، گوتینگن، ۶ــ۱۸۵۸، ــ، ص ۲۳۵؛ (**سیرت رسول الله**، ترجمهٔ رفیع‌الدین اسحاق بن محمد همدانی، چاپ اصغر مهدوی، تهران، خوارزمی، ج ۱، ص ۶ــ۲۷۵)
Id., Iran S. A. Guillaume, Oxferd, 1955, P. 162; Nöldeke, *Das, iranische Nationalepos*, P. 12;
(**حماسهٔ ملی ایران**، ۳ــ۳۲)

W. Barthold, "Zur Geschichte des Persischen Epos", trans. H. H. Schaeder, *ZDMG*, LXLVII, 1941, P. 137.

2. M. Molé, "L'épopée iranienne après Firdosi", *la Nouvelle* clio, V 1953, PP. 382 FF.

۳ ــ نگاه کنید به بحث دربارهٔ ارزش شعری اسدی طوسی در
H. Massé's Introd. to *le livre de Gerchasp*, II, Paris, 1951, PP. XXII-XXIII.

4. *le livre de Gerchasp*, I, ed. and trans. Cl. Huart, Paris, 1926, P. 32, II. 274-5.

دست ضحاک ستمکار از کشور خود رانده شده است بآسانی با دختر کورنگ، شاه زابلستان پیمان زناشویی می‌بندد. بنابراین گرشاسپ نیز مانند نوادهٔ خود رستم پیوند نزدیکی با سیستان و زابلستان دارد. **گرشاسپنامه** بنای شهر زرنگ را به او نسبت می‌دهد و می‌گوید که وی دژبزرگی در میان شهر برآورد که سرش به ماه می‌رسید و جویهایی بکند و آب هیرمند را به شهر آورد.[1]

مؤلف ناشناختهٔ تاریخ محلی سیستان که **تاریخ سیستان** نام دارد نیز می‌گوید که این گرشاسپ و دودمان او بودند که سیستان و نواحی مجاور را بنیاد و آبادان کردند، اما گزارش او آشکارا با روایت **گرشاسپنامه** تفاوت دارد. مؤلف منبع خود را **کتاب گرشاسپنامهٔ** ابوالمؤید بلخی یاد می‌کند که ویراستار کتاب، ملک الشعرای بهار احتمال می‌دهد بخشی از ترجمهٔ منظوم **شاهنامه**، پیشگام فردوسی بوده، اما تنها نقلهایی از آن شناخته بوده است.[2] به گفتهٔ مؤلف **تاریخ سیستان** گرشاسپ سیستان را بنیاد کرد و هنگامی‌که ضحاک به ویران کردن جهان و ستم به جهانیان می‌پرداخت شهر زرنگ را برآورد و پیش‌بینی کرد که آبادانی شهر تا ٤۰۰۰ سال بپاید. پس از چندی بست، الرخج، زمینداور و کابل را نیز که متصرفات پیشین نیای مادری گرشاسپ، یعنی همسر جمشید بودند به قلمرو او افزوده شدند. مؤلف ادامه می‌دهد که در دورهٔ خلافت اسلامی این سرزمینها را از نظر ادارهٔ مالی بخشی از سیستان بشمار می‌آوردند و این قول را پاره‌ای از جغرافیانویسان مسلمان نیز تأیید می‌کنند؛ اسفزار، بوزستان (؟)، والشتان[3] وغوربه دست سام، پسر نریمان و نوادهٔ گرشاسپ بنیاد گردیدند و آبادان

1. *Ibid*., II, PP. 97-8.

۲ ــ دربارهٔ ابوالمؤید نگاه کنید به بهار، **سبک‌شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی**، تهران، چاپ دوم، ۱۳۳۷ ش/ ۱۹۵۸ م، ج ۲، ص‌ص ۱۸ و بعد، و

G. Lazard, *lalangue des plus anciens monuments de la Prose Persaine*, Paris, 1963, P. 34n. 19, P. 75.

۳ ــ یعنی ناحیهٔ شمالی بلوچستان، به نام بالیس یا بالیش در **معجم البلدان** یاقوت، چاپ دخویه، لیدن، ۱۸۹۲، ص ۲۸۱؛ همان، ترجمهٔ گ. ویت، ـــ ـــ ، قاهره، ۱۹۳۷، ص ۸۹؛ اصطخری، کتاب

←

شدند، و کشمیر را رستم برآورد و او مال و خزاین خویش آنجا می‌نهاد. مؤلف **تاریخ سیستان** در این زمینه می‌گوید که «این همه شهرها به روزگار جاهلیت اندر فرمان پهلوانان و مرزبانان سیستان بود تا روزگار اسلام که ولایت دیگرگون شد.»[۱] تصور مؤلف در اینجا از «سیستان بزرگ» تا اندازهٔ زیادی با امپراتوریهای فاتحان دیرینهٔ این ناحیه، مانند سکاها، کوشانها و هپتالیان که قلمرو آنها که گه گاه از سیستان تا هندوکش و شمال هند می‌رسید مطابقت دارد. از سوی دیگر، بندرت پیش می‌آمد که ساسانیان دامنهٔ قدرت خود را فراتر از مرزهای شرقی سیستان گسترش دهند، اما ظاهراً پس از ۵۶۷ ق که قدرت متمرکز خیونی ــ هپتالی به شماری از شاهزاده‌نشینهایی که پیوندهای سستی با ساسانیان داشتند رخنه کردند، سپاهیان خسرو انوشیروان تا کنار رودخانهٔ سند پیش رفتند.[۲]

تاریخ سیستان به نقل از کتاب ابوالمؤید به شرح علت برآوردن آتشگاه مهم سیستان، یعنی آتشگاه کرکویه که در سه‌فرسنگی زرنگ نهاده بود[۳] می‌پردازد. به

→

المسالک والممالک، چاپ دخویه، لیدن، ۱۹۲۷، ص ۲٤٤؛ ابن‌حوقل، **کتاب صورة الارض**، چاپ ی. ه. کرامرس، لیدن، ۹ــ۱۹۳۸، ص‌ص ٤۱۸، ٤۲۲؛ همان، ترجمهٔ کرامرس و ویت، *configuration de la terre*، پاریس، ۱۹٦٤، ج ۲، ص‌ص ٤۰٦، ٤۱۰؛ مقدسی، **احسن التقاسیم**، چاپ دخویه، لیدن، ۱۹۰٦، ص ٤۸٦؛ و **حدود العالم**، ص ۱۱۱، مقایسه کنید با ص ۳٤٦. و نیز نگاه کنید به:
le Strange, *The Lands of the eastern Caliphate*, P. 347.

۱ ــ **تاریخ سیستان**، چاپ بهار، تهران، ۱۳۱٤ ش/ ۱۹۳۵، ص‌ص ۳ــ ۲، ۲٤.

2. Nöldeke - Tabari, *Geschichte der Perser und Araber*, PP. 156-7.
(**تاریخ ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان**، ص ۲۵۳)؛ مقایسه کنید با:
Ghirshman, *Les chionites - Hephtalites*, PP. 95-6.

۳ ــ این محلی است که جغرافیانویسان نخستین مسلمان بدست داده‌اند و جای آن را نخستین منزل بر سر راه زرنگ به هرات یاد کرده‌اند (اصطخری، ص ۲٤۸؛ ابن‌حوقل، چاپ دوم، ج ۲، ص ٤۲۱، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۲، ص ٤۰٦، ترجمهٔ فارسی، ص ۱۵۸؛ مقدسی، ص ۳۵۰، ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ۵۱۲؛ و نیز مقایسه کنید با یاقوت، **معجم البلدان**، ج ٤، ص ۲٦۳). به گفتهٔ و. توماشک در Pauly-Wissowa چاپ دوم، ذیل «Carcce» این کلمه در شکل کنونی کولوک که همان کوروک ایسیدوروس خاراکسی است هنوز زنده است، اما نباید همان کرکویه باشد، بلکه روستایی نزدیک
←

روایت این کتاب کرکویه در اصل پرستشگاه شخصی و معبد جای گرشاسپ بود. آتشگاه را بعدها کیخسرو و رستم پس از پیروزی بر افراسیاب و جادوی او برآوردند تا در نیرو و روشنایی ایزدی که گرشاسپ در آنجا نهاده بودند سهیم گردند. کیخسرو بخشی از کهندز زرنگ را نیز بازسازی کرد. **تاریخ سیستان** می‌گوید که هنوز (در روزگار مؤلف در سدهٔ پنجم هجری/ یازدهم میلادی یا در روزگار زندگی ابوالمؤید یک سده پیشتر از آن) زردشتیان محل آن را مقدس می‌دانستند و می‌گفتند که گرشاسپ هوش ایزدی خود را در آنجا نهاده و آن را متبرک ساخته است. **تاریخ سیستان** متن سرود اخلاص ورزان به آتش مقدس را نیز نقل می‌کند، سرودی که به گفتهٔ رمپیس به فارسی نوین است نه فارسی میانهٔ دورهٔ ساسانی:

فرخت بادا روش — خنیده گرشاسپ هوش
همی برست از جوش — نوش کن می نوش
دوست بدا کوش — به آفرین نهاده گوش
همیشه نیکی کوش — دی گذشت و دوش
شاها خدا یگانا: به آفرین شاهی [1]

کرنک یا کرون است که یاقوت در **معجم البلدان**، ج ٤، ص ٢٦٩ از آن یاد می‌کند. مقایسه کنید با لسترنج، **همان**، ص ٣٤٢ که می‌گوید مردم این محل خوارج و بافنده‌اند (ترجمهٔ فارسی، ٣٦٦). ج. پ. تیت محل کرکویه را در کرکوشاه کنونی قرار می‌دهد که کهندز و خاکریز بلندی از ویرانه های دیوارهااست و برج و باروداردومردم محل برای ساختن خانهٔ خود از آنجا آجر می‌آورند. وی همچنین می‌گوید که مردم به ویرانه های کرکوشاه حرمت خاصی می‌نهند که احتمالاً یادآور تقدس آن در روزگاران کهن است؟

(G. P. Tate *The Frontiers of Baluchistan, Travels on the borders of Persia and Afghanistan*, London, 1909, PP. 136-8; Id., *Seistan, a memoir on the history, topography, ruins and people of the country*, Part III, Calcutta, 1910, PP. 206-9).

۱ — **تاریخ سیستان** ص ص ۷ — ۳۵؛

C. Rempis, "Die alteste Dichtung in Neupersich", *ZDMG*, *CI*, 1951, PP. 233-40.

چون این شعر در بحری سروده شده که در فارسی میانه رواج داشته، از این روی احتمال می‌رود شعری که

توصیفی که زکریا بن محمد قزوینی، جغرافیانویس و کیهان‌نگار سدهٔ هفتم هجری/ سیزدهم میلادی از آتشگاه کرکویه بدست می‌دهد بسیار جالب است؛ اما متأسفانه وی نامی از منبع اطلاعات خود نمی‌برد. وی می‌گوید که بر بالای بنا دو گنبد نهاده بود که آن‌را در روزگار رستم پل برآورده بودند و بر هر یک شاخی زده بودند که مانند شاخهای گاو بسوی هم خم شده بودند. آتشگاه در زیر این گنبدها قرار داشت و آتشی که در آن روشن بود هرگز خاموش نمی‌شد. گروهی از موبدان در خدمت آتش بودند. موبدی که از آتش پاسداری می‌کرد بیست گام دورتر از آتش می‌نشست و دهانش را می‌بست تا نفس او آتش را نیالاید. وی با افکندن ترکه‌های گز در میان آتش با انبرکی سیمین همواره آتش را روشن نگه می‌داشت.[1] یادآور پرجاذبهٔ دیگر پایداری سنتهای کهن ایرانی در سیستان، منهاج‌الدین سراج جوزجانی، تاریخنگار دربار غوریان در سدهٔ هفتم هجری/ سیزدهم میلادی است که می‌گوید در پادشاهی آخرین امیر صفاری یمین‌الدین یا شمس‌الدین بهرامشاه (۱۸ــ۶۱۲ ق/۲۱ــ۱۲۱۵ م) که در زرنگ بسر می‌برد داستانی شنید که مایه‌ای از حماسهٔ ایرانی داشت. داستان می‌گوید که کودکان به بازی شاه و وزیر می‌پرداختند و یعقوب بن لیث، قهرمان آیندهٔ سیستان اسلامی در بازی نقش شاه را بازی می‌کرد.[2]

دربارهٔ وضع و موقع آیین زردشتی در سیستان به هنگام آمدن تازیان چیزی

→
به دست ما رسیده تجدید نظر یک سرود پیش از اسلام در دورهٔ اسلامی است؛ نگاه کنید به:
G. lazard, les Premiers Poêles Persans (IXe-Xe Siècles), Tehran - Paris, 1964, I, P. 11.
در **مروج الذهب**، مسعودی، چاپ ک. باربیه دومنارو پاوه دوکورتل، پاریس، ۷۷ــ ۱۸٦۱، IV ، ص ص ٤ــ۷۳، بنای آتشگاه کرکویه را به بهمن پسر اسفندیار پسر بیشتاسپ نسبت می‌دهد. (**مروج الذهب**، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۲۵۳٦ ش، ج ۱، ص ٦۰٤).

۱ ــ **آثار البلاد و اخبار العباد**، بیروت، ۱۳۸۰ ق/ ۱۹٦۰ م، ص ص ۷ــ ۲٤٦.

۲ ــ **طبقات ناصری**، چاپ عبدالحی حبیبی، کابل، ۳ــ ۱۳٤۲ ش/ ٤ــ۱۹٦۳ م، ص ص ۸ــ ۱۹۷؛ همان، ترجمهٔ ه . گ. راورتی، لندن، ۹۹ــ ۱۸۸۱، I ، ص ص ۲۹ و بعد؛ مقایسه کنید با:
Barthold, "Zur Geschichte des Persischen Epos", P. 157.

بیش از آگاهی ناقص و پراکنده‌ای که **تاریخ سیستان** بدست می‌دهد نمی‌دانیم. به گفتهٔ **تاریخ سیستان** در زرنگ موبذ موبذان و موبذ بزرگی (مه‌موبذان) به نام شاپور بسر می‌بردند و پس از آمدن مسلمانان کسی متعرض آتشگاه کرکویه و آتش مقدس آن نگردید.[۱] اصطلاح موبذ موبذان که در اینجا بکار رفته از سر لاقیدی و سهل‌انگاری است، مگر اینکه موبذ موبذان، سرکردهٔ بزرگ نهاد دینی زردشتی، چنانکه صدیقی گمان کرده، پیش از پیشروی تازیان به مشرق گریخته در سیستان نشیمن گزیده باشد؛ اما موبذ موبذان منبع ما در سلسله‌مراتب روحانیت حقیقتاً پایگاهی فروتر داشته، یعنی اهورمزد ــ موبذ یا موبذ بزرگ یک ولایت یا یک شهر بوده است. داستان کوشش زیاد بن ابیه برای فروگرفتن هیربذ بزرگ زرنگ و ویران‌ساختن آتشگاه کرکوی این هیربذ را به پاسداری از آتش مقدس پیوند می‌دهد. این توضیح استانده‌ٔ نقش هیربذ در منابع اسلامی است، اما شامونت نشان داده است که این نگرش که هیربدان تنها باید به پاسداری از آتشهای مقدس بپردازند در اواخر دورهٔ ساسانی پیدا شده است؛ پرستش زردشتی در آغاز اساساً در صلاحیت موبذان بود، اما هیربذان وظیفهٔ آموزشی داشتند و واگویی و تلقین متون دینی (اعرابی که کمابیش معاصر این دوره بودند به آن زمزمه می‌گفتند). وضع زردشتیان در سیستان در میانهٔ سدهٔ یکم هجری/ هفتم میلادی بازتاب فرآیندی است که بموجب آن هیربذان ظاهراً پاره‌ای نظارت بر آتشکده‌ها و آیینهای عبادی بدست آورده بودند.[۲]

احتمال می‌رود که پژوهشهای باستانشناختی که بتازگی در سیستان آغاز شده است به آگاهی ما دربارهٔ آیین زردشتی در این سرزمین چیزی بیفزاید.

۱ ــ ص‌ص ۸۱، ٤ ــ ۹۲؛ مقایسه کنید با:

H. Sadighi, *Les Mouvements religieux iraniens au IIe et au IIIe Siècle de l'Hégire, Paris, 1938, P. 80.*

۲ ــ مقایسه کنید با:

Sadighi, *op. cit.*, PP. 66FF., and M.-I. chaumont, "Recherches sur le clergé Zoroastrien: le herbad", *Revue de l'Histoire des Religions*, Cl VIII, 1960, PP. 55-80, 161-79.

ج. پ. تیت که در ۱۹۰۵ به عنوان افسر ارشد نقشه‌برداری در گروه حکمیت سیستان مدت درازی در این ولایت بسر برده و از نزدیک با سیستان و عوارض زمین آن آشنایی یافته است، از ویرانه‌های فراوانی یاد می‌کند که نشانه‌های آشکاری دارند که در اصل بناهای زردشتی بودند: «از دوره‌ای که آیین زردشتی در سیستان شکوفا بود آثار فراوانی بجا مانده است و جای سخن نیست که این باور دینی مدتهای دراز پس از فتح سیستان به دست تازیان در این ولایت رونق داشته و جوامع بزرگ گبران... در سیستان یافت می‌شده است. فاتحان نخستین پیش از آنکه به تعصب دچار شوند، تعصبی که سرانجام آتشهای مقدس را فرو نشاند و آتشگاهها را که این آتشها درآنها می‌سوختند دستخوش ویرانی کرد، با زردشتیان مدارا می‌کردند و نسبت به عقایدشان تسامح می‌ورزیدند». وی از چندین برج خاموشی، بویژه نزدیک رام‌شهرستان در جنوب زرنگ یاد می‌کند (رام‌شهرستان را اصطخری، ص ۲٤۲، ترجمهٔ فارسی، ص ۱۹٤، کرسی قدیم ولایت می‌داند؛ مقایسه کنید با ابن‌حوقل، ج ۲، ص ٤۱۷، ترجمهٔ انگلیسی، ص ٤۰۵، ترجمهٔ فارسی، ص ۱۵٤، و یاقوت، **معجم البلدان**، ج ۲، ص ۷۳٤)؛ از یک ویرانه بالصراحه به نام آتشکده یاد کرده‌اند.[1] البته این برداشتهای سطحی را باید خاکبرداریهای باستانشناختی استادانه تأیید کند.

۲ ــ کلیسای مسیحی در سیستان

سیستان مانند خراسان و مشرق بطور کلی در میانه و اواخر دورهٔ ساسانی دارای گروههای پراکنده‌ای از جمعیت مسیحی بوده است، و این عناصر مسیحی، گرچه شمارشان رو بکاهش می‌رفت، تا اوایل دورهٔ اسلامی دوام آوردند. دربارهٔ وضع کلیسای مسیحی در سیستان اطلاعات صریح چندانی در دست نیست، بلکه

1. Tate, *The Frontiers of Baluchistan*, PP. 96-7; Id., *Seistan a memoir on the history, topography, ruins and people of country*, Part III, PP. 191-7.

پاره‌ای اشارات پراکنده بدست مانده و این اطلاعات را می‌توان با استنباطهایی که از وضع مسیحیت در مشرق ایران بطور کلی می‌شود درآمیخت.

وضع و حال مسیحیان در ایران عصر ساسانی هرگز کاملاً دور از تنشها و کشاکشها نبوده است.[۱] شاهنشاهان ساسانی از همان سالهای نخست پایه‌گذاری این دودمان بر جمعیتهای مسیحی فراوانی در بین‌النهرین و مرزهای سوریه و ارمنستان فرمانروایی یافته بودند، اما اینان نمایندگان تنها یکی از چند آیین غیرزردشتی بودند که در متصرفات آنان یافت می‌شدند. ولی درآمدن قسطنطین بزرگ به آیین مسیحیت رعایای مسیحی ساسانیان درخاورنزدیک را به ستون پنجم بالقوه‌ای تبدیل کرد که ای‌بسا چشم آن داشتند تا رومیان ایشان را از یوغ اسارت کافران برهانند. کوچاندن مردم از زادبومشان و نشیمن‌دادن آنها در سرزمینی دیگر از دیرباز در جهان باستان با جنگ همراه بوده است. و از ۳۳۹ م تعقیب و آزار و کوچاندن مسیحیان، بویژه در امتداد مرز ارمنستان آغاز گردیده است. در نتیجه در نواحی گوناگون فلات ایران کوچ‌نشینهای مسیحی بنیاد گردید. از این گذشته، پیداشدن شقاق در کلیسای شرقی در سالهای میانی سدهٔ پنجم میلادی و تقسیم آن به فرق مونوفیزیت (باورمندان به طبیعت واحد) یا یعقوبی و نستوری که هریک دربارهٔ انسان و صفات الوهی مسیح نگرش جداگانه‌ای داشتند، موجب افتادن مرکز نستوری ادسا (الرها) به دست مونوفیزیتها (۴۵۷ م) گردید و در پی آن شمار فراوانی از نستوریان و روحانیان به نواحی گوناگون ایران گریختند.

در این هنگام کلیسای مسیحی امپراتوری ساسانی رسماً از کلیسای

۱. برای یک بررسی کلّی درباره مسیحیان در امپراتوری ساسانی نگاه کنید به:
Christensen, *l'Iran Sous les Sassanides*[1], PP. 253-310, and J. Labourt, *le christianisme dans l'empire Perse Sous la dynastie Sassanide*, Paris, 1904.
(**ایران درزمان ساسانیان**، ترجمهٔ غلامرضا رشید یاسمی، تهران، ابن‌سینا، ۱۳۴۵ ش. چاپ سوم، ص ص ۳۳۸ــ ۲۸۲).

سرزمینهای بیزانسی و ارمنستان جدا گردید و به کلیسای نستوری پیوست. پس از گسستن از بیزانس، موقع مسیحیان ایران تا اندازه‌ای بهبودی یافت، اما هرگز به امنیت کامل دست نیافتند. برخی از شاهنشاهان ایران به ادیان بدیل و گزینه‌ای چون آیین مزدکی روی کردند، اما برای نگهداشتن قدرت پادشاهی خود رویهم‌رفته به آیین زردشتی و سازمان روحانی آن متکی بودند. دستگاه دینی زردشتی با برخورداری از این موقع بسیاری از پیروان ادیان دیگر را به آیین زردشتی در می‌آورد. در کتیبه های کعبهٔ زردشت گستردن آیین زردشتی را از وظایف بزرگی می‌داند که موبد بزرگ، کرتیر یا کردیر در سالهای پایانی سدهٔ سوم میلادی برای خود تعیین کرده بود، و در اواخر دورهٔ ساسانی خط مشی سیاسی دولت سبب گردید کوششهایی برای رواج دادن آیین زردشتی در ارمنستان، گرجستان و آلبانیای قفقاز انجام گیرد.[1] بنابراین، روحانیت زردشتی هرگز آرمان وحدت دینی ایران را از دست ننهاد؛ گه گاه روحانیان توانستند دست به تعقیب و آزار پیروان ادیان دیگر بزنند، اما در این زمینه هدف غالباً روحانیت مسیحی بود نه تودهٔ بی‌آزار مردم.[2] با اینهمه، در اواخر دورهٔ ساسانی، چیزی مانند یک سازش و مصالحهٔ عمومی میان ادیان پیدا شده بود. مسیحیان نیز مانند یهودیان، مانویان و پیروان ادیان دیگر، به پایگاه فرودستی و فرمانگزاری خود در کشور تن دادند و زیر سرپرستی مطران خود که در تیسفون بسر می‌برد و اسقفان خود در جوامع جداگانه‌ای سازمان داده شدند که بسیار همانند نظامی بود که در اواخر دورهٔ اسلامی و در امپراتوری عثمانی رواج گرفت. سلسله‌مراتب روحانی مسئول

۱ ــ مقایسه کنید با:
Chaumont, *op. cit.*, PP. 73-7, and Frye, *The heritage of Persia*, PP. 219-21.

۲ ــ ن. پیگولوسکایا می‌گوید همینکه روحانیت زردشتی موقع و نیروی استواری در درون دولت بدست آورد تسامح شاهنشاهان نخستین ساسانی دربارهٔ ادیان دیگر (یعنی مانویت و مسیحیت) از میان رفته سختگیری و تعصب جای آن‌را گرفت، و بویژه مانویان را وحشیانه آزار می‌کردند. نگاه کنید به:
Les Villes de l'état iranien aux époques par the et sassanide. Contribution à l'histoire sociale de la Parse Antiquité, French, trans., Paris-Hague, 1963, PP. 238-241).

برقراری نظم در درون جوامع خود و پرداخت مالیات بودند، و مسیحیان مطابق قوانین شرعی سریانی ــ رومی خودشان زندگی می‌کردند، اما احتمالاً بر حسب شرایط محلی اصلاحاتی نیز در آن کرده بودند.[۱]

در پاره‌ای دوره‌ها، جامعهٔ مسیحی حتی از برخی عنایت شاهانه نیز برخوردار می‌گشت. گویند مطران نستوری مرو پیکر بی‌جان یزدگرد سوم، آخرین شاهنشاه ساسانی را از آبهای رود مرغاب بیرون آورد و در آرامگاهی که در باغ خانه‌اش برآورد در خاک کرد. وی گفت مادربزرگ یزدگرد نیکوییهای فراوانی در حق همکیشان وی کرده بود و در پادشاهی خسرو دوم ابرویز جامعهٔ مسیحی حرمت یافت: از این روی می‌توان گفت که یزدگرد عنصری از مسیحیت در خود داشت (لهذا الملک عنصرٌ فی النصرانیة).[۲]

چنین می‌نماید که بذر مسیحیت حدود اواخر سدهٔ چهارم میلادی در خراسان

۱. مقایسه کنید با:

Sachau, "Von der rechitlichen Verhaltnissen der christen im sasanidenreich." ***Mitteilungen des Seminars Für Orientalische Sprachen, Westasiatische Studien***, X, 1907, PP. 69-95.

وی یادآور می‌شود که ما تنها یک کتاب قانون در ادبیات سریانی در دست داریم که به قوانین شخصی مسیحیان می‌پردازد، و ترجمه‌ای از ***Leges Constantini Theodosii Leonis*** است. ویرایش و چاپ آلمانی به کوشش زاخاو به نام:

Syrische Rechtsbücher. I leges const. Theod. Leonis, Berlin, 1907.

شاید این اثر بخشی از یک کتاب قانون گسترده‌تری بوده که برای مسیحیان نوشته شده بود.

۲ ــ طبری، ۱/۵ ــ ۲۸۷۴، ٤ ــ ۲۸۸۳ (ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲، ۲۱۵٤/۵؛ ابن اثیر، ج ۳، ۹۵ (ذیل وقایع ۳۱ ق)؛

L. Caetani, ***Annali dell' Islam***, Milano, 1905-26, VII, PP. 445, 451-2.

کائتانی دربارهٔ اعتبار و درستی این داستان تردید داشت. وی می‌اندیشید احتمال دارد که در دورهٔ واکنش ایرانیان در روزگار خلافت عباسیان و زوال مسیحیت در ایران، مسیحیانی که به دست مسلمانان افتاده بودند و فرمانگزار آنان شده بودند بارگاهی را حرمت می‌نهادند و ایراندوستان آن‌را به بارگاه پادشاهان ساسانی تبدیل کردند. وی می‌افزاید، از این گذشته فتح ایران به دست اعراب رویهم‌رفته می‌بایست جوامع مسیحی ایران را از زیر فشار بیرون آورده باشد.

پاشیده شد. بنا بر روایتی دینی آیین مسیح را حدود ۳٦۰ م شاهزاده خانمی ساسانی که در تیسفون بر دست کشیشی یونانی به نام برشبا به دین مسیح درآمده بود به مرو آورد. وی به همسری مرزبان مرو درآمد، دین نویافته‌اش را در آنجا رواج داد و برشبا را پیش خود فراخواند. اگر سخن بیرونی را باور کنیم، مسیحیان خوارزم بیست و یکم حزیران یا ژوئن را به‌یاد رواج‌یافتن مسیحیت در مرو به دست برشبا جشن می‌گرفتند.[۱] آیین مسیح را می‌بایست کوچ‌نشینان مسیحی نیز که از نواحی جنگ‌زدهٔ مغرب به مشرق کوچشان می‌دادند رواج داده باشند. پس از آنکه خسروپرویز در ٦۰۹ م ادسا را سخت دستخوش نهب و غارت ساخت مسیحیان یعقوبی این شهر به سیستان و خراسان کوچ داده شدند. این یعقوبیان از مافریان یا مطران تکریت به نام ماروناس درخواستند که برای آنها رهبران روحانی تعیین کند؛ از این روی وی اسقفانی به سیستان، هرات و آذربایجان فرستاد. و نیز در منابع آمده که برخی از این تبعیدیان حدود ٦۲۹ م به ادسا بازگشتند، اما بیشتر این کوچندگان در مشرق باقی ماندند.[۲]

گویا مسیحیان ارتودوکس خالکدونی یا ملکاییان نیز نمایندگانی در ایران داشتند، اما دربارهٔ انجمنهای آنان آگاهیهای اندکی در دست است، زیرا احتمالاً گروه مسلط نستوری آنان را در سایهٔ گمنامی افکندند و چون با شکل بیزانسی رسمی مسیحیت پیوستگی داشتند به آنان بدگمان بودند. با اینهمه، آنان در یک ناحیه، یعنی خوارزم به فرقهٔ مسلط مسیحیت تبدیل شدند، و بیرونی با آوردن فهرستی از اعیاد ملکاییان خوارزم مدرک مهمی در این زمینه بدست

1. Sachau, "Zur Ausbreitung des Christentums in Asien", *Abh. der Preuss. Akad. der Wiss.*, 1919, no. 1, PP. 64-6;

(آثار الباقیه، چاپ زاخاو، لایپزیگ، ۱۸۷۸، ص ۲۹۹؛ همان، ص ۲۹۹؛ همان، ترجمه، لندن، ۱۸۷۹، ص ۲۹٦؛ (ترجمهٔ فارسی، علی‌اکبر داناسرشت، تهران، ابن سینا، ۱۳۵۲، ص ۴۰۸).

2. R. Duval, "Histoire Politique, religeus et littéraire d'Édesse Jusqu'à la Première Croisade", *JA*, S. 8. XIX, 1892, PP. 46-7, quoting Barhebraeus.

می‌دهد.[۱] علت حضور مسیحیت ملکایی در خوارزم را تماسهایی دانسته‌اند که مسیحیان این ناحیه با گروههای ارتودوکس ناحیهٔ ولگای پایین ـــ دریای سیاه که متأثر از یونان بودند داشته‌اند.[۲] اما آسانتر این است که وجود فرقهٔ ملکایی در خوارزم را به مبلغان ملکایی شمال ایران و خراسان نسبت دهیم، و احتمالاً حق با آلتیم است که می‌گفت در اواخر دورهٔ ساسانی شهر مرو هم مطران نستوری داشته هم مطران ارتودوکس.[۳] اما بیشتر مسیحیان ایران مذهب نستوری می‌ورزیدند. بزودی سلسله‌مراتب روحانی کاملی در شرق سر برآورد. و این بافت و ترکیب شالودهٔ کار تبلیغی گسترده‌ای گردید که نستوریان در سدهٔ آینده درآسیای میانه و فراسوی آن انجام دادند. در میانهٔ سدهٔ ششم میلادی مرو مطران‌نشینی گردید که مطرانی به نام تئودوروس داشت. گویند که هرات در فرمانهای شورایی کلیسای نستوری از سال ۴۲۴ م اسقف‌نشین گردید و در ۵۸۵ م مطرانی در این شهر مستقر بود که اسقفان زیردستی در پوشنگ، بادغیس و قادستان داشت. این جوامع مسیحی زیر فرمان هپتالیان زندگی می‌کردند نه ساسانیان. مدارکی در دست است که از رخنهٔ اولیهٔ مسیحیت در مشرق که از مرو آغاز شده به سرزمینهای هپتالی و سغد و فراسوی آن می‌رسید خبر می‌دهد. تا ۵۴۹ م گروههای نستوری در متصرفات هپتالیان استقرار کامل یافته بودند، زیرا در آن سال این مسیحیان شاه هپتالیان را واداشتند تا از شاهنشاه ساسانی و مطران مارآبای یکم بخواهد تا یکی از روحانیانش را به عنوان اسقف به سرزمین هپتالیان بفرستد. تئوفیلاکتوس سیموکاتا

۱ ـــ آثارالباقیه، ص‌ص ۳۰۲ ـــ ۲۸۸، ترجمه، ص‌ص ۹۸ ـــ ۲۸۲ (ترجمهٔ فارسی، ۴۱۱ ـــ ۳۹۰).

۲ ـــ مقایسه کنید با:

S. P. Tolstov, Auf den Spuren der altchoresmischen Kulture, Berlin, 1953, PP. 246-7; B. Spuler, *Iran, in Früh- islamischer Zeit*, Wiesbaden, 1952, P. 213.

(**ایران در قرون نخستین اسلامی**، ترجمهٔ جواد فلاطوری، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۰ ش، ص‌ص ۹ ـــ ۳۸۸)

3. *Geschichte der Hunnen. III Kampf aer Religionen*, Berlin, 1961, PP. 22-3, 107.

می‌گوید که در ستیز و آویز میان بهرام چوبین و خسروپرویز، سربازان هپتالی سپاه بهرام به پیشانی خود صلیب آویخته بودند.[۱]

از یک اسقف سیستانی به نام آفرید نام رفته که در شورای دادبشوع که در ۴۲۴ م برپا گردید شرکت داشت، اما مفصلترین اطلاعات دربارهٔ کلیسای سیستان از سالهای میانی سدهٔ آینده به دست ما می‌رسد. در مصوبات شورایی که در ۵۴۴ زیر سرپرستی مطران مارآبای یکم در تیسفون برپا گردید نامهٔ بلندی یافت می‌شود که مارآبا برای روحانیان و تودهٔ مسیحیان سیستان نوشته است. در سیستان و زمینداور پنج مرکز عمدهٔ مسیحیان وجود داشت: در درنگیانا یا زرنگ، فراه، قاش (= خواش) بست و رخد (= آراخوسیا یا الرخج). این نامه برای از میان‌برداشتن کشاکشی نوشته شده بود که در سیستان بر سر گزینش اسقفان رقیب برخاسته بود. هنگامی‌که یزدآفرید بر سر کار بود سرگیوس بطور غیرقانونی به سمت اسقفی گمارده شد؛ اکنون سرگیوس می‌گفت که دربارهٔ کار یزدآفرید در برگماری او به مقام اسقفی آگاهی نداشت و از کاری که کرده پشیمان است. در اینکه احتمالاً دو فرمان انتصاب جداگانه صادر گردیده و دو گروه درگیر در این ماجرا از فرمان دیگری بی‌خبر بوده‌اند کاملاً امکانپذیر است؛ نامه به مسافت طولانی سیستان به تیسفون تأکید می‌ورزد و می‌گوید به این دلیل بآسانی امکان دارد سوءتفاهماتی در میانه پدید آید. راه‌حل مارآبا تقسیم جماعتهای مسیحی درگیر این دشواری به دو گروه در مدت زندگی دو اسقف بود، اما هیچیک از آن دو حق نداشت در حوزهٔ اسقفی دیگری دخالت کند: اسقفی نواحی زرنگ، فراه وقاش به یزدآفرید داده شد و بست و رخد را نیز به سرگیوس دادند به شرط اینکه مردم وی را بپذیرند. قرار شد که اگر مسیحیان بست از پذیرفتن سرگیوس خودداری ورزند

1. Marquart, *Éransahr*, PP. 61-2; Sachau, "Zur Ausbreitung des christentums in Asien", P. 66; A. Mingana, "The early Spread of Christianity in Central Asia and the Far East: a new document", *Bulletin of the John Rylands Library*, IX, 1925, PP. 302-5; Markwart - Messina, *Acatalogue of the Provincial capitals of Éranshahr*, PP. 84FF; Altheim, *Geschichte der Hunnen*, III, PP. 104-5.

یزدآفرید اسقف هر دو حوزه باشد، و سرگیوس وی را در کارهایش یاری دهد (زیرا فرمان اسقفی او را نمی‌توانستند پس بگیرند). مقرر گردید سرگیوس وظایف خود را در قاش انجام دهد و در صورت مرگ یزدآفرید جانشین وی گردد. هر دو قهرمان این داستان می‌بایست پیش از ۵۶۷ مرده باشند، زیرا در شورای از کیل که در همان سال برپا گردید[1] یادآوری می‌شود که سراسر سیستان تنها یک اسقف داشته است. زندگی رهبانی بر مسیحیان سیستان نیز شناخته بود، زیرا در **کتاب پاکدامنی** اسوع دناح بصری (نوشته حدود ۲۳۶ ق/ ۸۵۰ م) آمده که مار استفن در سیستان دیری بنیاد کرد.[2]

آگاهی ما دربارهٔ مسیحیان سیستان در دورهٔ اسلامی بسیار ناقص و پراکنده است، اما همینقدر نشان می‌دهد که آنان چندین قرن در این سرزمین دوام آوردند. از یک اسقف و جماعتی از مسیحیان در ۱۵۰ ق/ ۷۶۷ م یاد شده است.[3] اما فشارهای اجتماعی و فرهنگی محیطی که بیشتر جمعیت آن مسلمان بودند می‌بایست از شمار مسیحیان مشرق عالم ایران رفته رفته کاسته باشد؛ مثلاً مقدسی که تألیف خود را حدود ۳۷۵ ق/ ۹۸۵ م نوشته می‌گوید که خراسان (در اینجا باید خراسان را در وسیعترین معنای آن فهم کرد و سیستان را بخشی از خراسان بشمار آورد) «شماری یهودی، اندکی مسیحی و طبقات گوناگونی از زردشتیان دارد.»[4] با اینهمه، زرنگ در آغاز سدهٔ پنجم هجری/ یازدهم میلادی هنوز شماری

→

1. J. B.Chabot, ed. and trans., *Synodicon Orientale au recueil de Synodes nestoriens*, in *Notices et extraits des marascrits de la Bibliothéque Nationale et autre bibliothé ques*, XXXVII, Paris, 1902, Syriac text PP. 43, 85-9, 110, trans. 285, 239-45, 576. See also Mark Wart - Messina, *op.cit.*, PP. 17-18, 84-9, and on Mar Aba, the articles of Pigulevskaja, "Mar Aba I", Sovetskoe vostokoedenie, V, 1948, and, "Mar Aba I, une Page de l'histoire de la civilisation au vie Siècle de l'ére nouvelle", *Mélange d'orientalisme offerts à Herri à Henri Masse*, Tehran, 1963, 327-36.

2. Ed. and trans. Chabot, in *Mélanges d'archéologie et d'histoire publiés Par l'École de Rome*. XVI, Rome, 1896, § 138, trans. P. 58 of Extrait.

3. J. J. Assemanus, *Bibliotheca orientalis Clementino - Vaticana. II de Scriptoribus Syris Monophysitis*, Rome, 1721, PraeFatio S. V. «Segestana».

۴ ــ مقدسی، ص ۳۲۳. برای پاره‌ای نظرات کلی دربارهٔ مسیحیان مشرق ایران در این ایام نگاه کنید

جمعیت مسیحی داشت؛ در ۳۹۴ ق/ ۱۰۰۳ م سپاه نورسیدهٔ محمود غزنوی که در میان آنها شماری هندوان کافر حضور داشتند شهر را غارت کردند و مسجد آدینهٔ مسلمانان و کلیسای ترسایان را باآتش کشیدند.[۱] گزارش **تاریخ سیستان** دربارهٔ نظام مالیاتگیری ولایت از مال‌الجوالی، یعنی جزیه یا مالیات سرانه که از ذمیان می‌گرفتند به عنوان یکی از اقلام درآمد یاد می‌شود (به صفحات آینده نگاه کنید). این آگاهی به زمان خود مؤلف، یعنی میانهٔ سدهٔ پنجم/هجری/یازدهم میلادی مربوط می‌گردد، و گویی از ادامهٔ حضور ذمیان خبر می‌دهد که بی گمان در آن روزگار مسیحیان و زردشتیان را در بر می‌گرفت.[۲] وقایعنامه عربی ماری بن سلیمان، مسیحی نستوری سوری، به نام **کتاب المجدل** (نوشته حدود ۵۴۵ ق/ ۱۱۵۰ م) از اسقفی به نام مطران سبر مِشوع زونبور یاد می‌کند که در دورهٔ ۷۲ــ۱۰۶۳ در خراسان و سیستان خدمت می‌کرده، اما پس از آن دیگر خبری در این زمینه به ما نمی‌رسد.[۳]

جای خرسندی است اگر بتوانیم این بررسی کوتاه دربارهٔ بقایای زردشتی باوری و مسیحیت را با سخنی چند دربارهٔ دیگر جامعهٔ ذمی بزرگ جهان اسلام، یعنی یهودیان بپایان ببریم. متأسفانه، منابع مربوط به سیستان در اوایل دورهٔ اسلامی هیچ خبری در این زمینه بدست نمی‌دهند. اگر چند و.ی. فیشر که منبع بزرگ ما دربارهٔ یهودیان عالم ایران است، مطالب فراوانی در این زمینه از منابع یهود و اسلامی گرد آورده است، اما این مطالب دربارهٔ جوامع یهودی خراسان است و ظاهراً هیچگونه آگاهی خاصی که مربوط به سیستان باشد بدست نیاورده

→

به: Spuler, *Iran in Früh - islamischer Zeit*, PP. 212-14.

(**ایران در قرون نخستین اسلامی**، ص‌ص ۹۱ ــ ۳۸۸).

۱ ــ **تاریخ سیستان**، ص ۳۵۷.

۲ ــ **همانجا**، ص ۳۰.

3. Mari, Cited in Sachau, "Zur Ausbreitung des christenums in Asien", P. II.

است.[۱] با اینکه در این زمینه هیچگونه آگاهی نداریم، با اینهمه با تردید می‌توان مسألهٔ حضور یهودیان در این ناحیه را کنار گذاشت. دربارهٔ حضور آنان در نواحی مجاور مشرق عالم ایران و افغانستان هم در اوایل دورهٔ اسلامی هم در دورهٔ تهاجمات ترکان و مغولان چون و چرایی نمی‌رود و مدارک فراوانی در این زمینه در دست است. حتی ناحیهٔ دسترسی‌ناپذیر و کم‌آمد و شدی مانند غور، شواهدی دربارهٔ مسافران یهودی بدست می‌دهد که احتمالاً بازرگان بودند. کتیبه های یهودی ــ فارسی تنگ آزائو در کوههای مشرق هرات که در سالهای ۳ ــ ۷۳۲ م/ ۱۵ ــ ۱۱٤ ق نوشته شده و اشارات **طبقات ناصری** جوزجانی به پیوستگیهای یهودیان با نخستین سرکردگان دودمان شنسبانی غور دارای جوهری از حقیقت تاریخی است.[۲]

بنابراین شواهد تردیدناپذیر فعالیت یهودیان در خراسان و بخشهایی از افغانستان حکایت از آن دارد که احتمالاً در زرنگ و بست نیز جمعیت یهودی بسر می‌بردند، چنانکه چنین جمعیتی در هرات، بلخ و غزنه نیز بودند. راههای بازرگانی که از سیستان و الرخج می‌گذشت و ایران را به حواشی جهان هند پیوند می‌داد از دلایل استوار حضور یهودیان در این نواحی است. شاید مدارک اثبات این احتمال بزودی از منابع یهودی و کتیبه‌ای بدست آید.

1. "The Jews of Central Asia (Khorasan) in mediaeval Hebrew and Islamic Literature", *Historia Judaica*, VII. New York, 1945, PP. 29-50.

۲ ــ دربارهٔ میزان شناخت در این زمینه در حال حاضر بررسی سودمندی یافت می‌شود (نوشته های مربوط به این موضوع بسیار گسترده است). نگاه کنید به:

Id., "The rediscovery of the mediaeval Jewish community of FiruzKuh in Central Afghanistan", *JAOS* LXXXV, 1965, PP. 148-53.

اکنون روشن است که مؤلف کنونی در مقاله‌اش به نام

"The early Islamic history of Ghur", *CAJ*, VI, 1961, P. 123 n. 25,

تردید بی‌جهت و ناموجهی دربارهٔ احتمال حضور یهودیان در غور داشته است.

بخش دوّم

فتح سیستان به دست اعراب

۱ ــ لشکرکشیها

اعراب نخستین بار در سالهای میانی خلافت عثمان ۳۵ ــ ۲۳ ق/ ۵۶ ــ ٦٤٤ م) به فرماندهی عبدالله بن عامر بن‌کریز عبشمی که به داشتن اصالت خانوادگی و ثروت بلندآوازه بود و یکی از برجستگان این عصر قهرمانی فتوح نخستین بشمار می‌آمد، در سیستان پدیدار گردیدند. حمله به جنوب غربی ولایت فارس در خلافت عمر آغاز شده بود و ابوموسی عبدالله بن قیس اشعری، والی بصره و عثمان بن ابی‌العاص ثقفی، ولایتدار عمان و بحرین در قایقهایی از خلیج فارس گذشته در ساحل فارس پیاده شدند و در ناحیهٔ دشوار کرانگوه زاگرس رخنه کردند، و پیروزمندانه بر شهرهای توج، ارجان، شیراز، دارابگرد، فسا و شابور دست یافتند. خلیفهٔ تازه، عثمان در ۲۹ ق/ ۵۰ ــ ٦٤۹ م ابوموسی عبدالله را از ولایتداری بصره برداشته خویشاوند خود عبدالله بن عامر را بر جای وی نشاند، و عبدالله بن عامر فتوح نخستین را استواری بخشید و حملهٔ به فارس را با همان شدت گذشته ادامه داده به استخر، گور و سیراف تاختن آورد.[1]

۱ ــ بلاذری، فتوح البلدان، ص‌ص ۳۱۵، ۹۱ ــ ۳۸٦، ترجمهٔ
P. K. Hitti and F. C. Murgotten, *The Origins of the Islamic State*, New York, 1916-24, II, PP. 490, 645-53;
(ترجمهٔ فارسی، ص‌ص ۲۱۵، ٦۳ ــ ۲۵۷)؛ یعقوبی، تاریخ، چاپ م. ت. هوتسما، لیدن، ۱۸۸۳، ج ۲، ص ۱۹۲ (ترجمهٔ فارسی، دکتر محمدابراهیم آیتی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۲۵۳٦ ش، ←

نیروهای عرب به سرداری سهیل بن عدی و عبدالله بن عبدالله بن عتبان به کرمان در مشرق فارس حمله بردند، مرزبان سیستانی ولایت را کشتند و پس از جنگی خونین شهرهای عمده، از جمله سیرجان یا خود کرمان، بم، جیرفت و هرموز را بتصرف درآوردند. شماری از مردم کرمان رها کردن زادبوم را بر رفتن به زیر فرمان تازیان ترجیح دادند و به مکران و سیستان گریخته زمینها و خانه هایشان را به تصرف اعراب واگذاشتند.[۱]

میان کرمان و سیستان ناحیهٔ بسیار لم‌یزرع و تقریباً خالی از جمعیتی نهاده است که بخش جنوبی کویر بزرگ ایران، دشت لوت است؛ این زمینهای خشک و بی‌حاصل به کوههای برهنهٔ بلوچستان می‌رسند که کنام کوهنشینان غارتگر کوفچی یا قفص بوده است. این کوفچیان که بومیان ناحیه پیش از آمدن بلوچها بودند مردم کرمان را در برابر تازیان یاری می‌دادند و مسلمانان تا چندین قرن نتوانستند ایشان را زیر فرمان خود درآوردند.[۲] این منطقهٔ بیابانی و کوهستانی سیستان را در برابر دست اندازیهایی که ممکن بود از جنوب و مغرب به این

→

۵۹)؛ طبری، ج ۱، ص‌ص ۲۷۰۰— ۲۶۹۴، ۲۸۲۷، ۲۸۳۰، ج ۲، ص ۱۵؛ ابن اثیر، ج ۳، ص‌ص ۳— ۳۰، ۹— ۷۶؛

Caetani *Annali*, V. PP. 19-27; VII, PP. 29-30, 61-2, 149-51, 210-20, 248-55.

۱ — بلاذری، **همانجا**، ص‌ص ۲ — ۳۹۱، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۲، ص‌ص ۶— ۶۵۴ (ترجمهٔ فارسی، ۶— ۲۶۴)؛ یعقوبی، **البلدان**، ص ۲۸۶، ترجمهٔ انگلیسی ۹۹ (ترجمهٔ فارسی، دکتر محمدابراهیم آیتی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۲۵۳۶ ش، ص ۶۲)؛ طبری، ج ۱، ٤—۲۷۰۳؛ یاقوت، **معجم البلدان**، ج ٤، ص‌ص ٦—۲٦۵؛ ابن اثیر، ج ۳، ص‌ص ٤—۳۳، ۱۰۰؛

Caetani, *Annali*, VII, PP. 273-4.

۲ — طبری، ج ۱، ص ۲۷۰٤؛ ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۳. فرستادن نیرو برای سرکوبی قفصها می‌بایست در زمانی آینده، یعنی در ایام دولت عضدالدوله و محمود غزنوی انجام گیرد. نگاه کنید به حکایات دربارهٔ اینان در آثاری چون **سیاستنامهٔ** خواجه نظام‌الملک و **جوامع الحکایات** محمد عوفی. مینورسکی، **حدود العالم**، ص ۳۷٤ گفته است که قفصها از گروه قومی براهویی بودند، یعنی اقوام دراویدی شبه‌قارهٔ هند که پیش از آمدن هندواروپاییان در این سرزمین زندگی می‌کردند؛ و البته این سخن تا اندازه‌ای پذیرفتنی و موجّه است.

سرزمین بشود نگه می‌داشت، و چون سد استواری مانع گذر سپاهیان انبوه و پرساز و برگ بوده است. مکران، یعنی جنوب بلوچستان، در اواخر خلافت عمر (۲۳ ق/ ٦٤٤ م) دستخوش تهاجم سپاهیان عرب گردید؛ حکم بن عمرو تغلبی، شهاب بن مخارق و دو سردار دیگر راسل، فرمانروای محلی را بشکستند، و تقریباً به کنار سند رسیدند و از جمله غنایمی که پیش عمر آوردند یک زنجیر فیل بود. دشواریهای ارضی و فقر نسبی ناحیه تا چندین دهه اعراب را از تاخت و تاز در ناحیهٔ سند بمعنی واقع بازداشت. به گفتهٔ طبری، صحار عبدی که یک پنجم سهم خلیفه از غنایم مکران را برای عمر آورد به او خبر داد که این ناحیه هیچ جاذبه‌ای ندارد که سپاهیان اسلام خود را در آنجا درگیر سازند؛ از این روی عمر فرمان داد که اعراب از سند نگذرند. داستان مشابهی در **فتوح البلدان** بلاذری آمده که این بار در خلافت عثمان روی می‌دهد. به موجب این داستان حاکم بن جبلهٔ عبدی، از سرداران عبدالله بن عامر به خلیفه می‌گوید که «در آنجا [مکران] آب اندک ریزد، میوه‌ها بر درختان بلند آویزد و دزد آن خود دلیری انگیزد. اگر سپاهی اندک بدانجای رود ره نیستی گیرد؛ چون بسیار شود از گرسنگی بمیرد.» به گفتهٔ بلاذری، از این روی بود که عثمان تا هنگامی‌که زنده بود سپاهی به مکران و بلوچستان نفرستاد.[۱]

۱ ــ بلاذری، **همانجا**، ص ۴۳۲، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۲، ص‌ص ۸ــ ۷۲۷ (ترجمهٔ فارسی، ص ۳۲۵)؛ طبری، ج ۱، ص‌ص ۷ــ ۲۷۰٦ (ترجمهٔ فارسی، ج ۵، ص‌ص ۱۷ــ ۲۰۱٦)؛ ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۷؛
Caetani, *Annali*, VII, P. 269.

همچنین نگاه کنید به ثعالبی، **لطایف المعارف**، چاپ یکم، ابیاری و ح. ک. صیرفینی، قاهره، ۱۹٦۰، ص‌ص ۱۱ــ ۲۱۰، ترجمهٔ انگلیسی:

Bosworth, *The book of Curious and entertainig information*, Edinburgh, 1968, P. 138.

سخنی که در کتاب بلاذری آمده برای دورهٔ صفاری در آنجا که خلیفه می‌کوشد تا عمرو بن لیث را از کرمان به سیستان تعقیب کند بکار می‌رود؛ و در **اخبار الطوال** دینوری، چاپ و. گرگاس و ا. کراچکوفسکی، لیدن، ۱۹۱۲ــ ۱۸۸۸، ج ۱، ص ۳۲٦ که این سخن کوتاه دربارهٔ مکران در دهان ابن قریه، پشتیبان ابن الاشعث شورشی گذاشته شده است (ترجمهٔ فارسی؛ صادق نشأت، تهران، بنیاد ←

درواقع، آسانترین راه دسترسی به سیستان از شمال‌غرب و شمال، یعنی از راه قهستان (کوهستان) یا هرات و اسفزار بود. به گفتهٔ مداینی دسته‌های مهاجم در خلافت عمر نخست به قهستان و دو واحهٔ استوار دشت لوت که طبسین خوانده می‌شدند (یکی طبس تمر و دیگری طبس عناب) رسیدند.[۱] عبدالله بن‌بدیل بن‌ورقاء خزاعی در طبسین پدیدار گردید و مردم ناحیه پیمان صلحی با اعراب بستند. عبدالله بن‌بدیل از عمر خواست تا این دو جای را به عنوان قطیعهٔ شخصی به او واگذارد، اما عمر بواسطهٔ اهمیت سوق‌الجیشی آنها که دروازهٔ خراسان بودند خواستهٔ عبدالله را نپذیرفت.[۲] اکنون تازیان به شرقی‌ترین حدود قلمرو سیستان رسیدند و به سرزمینهای شاخهٔ شمالی خیونیان یا هپتالیان نزدیک می‌شدند. این اتحادیهٔ اقوامی که از آسیای میانه بدین ناحیه کوچیده بودند، زیر فرمان خاندان فرمانروایی که خاستگاه ایرانی داشتند در دفاع از سرزمینها و آیین بودایی نیاکان خود بیش از ساسانیان و زیردستانشان ایستادگی نشان دادند.[۳] درواقع، ساسانیان

→
فرهنگ ایران، ۱۳۴۶ ش، ص‌ص ۴۱ــ ۳۴۰).

۱ ــ دربارهٔ طبسین نگاه کنید به:

Barbier de Meynard, ***Dictüonaire géographique, historique et littéraire de la Perse***, 1861, P. 388, and, le Strange, ***The leads of the eastern Caliphate***, PP. 359-60.

(**سرزمینهای خلافت شرقی**، ص ۳۸۵). با وجود کاربرد اصطلاح دوگانه، احتمالاً در اینجا منظور همان طبس تمر یا طبس گیلکی است؛ اصطلاح دوگانه غالباً هنگامی بکار می‌رفت که مقصود تنها این طبس بوده است.

۲ ــ بلاذری، **همانجا**، ص ۴۰۳، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۱، ص ۶۷۷ (ترجمهٔ فارسی، ص ۲۷۵)؛ یعقوبی، **تاریخ**، ج ۲، ص ۱۹۲ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ۶۰ــ ۵۹)؛ طبری، ج ۱، ص‌ص ۵ ــ ۲۷۰۴ (ترجمهٔ فارسی، ج ۵، ص ۲۰۱۴)؛ ابن‌اثیر، ج ۳، ص‌ص ۴ ــ ۳۳؛

Caetani, ***Annali***, VII, PP. 273, 275-6.

۳ ــ استنتاج گیرشمن را می‌پذیریم که می‌گفت گرچه باحتمال فراوان گروههای خیونی عناصر قومی گوناگونی را در بر می‌گرفت، اما خاندان حاکم خاستگاه ایرانی داشت؛ نگاه کنید به: ***chionites-Hephtalites***، بویژه «Étude numismatique» ص‌ص ۹ و بعد (اما اکنون نگاه کنید به شکوکی که ا. د. ه. بیوار، در **دایرة‌المعارف اسلام**، چاپ دوم، ذیل مقالهٔ «Hayatila» مطرح ساخته است.

سربازان هپتالی فراوانی در استخدام سپاه خود داشتند، و بویژه در لشکرکشیهایی که به مغرب برای جنگ با دولت بیزانس می‌کردند از یاریهای سربازان هپتالی بهره می‌بردند، چنانکه مؤلفان یونانی که از آنها به نامهای خیونی «Xiwves» و کدیسنویی «Kadi6nvoi» یاد می‌کنند و منابع سریانی که از آنها به نامهای خیونایه و قادیشایه یاد می‌کنند نیز به این مسأله اشاره دارند.[1] در خلافت عثمان، عبدالله بن عامر احنف بن قیس (یا به گفتهٔ ابوعبیده، عمیر بن احمد یشکوری) را به قهستان فرستاد. چون احنف به طبسین رسید دریافت که مردم آنجا پیمانی را که با مسلمانان بسته بودند شکستند و به دسته‌ای از هپتالیان پیوسته‌اند. وی ناگزیر گردید که دژهای طبسین و ناحیهٔ قهستان را باری دیگر بگشاید و خراج بسیار سنگینتری بر مردم بسته شد (۳۰ ق/ ۱ــ ۶۵۰ م یا ۳۱ ق/ ۲ــ ۶۵۱).[2]

یک جادهٔ باستانی از هرات بسوی جنوب راه گشوده به ناحیهٔ سیستان و بست می‌رسد، و اساساً همان راهی است که جادهٔ کنونی هرات ــ سبزوار ــ فراه ــ کرشک ــ لشکرگاه و قندهار از آن می‌گذرد. اما در این ایام، هرات و ناحیهٔ مجاور بادغیس هنوز دژ استوار نیروی هپتالیان بود؛ این نواحی بودباش برگزیدهٔ پادشاهان هپتالی بشمار می‌آمد و گروه انبوهی از جنگاوران ایشان در آنجا استقرار داشتند. به گفتهٔ بلاذری، عبدالله بن عامر سپاهی را به فرماندهی اوس بن ثعلبة بن رفیع (یا به روایت منابع دیگر که بلاذری خصوصاً نامی از آنها نمی‌برد خلید بن عبدالله حنفی) به گرفتن هرات فرستاد. در این ایام فرمانروایی بر هرات، بادغیس و شهر

۱ ــ مقایسه کنید با:

Marquart, *Éransahr*, P. 50, and F. Altheim and R. Stiehl, ***Geschichte der Hunnen. II Die Hephlaliten in Iran***, Berlin, 1960, P. 105.

کدیشی ظاهراً قبیله‌ای از اتحادیهٔ هپتالی بودند که در ناحیهٔ بادغیس سکونت داشتند و نام خود را به قادس یا قادستان در شمال هرات (دربارهٔ این قبیله نگاه کنید به مارکوارت، **همانجا**، ص‌ص ۸ــ ۷۷) داده بودند.

۲ ــ بلاذری، **فتوح البلدان**، ص ۴۰۳، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۲، ص‌ص ۸ــ ۶۷۷ (ترجمهٔ فارسی، ص ۲۸۸)؛ طبری، ج ۱، ص ۲۸۸۵ (ترجمهٔ فارسی، ج ۵، ص ۲۱۵۶)؛ ابن اثیر، ج ۳، ص ۹۷.

پوشنگ در دست «مرد نیرومندی» (عظیم) که در جای دیگر مرزبان خوانده می‌شد بود که با عبدالله بن‌عامر پیمان صلح بست؛ احتمال می‌رود که این مرد نیرومند فرمانروایی محلی از گروه هپتالی بوده است. در گزارش طبری (به نقل از مداینی) دربارهٔ کارهای جنگی عبدالله بن‌عامر در خراسان در سال ۳۱ ق/ ۲ـــ۶۵۱ م، گفته می‌شود که احنف بن‌قیس در نیشابور با هپتالیان جنگید و هزیمتشان کرد. گویا اینان گروهی از نیروهای هپتالی بودند که به یاری ایرانیان فرستاده شده بودند (فلقیه الهیاطله و هم اهل هرات).[۱] هرات، بلخ و طخارستان (باکتریای روزگار باستان) تا چندین دههٔ آینده به تصرف کامل اعراب درنیامد؛ طرخان نیزک، آخرین فرمانروای بزرگ هپتالیان زمانی دراز آرمان ایشان را زنده نگه داشت و ایستادگی او هنگامی پایان گرفت که قتیبة مسلم در ۸۶ ق/ ۷۰۵ م خاینانه وی را فرو گرفت.[۲]

بنابراین، اگر چند راهی که از کرمان به سیستان می‌رسید راهی دشوار بود، اما کهنترین راه رسیدن به این ولایت بود. گویند نخستین لشکرکشی به سیستان در سال ۳۰ ق/ ۱ـــ۶۵۰ م انجام گرفته که به روایت **تاریخ سیستان** عبدالله بن‌عامر مجاشع بن‌مسعود سلمی را به گرفتن این ولایت فرستاد. اما این لشکرکشی

۱ ـــ بلاذری، **همانجا**، ص ۴۰۵، ترجمه، ج ۲، ص ۶۸۱ (ترجمهٔ فارسی، ص ۲۸۸)؛ طبری، ج ۱، ص‌ص ۵ ـــ ۲۸۸۴ (ترجمهٔ فارسی، ج ۵، ص ۲۱۵۱)؛ گردیزی، **زین‌الاخبار**، چاپ س. نفیسی، تهران ۱۳۳۳ ش/ ۱۹۵۴ م، ص ۷۴ (چاپ عبدالحی حبیبی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷ ش، ص ۱۰۲)؛

Caetani, *Annali*, VII, P. 281; Marquart, *Eranŝahr*, PP. 67, 77; H. A. R. Gibb, *The Arab conquests in Central Asia*, London, 1923, P. 15; Ghirshman, *op.cit.*, P. 98.

۲ ـــ مقایسه کنید با:

Gibb, *op.cit.*, PP. 31-2, 36-8; Chirshman, *op.cit.*, PP. 98-104, Spuler, *Iran in Früh-islamischer* - Zeit, PP. 24FF.

(**ایران در قرون نخستین اسلامی**، ص ۲۶)؛

Altheim and Stiehl, *Die Hephthaliten in Iran*, PP. 47-115.

با ترجمه‌ها و تفسیری دربارهٔ منابع عربی مربوطه.

احتمالاً سفری پویشی بوده است، زیرا در این سفر بسیاری از مسلمانان کشته شدند و مجاشع بشتاب عقب نشست. اما احتمال می‌رود که این واقعه با پاره‌ای از رویدادهای مربوط به گریز شاهنشاه یزدگرد سوم از راه فارس و کرمان و کشته‌شدن او در خراسان خلط شده است، زیرا در منابع عربی تا این سال ذکری از تهاجم به سیستان نرفته است. آنچه بلاذری و طبری ذیل سال ۳۰ ق/ ۱ ــ ٦٥٠ م آورده‌اند این است که عبدالله بن‌عامر یزدگرد را تا کرمان دنبال کرد. سپس خود در کرمان فرود آمد و مجاشع (به گفتهٔ بلاذری مجاشع و حریم بن‌حیان عبدی) را در پی شاهنشاه گریزان ساسانی فرستاد.[1] اما تازیان در بیمند در شش فرسخی سیرجان گرفتار برف و طوفان گردیدند و سپاهیان مجاشع از پای درآمدند.[2]

به روایت طبری، در سال ۳۱ ق/ ۲ ــ ٦٥١ م عبدالله بن‌عامر از کرمان رهسپار خراسان گردید و مجاشع را به ولایتداری کرمان گذاشت.[3] در این هنگام به رهبری ربیع بن‌زیادبن انس بن‌ذیان حارثی سفر جنگی تمام‌عیاری برای گرفتن سیستان آغاز گردید.[4] ربیع به زالق یا جالق در پنج فرسخی زرنگ، کرسی ولایت رسید،[5] دهقان آنجا را به طاعت خویش درآورد و دهقان بر پایهٔ پیمانهایی که

۱ ــ گزارشهای قبیله‌ای دیگر در کتاب طبری فرماندهان سپاه را حریم بن حیان عبدی (روایت عبدقیس) و ابن حسان یشکری (روایت بکر بن وائل) می‌نامد.

۲ ــ بلاذری، **همانجا**، ص ۳۱۵، ترجمه، ج ۲، ص ٤٩٠ (ترجمهٔ فارسی، ص ٢٦٤)؛ طبری، ج ۱، ص ۲۸٦۳ (ترجمهٔ فارسی، ج ۵، ص ۲۱۳۸)؛ ابن اثیر، ج ۳، ص ۹۲؛

Caetani, *Annali*, VII, PP. 274, 446.

گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۷۸ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۵ ــ ۱۰٤) نیز از جنگهای مجاشع در سیستان، بست و زمینداور و مصیبتی که در کرمان بدان گرفتار آمد یاد می‌کند، اما زمان آن‌را در ٤۳ ق/ ٦٦۳ م که عبدالله بن عامر به فرمان معاویه به ولایتداری خراسان بازگردانده شد قرار می‌دهد.

۳ ــ طبری، ج ۱، ص ۲۸۸۵؛ ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۰۰؛ Caetani, *Annali*, VII, P. 452.

٤ ــ **تاریخ سیستان**، همانجا، ذیان را دیال می‌آورد.

۵ ــ تیت ناحیهٔ زالق را با ناحیهٔ مصب هیرمند میان روستاهای سیستانی بونجار و قاسم‌آباد کنونی در

←

تازیان با شهرهای فارس و کرمان بسته بودند با او قرار صلح نهاد. کرکویه، هیسون و ناشروذ[1] نیز تسلیم گردیدند، و ربیع از هوک، یکی از ریزابه ها یا نهرهای هیرمند گذشت و در پای دروازهٔ زرنگ پدیدار گردید. در اینجا نبرد خونینی درگرفت و شمار فراوانی از مسلمانان در این نبرد کشته شدند. زرنگ گویا دارای پاره‌ای استحکامات دفاعی بوده است. **تاریخ سیستان** به نقل از **کتاب فضایل سجستان** هلال بن یوسف می‌گوید که دستهای گوناگونی چون دستهای کیخسرو، اسکندر مقدونی و اردشیر بابکان در استوارکردن استحکامات این سرزمین دخالت داشتند، و شهرستان یا مدینهٔ شهر چندان استوار بود که آن‌را مدینة‌العذرا «شهر دست نخورده» می‌گفتند.[2]

با اینهمه، سگزیان بر آن شدند تا با اعراب از در صلح درآیند. مرزبان یا اسپهبذ سیستان به نام ایران بن رستم بن آزاد خوبن بختیار[3] بزرگان و سرکردهٔ موبدان ولایت (**تاریخ سیستان** وی را به نام موبد موبدان می‌خواند) را به انجمنی

→

مغرب و جلال‌آباد و کرکوشاه در شمال و مشرق یکی می‌داند.

(***Seistan a memoir on the history, topography, ruins and people***, Part II, Calcutta, 1910, PP. 150-1).

دربارهٔ زالق در سده‌های میانه نگاه کنید به یاقوت، **معجم البلدان**، ج ۲، ص ۹۰۹ (چاپ بیروت، ج ۳، ص ۱۲۷). اما زالق را نباید با زالقان یا صالقان یا چالکان که به گفتهٔ جغرافیانویسان در یک فرسخی بست نهاده بود درآمیخت.

۱ ــ تیت حدس زد که نام ناشروذ به صورت رود ناصری که از نهرهای بسیار متأخر هیرمند است باقی مانده است (**همانجا**، ص ١٤٨، مقایسه کنید با ص ١٦٤). دربارهٔ ناشروذ در سده‌های میانه نگاه کنید به یاقوت، **همانجا**، ج ٤، ص ٧٢٨).

۲ ــ همانجا، ص‌ص ۳ و بعد، ۱۱ ــ ۱۰.

۳ ــ در **تاریخ سیستان**، ص ۸۱ چنین آمده است؛ اما در **همانجا**، ص‌ص ۹ ــ ۸ «اسپهبد رستم بن آزاد خوبن بختیار» خوانده می‌شود، و گویند که اسپهبد بختیار در زمان پیامبر فرمانروای سیستان بود. در میانهٔ سدهٔ چهارم هجری/ دهم میلادی، یکی از امرای سپاه امیر احمد بن خلف بن لیث به نام محمد بن حمدان دعوی می‌کرده که از نوادگان مرزبانان سیستان در دورهٔ پیش از اسلام است. (**همانجا**، ص ۳۲۹).

فراخواند. آنان بر آن شدند تا به کشتار پایان دهند و با اینکه چندان سلاح و سپاه دارند که همچنان در برابر تازیان درایستند، تدبیر صلح را برگزینند؛ به گفتهٔ **تاریخ سیستان** آنان پذیرفتند که رسالت الهی اعراب در کتب مقدس ایشان پیش‌بینی شده است. ربیع پیشنهاد صلح را پذیرفت و با مرزبان سیستان قرار نهاد که هر سال یک ملیون درهم خراج بپردازد و هزار غلام که هریک جامی زرین به دست[۱] دارند با آن همراه کند. ربیع پس از درآمدن به زرنگ رهسپار خواش در مشرق گردید. اما مردم بست به مقابله با مسلمانان برخاستند و سرسختانه در پیش ایشان درایستادند. در این جنگ اسیران فراوانی به چنگ اعراب افتادند و به خلیفه اتحاف گردیدند. **زین‌الاخبار** گردیزی در بخش ولات خراسان (منبع گردیزی در این زمینه **کتاب ولات خراسان** سلامی است) می‌گوید که بسیاری از موالی که بعدها در اوایل دورهٔ اسلامی آوازه‌ای بلند یافتند، مانند پیروز حصین در تهاجم ربیع بن زیاد به سیستان گرفتار آمده بودند (به صفحات آینده نگاه کنید). منابع عربی که بیش از گردیزی به رویدادهایی که از آنها سخن می‌رود نزدیک هستند محل اسارت شماری از این اسیران را در ناشروذ و در یکی از حکومتهای عبدالرحمن بن سمره در سیستان قرار می‌دهند. چون جریان برده گیری از این نواحی مرزی بزودی فرآیندی مداوم گردید، از این روی تعیین‌کردن جای دقیق این رویدادها دشوار است. ربیع پس از برخورد با این ایستادگی در همسایگی خواش به قرنین یا قرنی رفت که می‌گفتند ستورگاه اسبان رستم بود و بعدها برادران صفاری در آنجا چشم به جهان گشودند. وی بر آن بود تا بیابان را گذار کرده به بست حمله برد، اما از این اندیشه دست کشید و به زرنگ بازگشت.[۲]

۱ ــ **همانجا**، ص ۸۲ که می‌بینیم وصیفت به معنی «کنیز» و وصیف بمعنی «غلام» بکار رفته است.

۲ ــ بلاذری، **فتوح البلدان**، ص‌ص ٤ ــ ۳۹۲؛ ترجمه، ج ۲، ص‌ص ٦۱ــ ٦٥۹ (ترجمهٔ فارسی، ص‌ص ۸۱ــ ۲۷۰)؛ یعقوبی، **البلدان**، ص ۲۸۱، ترجمه، ص ۹۰ (ترجمهٔ فارسی، ص ۵۷)؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص ٧٦ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۱۰۳)؛ **تاریخ سیستان**، ص‌ص ۳ ــ ۷۰؛ ابن اثیر، ج ←

گزارش بالا از روی روایاتی گرفته شده که **تاریخ سیستان** و بلاذری بدست داده‌اند. گزارش طبری که برگرفته از روایت سیف بن عمر است کوتاهتر و با تفصیلی کمتر است. روایت طبری تنها می‌گوید که سپاهی به فرماندهی عاصم بن عمر و عبدالله بن عمیر [اللیث] (این دومی برادر ناتنی عبدالله بن عامر بود، مقایسه کنید با بلاذری، **فتوح البلدان**، ص ٤٠٠، ترجمه، ج ۲، ص ٦٧٠، ترجمهٔ فارسی، ص ۲۱۸) به سیستان رفت، زرنگ را شهربندان کرد و سرانجام با مردم قرار صلح نهاد. تنها تفصیل اضافی که در این گزارش آمده این است که در این قرارداد سگزیان پای فشردند که دشتهای سیستان (فدافد) قرقگاه (حمی) شمرده شود، یعنی جایگاه بست و پناهگاه باشد و اگر غارتگران و گریختگان بدانجا پناه جستند کسی به دستگیری آنان نرود. کائتانی یادآور می‌شود که موافقت با این شرط تازیان را در وضعی دشوار و خطرناک قرار داد و ایشان را ناگزیر ساخت که در بیرون شهرها با دسته های نگهبان آمد و شد کنند و جانشان در خطر حملات غافلگیرانهٔ روستانشینان باشد.[1]

ربیع نزدیک دو سال ولایتدار سیستان بود و در سالهای ۳۱ ق/ ۲ــ ٦٥١ م و ۳۲ق/ ٦٥۲ م سکه هایی از گونهٔ سکه های عربی ــ ساسانی در سیستان (گویا در زرنگ) ضرب گردید.[2] در سال ۳۳ ق/ ٤ــ٦٥۳ م عبدالله بن عامر ابوسعید عبدالرحمان بن سمره را که چون او از طایفهٔ بنی امیه بود به ولایتداری سیستان گماشت. این انتصاب اندکی پیش از گردن‌نهادن دوبارهٔ سیستان به یوغ

→

۳، ص‌ص ۱ــ۱۰۰؛

Caetani, *Annali*, VII, PP. 255-6;

یاقوت، **معجم البلدان**، ج ۲، ص‌ص ۹۰۹، ۹۲٦؛ ج ٤، ص ۷۲۸.

۱ ــ طبری، ج ۱، ص ۲۷۰٥ (ترجمهٔ فارسی، ٥/۲۰۱٥)؛ ابن اثیر، ج ۳، ص ۳٤، ذیل سال ۲۳ ق در خلافت عمر که بسیار زود است و ممکن نیست درست باشد؛

Caetani, *Annali*, VII, PP. 276-9.

2. J. Walker, *A catalogue of the Muhammadan Coins in the British Museum. I A catalogue of the Arab-Sassanian Coins*, London, 1941, PP. 4-5, 7.

فرمانبرداری از تازیان انجام گرفت. در دورهٔ آمد و شدهای پی در پی ولایتداران، عبدالله بن عامر نایبی در زرنگ گماشت، اما در این فاصله، مردم سر بشورش برداشتند و این نایب را از ولایت بیرون کردند. بلاذری می‌گوید که عبدالرحمان بن سمره مرزبان را در کهندز شهربندان کرد و مرزبان ناگزیر از وی زینهار خواست. پیمان صلحی که بسته شد مانند گذشته شرایطی سنگین داشت، و عبدالرحمان برای حمله به زنبیل، شاهزادهٔ محلی زمینداور و زابلستان رهسپار مشرق گردید (به صفحات آینده نگاه کنید).[۱] در آن روزها حکومت عرب در این ناحیهٔ دوردست که در حاشیهٔ مرزهای اسلام نهاده بود هیچ امنیتی نداشت. جنگ و تاخت و تاز محلی همچنان ادامه یافت و اسیرانی در این جنگها به دست مسلمانان می‌افتادند که آنها را برای بردگی در خانه ها می‌بردند و اقتصاد سرزمینهای مرکزی اسلام نیاز فزاینده‌ای به این بردگان داشت. دریکی از این تاخت و تازهای برده گیری، یعنی در تهاجم به ناشروذ بود که پدر عبدالولید صالح بن عبدالرحمان که بعدها در مقام دبیر حجاج در عراق و عامل سواد و عراق در خلافت سلیمان بن عبدالملک اموی آوازه‌ای بلند یافت به اسارت مسلمانان درآمد.[۲]

رویدادهای مهم سرزمینهای مرکزی خلافت، قتل عثمان، جنگ جمل، رقابت میان علی(ع) و معاویه، نبرد صفین و سرانجام رسیدن معاویه به مقام خلافت، همگی بازتابهایی در سرزمین دوردست سیستان داشته اند. خلافت تازهٔ علی(ع) به اعتبار

۱ ـ بلاذری، **همانجا**، ص ۳۹٤، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۲، ص ٦٦١ (ترجمهٔ فارسی، ص ۲۷۱)؛ یعقوبی، **تاریخ**، ج ۲، ص ٤۹۲ (ترجمهٔ فارسی، ج ۵۹/۲)؛ **تاریخ سیستان**، ص ۸۳. کائتانی در *Annali*، ج ۷، ص ۲۷۸، پانویس ۱، تاریخ این شورش مرزبان را به آغاز دورهٔ دوم ولایتداری عبدالرحمان بن سمره که معاویه اورا باری دیگر به حکومت سیستان گماشت قرار می‌دهد، اما اطلاعات **تاریخ سیستان** در این زمینه (که البته بر کائتانی شناخته نبود) ظاهراً درستتر است که شورش مرزبان را زودتر از این تاریخ می‌داند.

۲ ـ بلاذری، **همانجا**، ص ۳۹۳، ترجمه، ج ۲، ص ٦٦۰ (ترجمهٔ فارسی، ص ۳۳٦)؛ یاقوت، **معجم البلدان**، ج ۳، ص ۲۸۲، ج ٤، ۷۲۸.

حکومت ولایتدارانی که عثمان آنان را به ولایتداری فرستاده بود اعتراض کرد و بعدها کوشید تا ایشان را برکنار ساخته ولایتدارانی که خود بر می‌گزیند به نواحی گوناگون بفرستد. اما نیروی ناکاستنی معاویه در سوریه و جنگ سرسختانهٔ او در راه رسیدن به خلافت، اعرابی را که در ولایات بودند در تنگنای بلاتکلیفی قرار داد چنانکه نمی‌توانستند تصمیم بگیرند که از کدامیک از دو طرف پشتیبانی کنند. چون هم عبدالله بن عامر و هم عبدالرحمان بن سمره هر دو از طایفهٔ مکی امیه یا عبدشمس[1] بودند، احتمال فراوان می‌رفت ــ اگر نه بدیهی بود ــ که به پشتیبانی ازمعاویه برخیزند. و درواقع چنین نیز کردند.

با مرگ عثمان در ذی‌الحجه (۳۵ ق/ ژوئن ۶۵۶ م) عبدالرحمان بن سمره در جست و جوی یافتن عبدالله بن عمر در بصره سیستان را ترک گفت، اما بعدها از ولایتداری سیستان برکنارگردیدو به فرمان علی (ع)، خلیفهٔ تازه عثمان بن حنیف بجای او فرستاده شد. عبدالرحمان با دیگر اعضای طایفهٔ اموی برای پیوستن به عایشه، طلحه و زبیر به‌مکه رفت‌که ایستادگی در برابر علی (ع) در آنجا سازماندهی می‌شد. وی برای تجهیز سپاهی که بعدها در جنگ جمل با نیروهای علی (ع) درگیر گردیدپول و شترانی داد، اما هنگامی‌که ستارهٔ بخت علی (ع) در عراق طالع بود، عبدالرحمان در شام به معاویه پیوست و گردن به فرمان او نهاد.[2] در این میان، برای عمیر بن احمد یشکری* نایب عبدالرحمان در حکومت سیستان اوضاع ناگواری پیش آمد؛ در غیبت وی مردم زرنگ باری دیگر سر بشورش برداشتند و

۱ ــ عبدالله بن عامر پسرخالهٔ عثمان بن عفان بوده است، نگاه کنید به **دایرةالمعارف اسلام**، چاپ دوم، ذیل عبدالله بن عامر.

۲ ــ طبری، ج ۱، ص‌ص ۸ ــ ۳۰۸۷، ۳۱۰۱ ــ ۳۰۹۹؛ مسعودی، **مروج الذهب**، ج ۴، ص‌ص ۷ ــ ۳۰۴ (ترجمهٔ فارسی، ج ۱، ص‌ص ۱۵ ــ ۷۱۴)؛ **تاریخ سیستان**، ص ۸۴؛ ابن اثیر، ج ۳، ص‌ص ۸ ــ ۱۶۷؛

Caetani, *Annali*, IX, PP. 30-1, 70-2.

* این نام را ابن اثیر و مؤلف **تاریخ سیستان** امیر بن احمر و بلاذری امیر بن احمد آورده است. ــ م.

عمیر را دربند کردند. علی(ع) که دشواری تازه‌ای برای او پیدا شده بود در کوفه کوشید تا عبدالرحمان بن جزء طایی را به ولایتداری سیستان بفرستد. ظاهراً عبدالرحمان بن جزء به سیستان رسید، اما به گفتهٔ بلاذری، در آنجا به دست بدویان غارتگر و آشوبطلب (صعالیک من العرب) که از هرج و مرج و بی‌ثباتی در حکومت ولایتی در این روزها بهره‌برداری کرده بودند و در جست و جوی گرفتن برده به شهرهای حواشی سیستان می‌تاختند کشته شد. حکومت وحشتی که این بدویان راهزن در سیستان بنیاد کرده بودند در پاره‌ای از یک شعر عربی آن عصر بازتاب یافته است: به سیستان خبر دهید که گرسنگی و جنگ در راه است.

از ابن فاضل (یکی از رهبران ایشان) و دستهٔ غارتگران عرب بگویید
غارتگرانی که نه سیم سیرشان کند نه زر.[۱]

هنگامی که جنگ صفین آغاز گردید، معاویه عبدالرحمان بن سمره را به سیستان بازفرستاد، و او در آنجا به نام معاویه خطبه خواند (۳۶ ق/ ۶۵۷ م). علی(ع) در اواخر خلافت خویش کوشید تا عبدالرحمان بن سمره را از حکومت سیستان بردارد و یکبار دیگر ولایتداری را که خود می‌خواهد به سیستان بفرستد. عبدالله بن عباس که والی علی(ع) در بصره بود ربعی بن کاس عنبری و حصین بن ابی حر عنبری را با ۴۰۰۰ سپاه به سیستان گسیل کرد. ربعی در میان راهش به مشرق فراخوانده شد و نخستین ولایتدار مدعی علی(ع) در سیستان، عبدالرحمان بن جزء (کسی که اگر این گزارش **تاریخ سیستان** راست باشد، برخلاف گزارش بلاذری که در بالا از آن یاد کرده‌ایم، کشته نشده بود) جانشین او گردید. اما چندان نگذشت که ربعی به سمت پیشین خود اعاده گشت، و به روایت بلاذری و ابن اثیر، وی مسکة بن عتاب حبطی، سرکردهٔ صعالیک پیش‌گفته را بکشت.

۱ ــ بلاذری، **همانجا**، ۵ ــ ۳۹۴. ترجمهٔ انگلیسی، ج ۲، ص‌ص ۳ ــ ۱۶۲ (ترجمهٔ فارسی ۲ ــ ۲۷۱)؛ **تاریخ سیستان**، ص ۸۴؛ ابن اثیر، ج ۳، ص‌ص ۱۰۲، ۲۱۸ (که از سرکردهٔ صعلوکان به نام ابن فضیل یاد شده است)؛
Caetani, *Annali*, IX, PP. 229-30.

دانسته نیست که در این روزها عبدالرحمان در کجا بوده است؛ احتمال می‌رود که وی هنوز در یکی از نواحی مشرق ایران بسر می‌برد، و شاید درگیر نبردهایی در رخج و زمینداور بوده است. بهر تقدیر، دگرگونیهای سرنوشت در سرزمینهای مرکزی خلافت بمعنی آن بود که مدت ولایتداری ربعی در سیستان نسبتاً کوتاه بوده است.[۱]

شهادت علی (ع) در رمضان ۴۰ ق/ ژانویهٔ ۶۶۱ م به عبدالرحمان فرصت داد تا باری دیگر بر سیستان دست یابد و نظم را به آن سرزمین بازگرداند. هنگامی‌که معاویه در خلافت بی‌معارض گردید عبدالله بن عامر به حکومت عراق، خراسان و سیستان بازگردانده شد و عبدالرحمان دوباره رسماً به ولایتداری سیستان رفت.[۲] عبدالله بن عامر و سردارش احنف بن قیس در بازگشت از فرمانگزاری به معاویه و بر سر راهشان به نیشابور از سیستان گذشتند و عبدالرحمان بن سمره با سپاهی انبوه و چندین سردار کارآمد به سیستان بازگشت. از این سرداران یکی عباد بن حصین حبطی بود که عبدالرحمان مسئولیت برقراری نظم داخلی در سیستان (صاحب الشرطه) را به او سپرده بود؛ دیگری مهلب بن ابی صفره که فرماندهی کل نیروها را بر عهده داشت؛ سه دیگر عبدالله بن خازم سلمی که بعدها سه بار به حکومت نیشابور رسید؛ و سرانجام قطری بن فجاءة که در آینده از سرکردگان خوارج گردید.

در این روزها هم عبدالرحمان و هم مهلب در جنگهای همه‌جانبه با زنبیل در

۱ ــ بلاذری، **همانجا**، ص ۳۹۶، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۲، ص ۶۶۳ (ترجمهٔ فارسی، ۳ــ ۲۷۲)؛ یعقوبی، **البلدان**، ص ۲۸۲، ترجمهٔ انگلیسی، ۹۱ (ترجمهٔ فارسی ص ۵۷)؛ دینوری، **اخبار الطوال**، ج ۱، ص ۱۶۳ (ترجمهٔ فارسی، ص ۱۶۹)؛ **تاریخ سیستان**، ص ۸۵؛ ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۱۸؛
Caetani, *Annali*, IX, P. 230.

۲ ــ بلاذری، **همانجا**، ص ۳۹۶، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۲، ص ۶۶۴ (ترجمهٔ فارسی، ص ۲۷۳)؛ طبری، ج ۲، ص ۱۵؛ **تاریخ سیستان**، ص ۹۰؛ ابن اثیر، ج ۳، ص‌ص ۵۰ ــ ۳۴۹؛
L. Caetani, *Cronografi islamica*, Paris, 1911-22, II. P. 461.

زمینداور و کابلشاه که در نواحی هنوز شرقی‌تر فرمانروایی می‌کرد هنرهای فراوانی نشان دادند، و مهلب به قفچیان نیز تاختن آورد و از راه بلوچستان تا مرزهای سند رخنه کرد.[۱] تازیان می‌دانستند که این نواحی مشرق افغانستان و بلوچستان در کنار راههای دسترسی به هند که از ثروتهای آن آگاهی مبهمی داشتند نهاده‌اند و بنابراین سیستان را در آن روزها تخته پرش فتوح آینده می‌دانستند. (درواقع، عوارض زمین و ایستادگی مردم بومی تا مدت درازی از پیشروی اسلام در این ناحیه جلوگیری کرد). اما خراسان در این روزها اهمیت کمتری داشت. این سرزمین هنوز ناحیه‌ای نسبتاً فقیر و عقب‌مانده بود،[۲] و دشمنان با عزم و استواری چون هپتالیان، فرمانروایان بومی ایرانی سغد، فرغانه و خوارزم، و ترکان غربی یا تورگش، که همهٔ آنها پیشروی تازیان را تا سدهٔ دوم هجری/ هشتم میلادی سد کردند، راههای دست‌اندازی به فراسوی خراسان را بسته بودند. طبری به نقل از سیف بن عمر می‌گوید که در سالهای نخست فتوح مسلمانان سیستان مهمترین ولایت مشرق بود و سرزمینی بود که بیشتر سپاهیان اسلام در آنجا مستقر بودند:

«سیستان بزرگتر از خراسان بود و مرزهای آن بیشتر بود که با قندهار و ترک و

۱ ــ بلاذری، **همانجا**؛ ابن‌قتیبه، **کتاب المعارف**، چاپ ثروت عکاشه، قاهره، ۱۹۶۰، ص‌ص ۳۰۴، ۳۲۱؛ یعقوبی، **تاریخ**، ج ۲، ص ۲۵۸ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ۲۲۱)؛ همان، **البلدان**، همانجا، (ترجمهٔ فارسی، ص ۵۷)؛ **تاریخ سیستان**، ص‌ص ۹۰ ــ ۸۵؛ ابن اثیر، ج ۳، ص‌ص ۳ ــ ۳۷۲؛
Caetani, *Cronografia*, II, PP. 483, 491, 499.

ابن عبدربه، در **العقد الفرید**، قاهره، ۷۲ ــ ۱۳۶۷ ق/ ۵۳ ــ ۱۹۴۸ م، ج ۱، ص ۱۴۰، ج ۵، ص ۳۳۶ شعری دربارهٔ شکست مسلمانان از زنبیل نقل می‌کند که باید مربوط به یکی از این لشکرکشیهای نخستین باشد، سرایندهٔ این اشعار، حارث بن هشام بن مغیره از صحابهٔ پیامبر و یکی از کسانی است که پیامبر پس از غزوهٔ حنین از آنها دلجویی کرد. نگاه کنید به ابوالفرج اصفهانی، **کتاب الاغانی**، چاپ بولاق، ۱۲۸۵ ق/۱۸۶۸ م، ج ۱۳، ص ۶۸، چاپ بیروت، ۷ ــ ۱۹۵٦، ج ۱۳، ص ۱۲۷.

۲ ــ دربارهٔ این تفاوت اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی میان مغرب و مشرق ایران نگاه کنید به:
E. Herzfeld, "Khorasan: Denkmalsgeographische Studien Zur Kulturgeschichte des Islam in Iran", *Der Islam*, XI, 1921, PP. 107.74.

اقوام بسیار جنگ داشتند، ناحیهٔ میان سند تا نهر بلخ [جیحون] مقابل آن بود و پیوسته از خراسان بزرگتر بود و مرز آن دشوارتر بود و تا روزگار معاویه سپاهیانی که در آنجا استقرار داشتند بیش از جاهای دیگر بودند.»[1]

از این گذشته، نواحی جنوبی و شرقی ایران، و بویژه کرمان و سیستان در سدهٔ یکم پیروزی اسلام از اهمیت سوق‌الجیشی نیز برخوردار بودند، زیرا جابجایی سپاه از عراق به خراسان عموماً از راه اهواز، فارس، کرمان و کوهستان (قهستان) انجام می‌گرفت. در بیشتر سالهای این دوره، راه شمالی به خراسان را که از قزوین، ری و دامغان می‌گذشت بواسطهٔ تاخت و تازهای دیلمیان و دیگر کوهنشینان راهزن البرز و نواحی کرانه‌ای دریای خزر نا امن و خطرناک می‌دانستند: طبری می‌گوید که قتیبة بن مسلم نخستین کسی بود که پیوسته سپاهیانش را از راه «قومس» (یعنی دامغان) به خراسان می‌فرستاد.[2]

در آغاز سال ٤٥ ق/ بهار ٦٦٥ م معاویه عبدالله بن عامر را به بهانهٔ ملایمت او و پاشیدن بذر ناخرسندی و سرکشی در بصره از کار برکنار کرد. اما این برکناری را می‌توان یکی از مراحلی دانست که طی آن خلیفهٔ زیرک که آگاه بود چگونه سیاست باصطلاح خویشاوند دوستی عثمان و توجه او به طایفهٔ اموی موجب برانگیختن رشک و ناخرسندی در میان مردم گردید، رفته رفته افراد طایفهٔ خود را از مناصب بلند برداشت و «مردان تازه‌ای» را که نمونه‌ای از ایشان زیاد بن ابیه بود بر جایشان نشاند.[3] پس از آنکه معاویه زیاد را که ادعا می‌کرد برادر ناتنی او است به حکومت بصره گماشت خراسان، سیستان، هند، بحرین و عمان و بعدها کوفه و

۱ ــ طبری، ج ۱ ص ٢٧٠٥ (چاپ بیروت، ج ۵، ص ۷، ترجمهٔ فارسی، ج ۵، ص ٢٠١۵) تکرار آن در ابن‌اثیر، ج ۳، ص ٣٤؛ مقایسه کنید با یعقوبی، **البلدان**، ص ٢٨١، ترجمهٔ انگلیسی، ص ٨٩ (ترجمهٔ فارسی، ص ٧ــ ٥٦)؛ و Marquart, *Ēransahr*, P. 33.

۲ ــ طبری، ج ۱، ص ٢٨٣٩؛ ابن‌اثیر، ج ۳، ص ٨۵.

۳ ــ مقایسه کنید با:

H. Lammens, *Études sur le régne du calife Omaiyade Mo'â wia Ier*, in *MFOB*, I, 1906, PP. 27FF.

مجاور آن را بر حوزهٔ فرمانروایی او بیفزود.[۱] چند ماه پس از آن عبدالرحمان بن سمره از ولایتداری سیستان برکنار گردید و پنج سال بعد در بصره دیده بر جهان فرو بست.[۲] وی با دوازده سال حکومت در سیستان بیش از هر کس دیگری موجب استواری پایه‌های استیلای عرب بر این سرزمین گردید. با اینکه تصرف کامل خراسان و مهمتر از آن ماوراءالنهر بکندی و زحمت انجام می‌گرفت و سپاهیان اسلام چندین‌بار در این نواحی شکست سخت خوردند، سلطهٔ تازیان بر سیستان تا برآمدن صفاریان که نزدیک دو سدهٔ پس از آن پیش آمد هرگز سستی نگرفت. در ٤٦ ق/ ٦٦٦ م زیاد بن ابیه ربیع بن زیاد حارثی را باری دیگر به حکومت سیستان گماشت (وی را سال پیش با ۵۰۰۰۰ سپاهی کوفی و بصری به خراسان فرستاده بودند).[۳] در این هنگام ربیع نیرومندانه در الرخج و زمینداور به جنگ زنبیل رفت. در سال ۵۱ ق/ ٦٧١ م ربیع را از حکومت سیستان برداشته عبیدالله بن ابی‌بکره را بجای او فرستادند. عبیدالله به فعالیتهای جنگی ولایتدار پیشین ادامه داد و نواحی زیر فرمان زنبیل و دولت کابل را به اطاعت خویش درآورد. پس از مرگ زیاد بن ابیه در ۵۳ ق/ ٦٧٣ م عبیدالله خود از سیستان فراخوانده شد.[٤]

۱ ــ یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۲۷۲ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ۷ ــ ١٤٦)؛ طبری، ج ۲، ص ٦٧٦٩ (ترجمهٔ فارسی، ج ۷، ص ۳ ــ ۲۷۸۲)؛ ابن اثیر، ج ۳، ص ص ۹ ــ ۳٦۸، ۷ ــ ۳۷۳؛

Caetani, *Cronografia*, II, PP. 499-500; H. lammens, "Ziad ibn Abihi, vüceroi de l'Iraq, lieuterant de Mo'awia I", in *Études Sur le Siècle des omayyades*, Beyrouth, 1930, PP. 53FF., 71FF.

۲ ــ بلاذری، فتوح البلدان، ص ۳۹۷، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۲، ص ٦٦۵ (ترجمهٔ فارسی، ص ۲۷٤)؛ تاریخ سیستان، ص ۹۱؛ ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۹۲؛

Caetani, *Cronografia*, III, PP. 509-549.

۳ ــ طبری، ج ۲، ص ۸۱.

٤ ــ بلاذری، همانجا، ص ۳۹۷، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۲، ص ٦٦٦ (ترجمهٔ فارسی، ص ۵ ــ ۲۷٤)؛
←

۲ ــ پابرجایی چیرگی تازیان

اکنون بیست سالی می‌گذشت که تازیان در خراسان بودند، و ما می‌توانیم آغاز تدریجی پیش‌گرفتن سیاست کوچ و استقرار بجای تاخت و تازهای غارتگرانه را تشخیص دهیم؛ با اینهمه، تا مدتی دراز، مستقر تازیان در شهرهای دفاعی و دژهای نظامی بوده است. استیلای عرب بر خراسان (که برای این مقصود سیستان را نیز در بر می‌گیرد) دشواریهای خاصی پیش آورد، و لامن این دشواریها را بخوبی توصیف کرده است: «از ولایت دوردست خراسان ــ یا بیشتر مناطق پهناوری که با آن درآمیخته ــ پاسداری ویژه‌ای می‌کردند. مناسبات با مرکز خلافت گه گاهی بود، اما از چگونگی آن آگاهی نداریم. اینقدر پیداست که این نواحی به بصره وابسته بوده‌اند. این مرکز نوبنیاد آشکارا فعالتر از دمشق بوده است. دورهٔ فعالیت کارگزارانی را که به ادارهٔ مرزهای همواره در حال تغییر می‌پرداختند و به نام امپراتوری اسلام فاتح آن نواحی بوده‌اند نمی‌توان تعیین کرد. می‌دانیم که در این دوره مدتی دو ولایتدار همزمان در خراسان فرمان می‌راندند. زیاد بن ابیه و خالد بن معمر سدوسی هنوز در کار فساد بودند. این است تصویر پریشان ولایتداری در پاره‌ای از ولایات پهناور خلافت که از مرکز فاصلهٔ درازی داشتند و سپاهیان عرب هنوز آنها را زیر سلطهٔ خود درنیاورده بودند». آنگاه لامن ادامه می‌دهد که اعراب از تاخت و تازها که تنها تدبیر نظامی شناخته نزد ایشان بود با

→

یعقوبی، البلدان، ص ۲۸۲، ترجمهٔ انگلیسی، ص ۹۱ (ترجمهٔ فارسی، ص ۵۸)؛ **تاریخ سیستان**، ص‌ص ۲ــ۹۱؛

Caetani, *Cronografia*, III, PP. 509, 544, 575, 585.

به گفتهٔ طبری، ج ۲، ص ۶ ــ ۱۵۵ (ترجمهٔ فارسی، ۲۸۴۹/۷) و ابن اثیر، ج ۳، ص‌ص ۹ــ۴۰۸، زیاد بن ابیه با مرگ حکم بن عمرو غفاری، ولایتدار خراسان، ربیع بن زیاد را (پس از برکناریش از سیستان؟) در آغاز سال ۵۱ ق/ ۶۷۱ م به خراسان فرستاد؛ اما دو سال و چند ماه بعد ربیع پس از جنگهایی که در بلخ و قهستان و با هپتالیان کرد از مقامش برکنار گردید.

بی‌میلی دست کشیدند و به اندیشهٔ تصرف پایدار و بهره‌برداری منظم سرزمینهای متصرفی رسیدند: «چون تازیان در دست کشیدن از تاخت و تاز و پرداختن به تصرف پایدار تردید می ورزیدند، این کار بکندی انجام می‌گرفت». وی خراسان در این روزها را چنین توصیف می‌کند: «سرزمین پهناوری که با رباطهای بسیاری که داشت پناهگاه گروههای مقاتله بود که از بصره به این سرزمین فرستاده می‌شدند». وسپس به شرح ابهامات و آشفتگیهای اداری این سرزمین، نامعلومی موقع ولایتدار خراسان، مناسبات وی با فرادستش والی بصره، و سرانجام رقابتهای میان فرماندهٔ نظامی یا والی و عامل یا گردآورندهٔ مالیات و سرپرست مالی ولایت می‌پردازد.[1] مثلاً یعقوبی می‌گوید که در سال ۵۶ ق/ ۶۷۶ م، عمید خراسان اسلم بن زرعهٔ کلابی از دادن مالیاتی که گرد آورده بود به سعید بن عثمان، ولایتدار خراسان خودداری ورزید. وی مالی را که پیش خود داشت نزد عبیدالله بن زیاد در بصره برد و پیش معاویه از ولایتدار خراسان شکایت کرد و خلیفه نیز سعید را از ولایتداری برکنار کرد و اسلم را بجای او فرستاد.[2] جنگ قبیله‌ای سخت میان تازیان، جنگی که میان یمنیها و مضریها، ازدیها و تمیمیها درگرفت عامل دیگر ناسازگاری و آشفتگی در مشرق، بویژه پس از مرگ معاویه بوده است (به صفحات آینده نگاه کنید).

با وجود این عوامل، اندیشهٔ سکونت پایدار رفته‌رفته در مشرق ریشه دواند. طبری آغاز استقرار دایمی را به دورهٔ ولایتداری ربیع بن زیاد در خراسان و بازگشت او از سیستان در ۵۱ ق/ ۶۷۱ م نسبت می‌دهد. در این سال ورود ربیع به خراسان، زیاد بن ابیه ۵۰۰۰۰ عرب بصره و کوفه را با زن و فرزند به خراسان فرستاد تا در مرزهای این سرزمین سکونت گزینند.[3] در سال ۳۳ ق/ ۴ــ۶۵۳ م

I. «le califat de Yazid Ier», *MFOB*, VI, 1913, PP. 412-13.

۲ ــ یعقوبی، **تاریخ**، ج ۲، ص ۲۸۲ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ۱۷۲)؛ همان، **البلدان**، ص ۲۹۸، ترجمهٔ انگلیسی، ص‌ص ۱۹ ــ ۱۱۸ (ترجمهٔ فارسی، ص ۴ ــ ۷۳).

۳ ــ بلاذری، **همانجا**، ص ۴۱۰، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۲، ص ۲۸۹ (ترجمهٔ فارسی، ص ۲۹۴)؛ طبری، ←

که عبدالله بن عامر عبدالرحمان بن سمره را برای نخستین بار به ولایتداری سیستان فرستاد، به گفتهٔ **تاریخ سیستان**، گروهی از مسلمانان را که به داشتن ایمان فراوان بلندآوازه بودند با او همراه کرد ــ اینان بی‌گمان اعضای طبقهٔ قراء بودند که وظیفه داشتند به توضیح مبادی ایمان مسلمانان بپردازند و سگزیان را به آیین اسلام درآورند. بعدها که عبدالرحمان در سالهای نخست خلافت معاویه ولایتدار سیستان بود، گویند که ابوسعید حسن بن یاسر بصری معروف (۱۱۰ ــ ۲۱ ق/ ۷۲۸ ــ ٦٤۲ م) نزدیک به سه سال در مسجد آدینه‌ای که عبدالرحمان در زرنگ برآورده بود به موعظه و آموزش می‌پرداخت.[۱] بازسازی رویدادهای زندگی حسن بصری چنانکه بتوان با اطمینان از این رویدادها سخن گفت، آسان نیست؛ کهنترین گزارش زندگینامه‌ای، یعنی **طبقات** ابن سعد (درگذشته به سال ۲۳۰ ق/ ۵ ــ ۸٤٤ م) عمدتاً به ثقه‌بودن او در روایت حدیث می‌پردازد و کاری با زندگی و شخصیت او ندارد. در دورهٔ عباسیان اهمیت حسن چندان بالا رفت که وی را سید التابعین می‌خواندند؛ حسن منبعی موثق در قراآت قرآن، واعظی نافذ، نمایندهٔ زبان‌آور زبان عرب، مخالف سیاسی امویان خداناشناس، و بویژه حجاج، زاهد و از صوفیان نخستین، و حتّی (چون واصل بن عطا و عمرو بن عبید از شاگردان وی بودند) از نخستین معتزلیان بشمار می‌آید.[۲] اما این مرحلهٔ نخست زندگی دیرپای ⟵

ج ۲، ص‌ص ٦ ــ ۱۵۵ (ترجمهٔ فارسی، ج ۷، ص‌ص ۵۰ ــ ۲۸٤۹)؛ ابن اثیر، ج ۳، ص ٤۰۸؛ lammens, "Ziad ibn, vice-roi de l'Iraq, lieutenant de Mo'àwiaj", P. 110; Caetani, *Cronografia*, III, P. 565.

۱ ــ **تاریخ سیستان**، ص‌ص ۸۳، ۹ ــ ۸۸.

۲ ــ دربارهٔ زندگی حسن بصری نگاه کنید به:

H. H. Schaeder, "Hasan al-Basri. Studien Zur Frühgeschichte des Islam", *Der Islam*, XIV, 1925, PP. 42-75;

و دربارهٔ موقع او در اندیشهٔ اسلامی نگاه کنید به:

l, Massignon, *Essai Sur les Origines du Lexique technique de la mystique musulmane 2*, Paris, 1954, PP. 174-201, and, H. Ritter, "Studien Zur Geschichte der islamischen Frömmigkeit. I Hasan al.Basri", *Der Islam*, 1933, PP. 1-83.

وی که جوانی کمابیش بیست ساله بود و همراه سپاهیان عرب در سفرهای جنگی به مرزهای شرقی جهان اسلام شرکت داشت، کاملاً موثق می‌نماید. در سال ٤٣ ق/ ٦٦٣ م در لشکرکشی عبدالرحمان بن سمره به زمینداور و کابل با وی همراه بود و در ٤٦ ق/ ٦٦٦ م که ربیع بن زیاد ولایتدار سیستان گردید، حسن سمت دبیری او را داشت.[1] چون حسن خاستگاه ایرانی داشت و به زبان فارسی سخن می‌گفت، حضور او در سیستان می‌توانست سودمند باشد. در روزگار ولایتداری ربیع سیاست مسلمان‌سازی منظمتری دنبال گردید و نفوذ حسن بالا گرفت. علمای عرب بیشتری به سیستان آوردند و مردم ناحیه را واداشتند که به فراگیری قرآن و فرایض اسلامی روی آوردند (متن **تاریخ سیستان**، ص ٩١، مردمان را جبر کردند). حتی اگر پاره‌ای فشار نیز در کار بود، با اینهمه می‌گویند که بسیاری از زردشتیان بواسطهٔ دادگری فراوان ربیع اسلام آوردند.

با وجود سیاست رسمی ــ که در این روزها بهیچ روی به‌سود تشویق فعالانهٔ مردم غیرعرب به پیوستن به امت مسلمان نبود ــ درآمدن به آیین اسلامی نمی‌توانست به تعداد فراوان و با شتاب انجام بپذیرد. با فروپاشی دولت ساسانی، آیین زردشتی از پشتیبانی دستگاهی غیرروحانی محروم گردید. سطوح بالای سلسله‌مراتب رسمی، یعنی سطوح موبذ موبذان در بالا و آهورمزد موبذان که بلافاصله پس از وی قرار داشت، اکنون دیگر وجود نداشت. و این از میان رفتن رهبری به اسلام‌آوردن سریع طبقات بالای ایرانی در شهرهای بزرگ و میانه کمک کرد. اما در حومهٔ شهرها و روستاها، موبذان محلی غالباً پاره‌ای از نفوذ گذشتهٔ خود را بر پیروانشان نگهداشتند. پیکربندی هموار و باز سیستان مانع آن می‌گردید که این سرزمین دژاستوار و بزرگ آیین کهن مردم گردد، برخلاف پاره‌ای نواحی

١ ــ **طبقات**، چاپ زاخاو و دیگران، لیدن، ٢٨ ــ ١٩٠٤، *VIIa* ، ص‌ص ١١۵، ١٢٧؛ بلاذری، **فتوح البلدان**، ص ٣٩٤، ترجمهٔ، ج ٢، ص ٦٦١ (ترجمهٔ فارسی، ص ٢٧١)؛ ابن‌قتیبه، **معارف**، ص ٤٤١. در **فتوح البلدان** بلاذری بخطا آمده که هنگامی‌که ربیع برای نخستین‌بار به سیستان آمد حسن کاتب وی بوده است. درواقع در آن‌روزها حسن تنها حدود ده سال داشت.

کوهستانی، مانند آذربایجان و فارس که آیین زردشتی در آنها تا سدهٔ چهارم و اوایل سدهٔ پنجم هجری/ سدهٔ دهم و اوایل سدهٔ یازدهم میلادی دوام آورد. اما دیده‌ایم که آگاهی محلی در سیستان دارای احساسات نیرومندی از همبستگی دربارهٔ فرهنگ و سنن باستانی ایران بوده است. گزارش **تاریخ سیستان** دربارهٔ نظام درآمد که ما در بخش آینده بتفصیل دربارهٔ آن سخن خواهیم گفت، هم از مال جوالی یاد می‌کند که ذمیان می‌پرداختند و احتمالاً بقایای جوامع زردشتی و مسیحی را در بر می‌گرفت و هم از یک فقره درآمد غیرعادی به نام مال آذروی که بهار، ویراستار کتاب حدس زد شاید بمعنی مال‌الاجاره یا حق‌الارض آتشگاه زردشتیان بوده است. با اطلاعاتی که **تاریخ سیستان** بدست می‌دهد پیداست که زردشتیان تا اوایل سدهٔ چهارم هجری/ دهم میلادی در کرسی ولایت دوام آورده بودند. به گزارش **تاریخ سیستان** در سال ۲۹۹ ق/ ۹۱۲ م که والی سامانی ولایت، منصور بن اسحاق با شورش هواداران صفاریان از اورنگ امارت سرنگون گردید به سرای گبری که با وی دوستی داشت گریخت.[۱]

آیین زردشتی در خراسان و کرمان نیز پاره‌ای سرزندگی خود را نگهداشت. در سدهٔ چهارم هجری/ دهم میلادی در ناحیهٔ قهستان هنوز شمار زیادی زردشتی زندگی می‌کردند ــ شاید وجود زردشتیان در این ناحیه به سود شیعیان غالی اسماعیلی بوده که بعدها توانستند جای پای استواری در آن بدست آورند ــ و آتشکده‌ای هنوز در هرات روشن بود. در کرمان، تا فتوح یعقوب و عمرو در نیمهٔ دوم سدهٔ سوم هجری/ سدهٔ نهم میلادی، زردشتیان همچنان پرجمعیت و با نفوذ بودند.[۲]

سیاست اسلامی‌کردن که حکومت ربیع بن زیاد پیش گرفته بود ظاهراً

۱ ــ **تاریخ سیستان**، ص‌ص ۳۰، ۲۹۹.

۲ ــ مقایسه کنید با:

Spuler, *Iran in Früh - islamischer Zeit*, PP. 191-2.

(**ایران در قرون نخستین اسلامی**، ص ۳۴۹).

برآیندهای چندان سریعی ببار نیاورد. دست کم دریک گفتار زیبای **تاریخ سیستان** که متأسفانه تاریخنگاران عرب اطلاعات آن‌را تأیید نمی‌کنند به چنین مطلبی اشاره رفته است. بنابراین می‌توان پذیرفت که بعدها دست کاتب عرب ستیزی این گفتار را به **تاریخ سیستان** افزوده است. در این گفتار آمده که هنگامی‌که زیاد بن ابیه برای نخستین‌بار والی عراق و مشرق گردید با پیروان آیینهای کهن در سیستان سیاست سختگیری پیش گرفت و آنان را از تظاهر به دین ورزی خود بازداشت. سخن جاحظ که می‌گوید زیاد برای خاموش‌کردن آتشهای مقدس زردشتیان در فارس، سرزمین مرکزی و حیاتی امپراتوری ساسانی، سیاست عامدانه‌ای پیش گرفته بود راست است. عبیدالله بن ابی بکره این سیاست را باجرا درآورد و آن‌را با آتشکدهٔ کاریان نزدیک دارابگرد آغاز کرد.[1] اما در پیرامون امپراتوری اسلام که نگهداری دسته های نسبتاً کوچک جنگاوران عرب غالباً خطرناک بود و بیم آن می‌رفت که آنها را از ناحیه بیرون کنند، اوضاع فرق می‌کرد؛ بنابراین در اینکه زیاد زیرک و کارآزموده چنین سیاستی را آغاز کرده باشد اندکی جای تردید است.[2] اگر وی چنین سیاستی پیش گرفته باشد، به گزارش **تاریخ سیستان** که تماماً در زیر آورده می‌شود ثابت گردید که انجام آن ناممکن است:

«**آمدن عبیدالله بن ابی‌بکره به سیستان اندر سنهٔ احدی و خمسین**

و او [یعنی زیاد بن ابیه] فرمان داد که چون [عبیدالله بن ابی‌بکره] آنجا شوی

---

۱ ــ جاحظ، **کتاب الحیوان**، چاپ ع. م. هارون، قاهره ٦٤ــ ١٣٥٦ ق/ ٤٥ ــ ١٩٣٨ م، ج ٤، ص ص ٨١ ــ ٤٧٩.

۲ ــ جدا از ویران کردن آتشکده های فارس، بنظر نمی‌رسد که در منابع هیچ اشاره‌ای به سیاست ذمی‌ستیزانهٔ شدید زیاد شده باشد. لامن اشاره می‌کند که این سیاستهای ارضی و اقتصادی در سواد عراق به سود مردم بومی بوده است نه به زیانشان
(«Ziad ibn Abinhi, vice-roi de l'Iraq lieutenant de Mo'àwia I», PP. 81FF.).

شاپور، سرکردهٔ هربدان را بکش و آتشهای گبرکان را برافکن. پس او به سیستان شد بر این جمله. و دهاقین و گبرکان سیستان قصد کردند که عاصی گردند بدین سبیل. پس مسلمانان سیستان گفتند اگر پیغمبر ما ص با خلفای راشدین این کرده‌اند با گروهی که با ایشان صلح کردند تا ما نیز این کار تمام کنیم. اگر نه و نبودست اینجا کاری نباید کرد که اندر شریعت اسلام نیست و اندر صلح. باز نامه نبشتند به حضرت [خلیفه در شام]. بر این جمله جواب آمد که نباید که ایشان معاهدند و آن معبد جای ایشانست و ایشان می‌گویند که ما خدای پرستیم و این آتشخانه را که داریم و خرشید [؟ جای پرستش خورشید] را که داریم نه بدان داریم که گوییم این را پرستیم، اما به جایگاه آن داریم که شما محراب دارید و خانهٔ مکه. چون برین حال باشد واجب نکند بر کندن، که جهودان را نیز کنشت است و ترسایان را کلیسا و کبرگان را آتشگاه. چون همه معاهدند میان معبد جای ایشان چه فرق کنیم؟ می‌گویند که ما خدای پرستیم و این آتشخانه که داریم و خرشید را چه فرق کنیم؟ چه منکرند و نیز دوست ندارند برکندن چیزی و جای که دیرینه گردد، و پیغامبر ما ص اگر خواستی هیچ نگذاشتی الا همه کفر و ادیان دون دین اسلام برکندی، آنکه نکرد و برنکند و بر ایشان به جزیه صلح کرد، عز اسلام را بود تا هر چند جهان باشد مسلمانان که حقیقت اعتقاد خویش و دین خویش نگاه کنند، خدای را تعالی شکری نو کنند.»[۱]

عنصر رهبری زردشتی در سیستان ظاهراً در سراسر سدهٔ یکم هجری/ هفتم میلادی به حیات خود ادامه داد. در طی ولایتداری عبدالعزیز بن عبدالله بن عامر در دههٔ نهم سدهٔ یکم هجری/ هفتم میلادی از دهقان رستم بن مهر هرمزد نامی یاد می‌شود که سخنگوی مردم سیستان در برابر ولایتدار عرب بوده است.[۲]

۱ــ تاریخ سیستان، ص‌ص ٤ ــ ۹۲، مقایسه کنید با:

Sadighi, *Les mouvements religieux iraniens*, PP. 17-18.

جابجاییهای اندکی را که بهار در متن انجام داده است پذیرفته‌ایم.

۲ــ همانجا، ص ۱۰٦.

۳ ــ سازمان اداری سیستان

حسن بصری گذشته از کار تعلیمی و تبلیغی گویا به کار سازماندهی دستگاه اداری ابتدایی این سرزمین نیز می‌پرداخته است. می‌دانیم که اعراب بی‌بهره از کارآیی سیاسی ناگزیر بودند ساختارهای مالی و اداری سرزمینهایی را که می‌گشودند بدست گیرند؛ و در ایران و عراق در سراسر سدهٔ یکم هجری/ هفتم میلادی برای نگهداری گزارشها و اسناد از زبان فارسی و نوشتار پهلوی استفاده می‌کردند.[1] تنها در روزهای ولایتداری حجاج ــ به گفتهٔ جهشیاری تاریخ دقیق آن سال ۷۸ ق/ ۶۹۷ م ــ بود که در اداره و اسناد مربوط به سرزمینهای شرقی که در بصره مستقر بود، زبان و خط عربی جانشین فارسی گردید؛ و در سطح محلی تا مدتهای دراز همچنان زبان فارسی بکار می‌بردند. منابع می‌گویند یکی از موالی سگزی‌تبار، به نام ابوالولید صالح بن عبدالرحمان که پدرش در میان اسیرانی بود که در حملهٔ نیروهای عبدالرحمان بن سمره به ناشروذ گرفتار آمده بود و او را برای فروش به بغداد برده بودند، در این فرآیند نقل دیوان از فارسی به عربی نقش قاطعی داشته است.[2]

در بایستهای دیوانی ولایت تسخیرشده‌ای چون سیستان در این روزگار نسبتاً ساده و سرراست بود: نخست دستگاهی برای گردآوری مالیاتها، و پس از آن

۱ ــ به گفتهٔ بلاذری در **فتوح البلدان**، ص ۳۰۰، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۱، ص ٤٦٥، لم یزل دیوان خراج السواد و سائر العراق بفارسیة، «بقیهٔ عراق» را باید بمعنی سراسر ایران، عراق عجمی دوره‌های آینده و سرزمینهای مشرق آن، دانست.

۲ ــ دربارهٔ تمامی این مسأله نقل به عربی به عنوان زبان اداری نگاه کنید به:

M. Sprengling, ''From Persian to Arabic'', *American Journal of Semitic Languages and Literatures*, LVI, 1939, PP. 178FF.

با توجه به دوام دیرپای مذهب خارجی در سیستان، شاید گفتنی باشد که به روایت مبرد در **الکامل**، قاهره، ۱۳۷۶ ق/ ۱۹۵۷ م، ج ۳، ص ۲۱۵، صالح عقاید خارجی داشت.

دستگاهی برای پرداخت مستمری (عطیه) به جنگاوران عرب. این مستمریها را از درآمد ولایت متصرفی می‌پرداختند، و فزون بر آن‌را پس از پاره‌ای برداشتهای دایمی در محل که از پیش برای هزینه کردن آنها اجازه می‌گرفتند، به دولت مرکزی در مغرب[۱] می‌دادند. برای انجام هر دو وظیفه لازم بود که اسناد مکتوبی در میان باشد: پیمایش زمینهای کشاورزی و آبیاری و دیگر املاکی که بر آنها مالیات می‌بستند می‌بایست در جایی ثبت گردد و دفاتری لازم بود که نام سپاهیان عرب و مبالغی که به آنان پرداخت می‌شد در آنها نوشته شود. دست کم برای انجام وظیفهٔ نخست می‌بایست با مردم بومی تماس بی‌واسطه گرفته شود، و در این مورد دانستن زبان فارسی و آشنایی با نوشتار بسیار ناقص و مرموز پهلوی که در دورهٔ ساسانی زبان و خط دستگاه اداری کشور بودند، آشکارا بسیار ضروری بود.

اکنون حسن بصری از لحاظ قومی خاستگاه ایرانی داشت و بیشتر روزهای زندگیش را در جنوب عراق و بصره که عمیقاً متأثر از فرهنگ ایرانی بودند بسر آورد. ابن سعد می‌گوید که نام اصلی پدرش ابوالحسن یاسر فیروز بود و هنگامی‌که مغیرة بن شعبه میسان یا میشان در جنوب عراق را تصرف کرده بود به اسارت تازیان درآمد. همچنین احتمال می‌رود که فیروز از مردم جنوب عراق نبوده، بلکه به جای دیگری در امپراتوری ساسانی تعلق داشت و خدمت در سپاه شاهنشاهی ساسانی پای وی را به میسان کشانید.[۲] حسن در نیمهٔ دوم زندگی دیرپایش، در گفت و گوهای روزمرهٔ خود هنوز از زبان فارسی استفاده می‌کرد.[۳] از این روی، حسن در بدست گرفتن بقایای دستگاه اداری ساسانی در سیستان چندان که نیاز

۱ــ مقایسه کنید با کلود کائن، **دایرةالمعارف اسلام**، ذیل «عطاء».

۲ــ بلاذری، **همانجا**، ص ۳٤٤، ترجمهٔ انگلیسی، ص ۵۷۵ (ترجمهٔ فارسی، ص ۱۹۸)؛ ابن سعد، **طبقات**، ج ــ ۷، ص ۱۱٤، مقایسه کنید با:

Schaeder, "Hasan al-Basri Studien Zur Frühgeschichte des Islam", PP. 44-7.

۳ــ ابن سعد، **همانجا**، ج ــ ۷، ص ۱۲۳.

باشد زبان فارسی می‌دانست و آن‌را با نیازهای فرمانروایان تازه سازگار ساخت. به گفتهٔ **تاریخ سیستان** حسن دیوان خراج آراسته‌ای در سیستان بنیاد کرد و می‌گویند که در همهٔ چیزهای ربیع بن زیاد، ولایتدار سیستان معتمد و محرم راز بوده است. این دیوان دبیران، کارکنان مالی (حساب)، اداره‌ای برای برآورد نرخهای ارز و محاسبهٔ ارزش نقدی مالیاتهای جنسی (جهبذ[1]) و یک گردآورندهٔ مالیات (جابی)، یک مستوفی و ممیز، بازرسان (مشرف) و کارگزاران تحقیق معتمد (استواران) داشت.[2]

چون در اینجا از بنیادنهادن دستگاه دیوانی و ادارهٔ مالی در ولایت نوگشودهٔ سیستان سخن رفته، جا دارد به سازمان مالی سیستان در اوایل دورهٔ اسلامی نیز نگاهی بیندازیم و به بررسی آن بپردازیم. متأسفانه اطلاعات ما بسیار ناقص و پراکنده است. بیشتر این اطلاعات از سدهٔ سوم هجری/ نهم میلادی و پس از آن به دست ما رسیده که دورهٔ استیلای عرب بر سیستان یا سرآمده یا در آستانهٔ پایان‌یافتن است. می‌توانیم این اطلاعات را تا اندازه‌ای به گذشته نیز تعمیم دهیم. اقلام داخلی هزینه که برای آن درآمدی کنار گذاشته می‌شد نسبتاً پایدار بود. زیرا این اقلام همانند عوامل اقتصادی و اجتماعی پایدار ناحیهٔ سیستان بودند که برآمدن و برافتادن دسته‌های صاحب‌اختیاران سیاسی تأثیری بر آن

۱ ـ ظاهراً این بهترین تعبیری است که می‌توان از جهبذ کرد؛ کاربرد آن در سدهٔ یکم هجری/ هفتم میلادی، کاربرد چیزی در تاریخی است که روزگار آن سرآمده. اما چون این واژه ریشهٔ فارسی میانه دارد، کاربرد آن در جامعه‌ای که بتازگی بافت اسلامی یافته بعید نیست. برای مفصلترین بررسی دربارهٔ جهبذ و نقش آن در دستگاه مالی خلافت عباسی در سدهٔ چهارم هجری/ دهم میلادی نگاه کنید به

W. Fischel, "The Origin of banking in Mediaval Islam: a contribution to the economic history of the Jews of Baghdad in the tenth Century", *JRAS*, 1333, PP. 341FF.

همچنین نگاه کنید به مقالهٔ او در **دایرة‌المعارف اسلام**، چاپ دوم، ذیل «جهبذ»، و

F. Loekkegaard, *Islamic taxation in the Classic Period*, Copenhagen, 1950, PP. 158-60.

به گفتهٔ فیشل از جهبذ نخستین‌بار در اوایل دورهٔ عباسی، یعنی در خلافت منصور نام رفته است.

۲ ـ **تاریخ سیستان**، ص ۹۲.

نمی‌گذاشت (به صفحات آینده نگاه کنید).

گویا خراج اصلی که در پیمان صلح سال ۳۱ ق/ ۲ــ ۶۵۱ م میان ربیع بن زیاد و مرزبان زرنگ شرط گردید دست کم برای سه سدهٔ آینده شالودهٔ تقویم مالیاتی زرنگ باقی ماند. قدامة بن جعفر در **کتاب الخراج** (نوشته اندکی پس از ۳۱۶ ق/ ۹۲۸ م) درآمد سیستان را بنا بر پیمان صلح یک ملیون درهم یاد می‌کند.[۱] بدیهی است که در اینجا مقصود تنها شهر زرنگ است، زیرا دیگر نویسندگان این دوره که دربارهٔ جغرافیا و سازمان اداری می‌نوشتند ارقامی که برای درآمد سراسر ولایت بدست می‌دهند بسیار بیش از رقم یک ملیون درهم است.

چنانکه پیش از این اشاره رفته، درواقع دربارهٔ بهرهٔ مالیاتی سیستان در یک سده و نیم نخست استیلای عرب آگاهی روشنی نداریم، مگر همان خراج پایه‌ای که در روزگار خلافت عثمان از زرنگ می‌گرفتند. اقتصاد و کشاورزی ولایت شکوفا گردید. یکی از چند ارقام مهمی که در این زمینه در دست داریم و به دورهٔ متأخری نیز مربوط می‌شود این است که در روزگار اصطخری (تألیف کتابش حدود ۳۴۰ ق/ ۲ــ ۹۵۱ م) تنها ازیکی از بازارهای زرنگ که عمرو بن لیث صفاری بنیاد کرده بود روزانه هزار دینار اجاره می‌گرفتند.[۲] تا پایان سدهٔ دوم هجری/ هشتم میلادی، سیستان خراج مرسوم خود را بخوبی می‌پرداخت، و مقدار فراوانی اضافه پرداخت داشت که به خلفا و ولایتداران خراسان می‌رسید. همچنین جنگ با کفار در مرزهای شرقی می‌بایست جریانی از مال غارتی به سیستان سرازیر کند که عمدتاً به صورت برده و احشام بود. مثلاً در ۱۷۹ ق/ ۷۹۵ م ابراهیم بن جبریل، ولایتدار عباسی سیستان زیر فرمان فضل بن یحیی برمکی به

۱ ــ چاپ دخویه، لیدن، ۱۸۸۹، ص ۲۴۲.

۲ ــ اصطخری، ص ۲۴۱ (ترجمهٔ فارسی، به کوشش ایرج افشار، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷ ش، ص ۱۹۴)؛ ابن‌حوقل، چاپ دوم، ج ۲، ص ۱۴۵، ترجمهٔ انگلیسی، ص ۴۰۳ (ترجمهٔ فارسی دکتر جعفر شعار، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵ ش، ص ۱۵۲)

نواحی زمینداور، زابلستان و کابل تاخت و هفت ملیون درهم مال غارتی به بغداد فرستاد، و این بیرون از چهار ملیون درهمی بود که وی از سیستان گرد آورده بود.[۱] از این دوره که پایان سدهٔ دوم هجری/ هشتم میلادی است برخی ارقام دربارهٔ درآمد به دست ما می‌رسد که جهشیاری تاریخنگار آن‌را بدست می‌دهد. این ارقام برگرفته از سندی است که وی از دفاتر دیوان خراج نقل می‌کند. در این سند، درآمد ولایت ۴۶۰۰۰۰۰ درهم باضافهٔ هدایایی به صورت ۳۰۰ دست جامه و ۲۰۰۰۰ رطل شیرهٔ نی‌شکر (فانیذ یا پانیذ)[۲] است.

اما این درآمد را گه گاه به شیوهٔ ناعادلانه و حتی بزور می‌گرفتند. ولایتدارانی که به سیستان می‌آمدند بسرعت تغییر می‌یافتند و بسیاری از این گماشتگان در پی آن بودند تا پیش از آنکه نوبتشان سر آید جیبهای خود را بینبارند. زیاده‌ستانیهای مالی در ناآرامی اجتماعی سیستان در سدهٔ دوم هجری/ هشتم میلادی سهم فراوان داشته است و خوارج از ناخرسندیهای برخاسته از این بیدادگریها بهره‌برداری فراوان کردند (به صفحات آینده نگاه کنید). به روایت **تاریخ سیستان** در پایان سدهٔ دوم هجری/ هشتم میلادی شورش خارجی به رهبری حمزة بن آذرک یا عبدالله توانست جریان درآمدی را که از سیستان به خراسان و تختگاه خلافت می‌رفته متوقف سازد. از آن هنگام تا برآمدن یعقوب بن لیث که نزدیک پنجاه سال پس از آن پیش آمد، می‌توانیم در روایت تفصیلی این تاریخ محلی فعالیتهای دسته‌های خوارج در روستاهای سیستان را دنبال کنیم: آنان عاملان ولایت را می‌کشتند، دفاتر ثبت مالیاتها را بآتش می‌کشیدند و عموماً مانع

۱ ــ طبری، ج ۳، ص ۶۳۴ (ترجمهٔ فارسی، ج ۱۲، ص ۵۲۶۵)؛ **کتاب الوزراء والکتاب**، قاهره، ۱۳۵۷ ق/ ۱۹۳۸ م، ص ۱۴۸ (ترجمهٔ فارسی ابوالفضل طباطبایی، تهران، بی‌تا، ۱۳۴۸ ش، ص ۷ ــ ۲۴۶).

۲ ــ **همانجا**، ص‌ص ۳۰ ــ ۲۲۹ (ترجمهٔ فارسی، ص ۳۵۸)؛ فانیذ یکی از کالاهای ویژهٔ مسکان، ناحیهٔ مجاور مکران بود نه سیستان؛ مقایسه کنید با ثعالبی، **لطایف المعارف**، ص ۲۳۷، ترجمهٔ انگلیسی، ص ۱۴۶.

آن بودند که ولایتداران رسمی بتوانند به گردآوری منظم مالیات بپردازند. گردآوری مالیات چندان که بتوان چرخ دستگاه اداری کرسی ولایت را در گردش نگهدارند بدشواری امکانپذیر می‌گشت یا پرداخت مستمری به سپاهیانی که در پادگانهای زرنگ و بست مستقر بودند بسختی انجام می‌گرفت؛ بارها پیش آمده بود که طاهریان ناگزیر گردیدند که سپاه و کمکهای مالی از نیشابور به سیستان بفرستد (به صفحات آینده نگاه کنید).

چندین جغرافیانویس عرب در سده‌های سوم و چهارم هجری/ نهم و دهم میلادی ارقامی دربارهٔ بازدهٔ مالیاتی سیستان در دورهٔ طاهریان و اواخر دورهٔ سامانی بدست می‌دهند، اما در نخستین دهه‌های سدهٔ چهارم/ دهم میلادی بود که خزانهٔ مرکزی سامانی در بخارا توانست از ولایت نوگشودهٔ سیستان بی‌واسطه درآمدی بیرون کشد. اما این ارقام تفاوتهایی با یکدیگر دارند.[1] ابن‌خردادبه که تألیف خود را در ربع سوم سدهٔ سوم هجری/ نهم میلادی نوشته درآمدها و هزینه‌های عبدالله بن‌طاهر، ولایتدار خراسان در دو سال ۲۱۲ ق/ ۷ــ ۸۲٦ م و ۲۱۳ ق/ ۸ــ۸۲۷ م را بدست می‌دهد؛ جمع کل سالانه برای خراسان ٤٦۸٤٤۰۰۰ درهم یاد گردیده باضافهٔ شماری اسب، گوسفند، غلامان ترک، تخته‌های پارچه و ظروف آهنی. از این مبلغ کل ٤۹٤۷۰۰۰ درهم سهم سیستان، همراه با قرای مورق(؟)[2]، الرخج، زمینداور و زابلستان (این سه ناحیهٔ اخیر در اینجا نواحی مرزی «ثغور» طخارستان خوانده می‌شوند) بوده است، اما کابل یا

۱ ــ اشپولر در *Iran in Früh-islamischer Zeit* ، ص‌ص ٤۷۰، ٤۷۵، به بررسی اجمالی ارقام مربوط به خراسان و سیستان که در منابع گوناگون دوره‌های مختلف آمده پرداخته است.

۲ ــ چون در دستنویسها این نام به صورت ناقص نوشته شده، از این‌روی دخویه، ویراستار کتاب تنها توانست حدس بزند که مورق مربوط به روستاهایی است که به نام مردی به این نام خوانده شده‌اند، اما احتمال درستی این سخن بسیار اندک است. شاید باید این کلمه را قرای مورقه بخوانیم، که بمعنی «روستاهایی است که مالیات آن به صورت ورق، یا سکهٔ نقره گردآوری شده است»، اگر چند برای این معنی نمی‌توان شاهد دیگری یافت.

نواحی پوشنگ و اسفزار در این شمار نمی‌آمده است.[۱] ارقامی که دیگر جغرافیانویسان دربارهٔ درآمد خراسان رویهم‌رفته بدست می‌دهند فرق چندانی با این رقم ندارند. یعقوبی می‌گوید که طاهریان از سراسر خراسان ۴۰۰۰۰۰۰۰ درهم خراج می‌گرفتند و این مبلغ جدا از خمسی بود که از غنایم بدست‌آمده در مرزهای آسیایی میانه و افغانستان به آنان می‌دادند.[۲] قدامة بن جعفر که تألیف خود را اندکی پس از سال ۳۱۶ ق/ ۹۲۸ م، یعنی حدود سی یا چهل سال پس از آن نوشت می‌گوید که در ۲۲۱ ق/ ۸۳۶ م عبدالله بن طاهر تعهد کرد که برای خراسان از جمله سیستان، بست، الرخج، زابلستان و کابل ۳۸۰۰۰۰۰۰ درهم به خلیفه پیشکش دهد. این مبلغ شامل بهای بردگان، جانوران و پارچه هایی می‌گردید که در قرارداد به آنها تصریح شده بود، و بقیهٔ بازده مالیاتی را طاهریان خود بر می‌داشتند.[۳] مقدسی کتاب خود را حدود ۳۷۵ ق/ ۹۸۵ م نوشته است، اما اطلاعات او به آگاهیهایی که ابن خردادبه دربارهٔ دورهٔ طاهری بدست می‌دهد نزدیک است. وی می‌گوید: «در کتابی خواندم که اصل خراج خراسان ۴۴,۸۳۹,۰۰۰ درهم است، همراه با اسبان، گوسفندان، بردگان، پارچه های راه‌راه و ظروف آهنی.» اما در جایی دیگر می‌گوید که در روزگار وی فرمانروایان صفاری سیستان و دیگر شاهان مشرق عالم ایران تنها هدایایی برای سامانیان در بخارا

۱ ــ ابن خردادبه، **کتاب المسالک والممالک**، چاپ دخویه، لیدن، ۱۸۸۹، ص‌ص ۳۵، ۳۹. برای فهرستی از مبلغ یادشده که از همین منبع نقل گردیده، اما اندکی با آن تفاوت دارد نگاه کنید به:

W. Barthold, *Turkestan down to the Mongol invasion 2*, London, 1928, P. 220.

(**ترکستان نامه**، ترجمه کریم کشاورز، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲ ش، ص ۴۷۶)؛ همچنین مقایسه کنید با:

A. Von Kremer, *Kulturgeschichte des Orients unter den ChaliFen*, Wien, 1875-7, I, PP. 315-16.

۲ ــ **البلدان**، ص ۳۰۸، ترجمهٔ انگلیسی، ص ۱۳۸ (ترجمهٔ فارسی، ص ۶ــ ۸۵).

۳ ــ **کتاب الخراج**، ص‌ص ۲۴۳، ۲۵۰، و نیز در **ترکستان**، ص ۲۶؛ و نیز مقایسه کنید با بارتولد، **همانجا**، ص ۲۲۰، و فون کرمر، **همانجا**، ج ۱، ص ۳۱۶.

می‌فرستادند، و خراج را برای خود بر می‌داشتند و هزینهٔ سپاهیان و نیروهای دفاعی خود می‌کردند.[۱]

برخی از این نویسندگان ارقام سیستان را جدا می‌کنند. این ارقام بر حسب تعاریف جغرافیایی گوناگونی که نویسندگان از این ولایت می‌کنند تفاوت فراوانی با یکدیگر دارند. پیش از این اشاره رفته که رقم یک ملیون درهمی که قدامه یاد می‌کند می‌بایست تنها به زرنگ اختصاص داشته باشد، و رقم نزدیک به هفت ملیونی که ابن خردادبه بدست می‌دهد سرزمینهای مشرق تا مرزهای کابل را در بر می‌گرفت. یعقوبی خراج سیستان را ده ملیون ذکر می‌کند که در روزگار وی برای هزینهٔ سپاهیانی که در آنجا مستقر بودند، پادگان داخلی و شحنهٔ ولایت و پاسداری از مرزها، یعنی مرزهای مقابل سرزمینهای غور و زابل بکار می‌رفت.[۲] رقمی که یعقوبی بدست می‌دهد رقم بالایی است و باید به سیستان در گسترده‌ترین معنی ممکن آن مربوط باشد، و شاید با خراجی بود که از زنبیل و دیگر محتشمان محلی می‌گرفتند. یعقوبی تصریح نکرده که آیا اطلاعات او در این زمینه به روزگار او مربوط می‌شود که امرای نخستین صفاری بر سیستان حکومت می‌راندند (و این محتمل می‌نماید) یا به دورهٔ پیش از آن که فرمانروایی بر سیستان به نیابت از خلیفه در دست طاهریان بوده است. ابن حوقل که کتاب جغرافیایی خود را حدود ۳۶۶ ق/ ۹۷۷ م نوشته دربارهٔ بازدهٔ مالیاتی «سیستان بزرگتر» که تا غزنه و کابل را نیز در بر می‌گرفت می‌گوید که رویهٔ معمول این است که بخش بیشتر این درآمدها را برای امیر سامانی می‌فرستند و بقیه در اختیار ولایتدار محلی است که نیز هدایا و پاره‌ای عوارض به بخارا می‌فرستد. اما در سالهای میانی سدهٔ چهارم هجری/ دهم میلادی که کشاکش میان دسته‌های گوناگون در امپراتوری سامانی بالا گرفت و نشانه‌های فروپاشی آن ظاهر گردید، اوضاع بکلی دگرگون

۱ ــ احسن التقاسیم، ص‌ص ۳۳۷، ۳۴۰.

۲ ــ بلدان، ص ۲۸۶، ترجمهٔ انگلیسی، ۹۷.

شد. سخنان مقدسی که در بالا به نقل آن پرداخته‌ایم نشان می‌دهد که اندکی پس از ابن‌حوقل این از دست رفتن سلطهٔ بی‌واسطه در جنوب و مشرق افغانستان عمومیت داشته است. ابن‌حوقل می‌گوید که سیستان و الرخج، اما بدون بست ۱۰۰۰۰۰ دینار خراج می‌پرداختند باضافهٔ ۳۰۰۰۰۰ درهم به ورق، یعنی سکهٔ سیمین؛ بست ۱۰۰۰۰۰ دینار خراج می‌داد باضافهٔ ۸۰۰۰۰ به ورق.[۱] این رقم بسیار کمتر از رقمی است که یعقوبی یک ربع قرن پیشتر بدست داده است، اما شاید اشاره به مبلغی دارد که در این روزها به خزانهٔ سامانی می‌رفت، با مبلغی که امرای محلی از مردم می‌گرفتند و بر اندازهٔ آن همواره می افزود.

تاریخ سیستان بخشی دربارهٔ توزیع دوبارهٔ خراج سیستان دارد که چون اشاره می‌کند که کدام رقم هزینه برای رفاه اقتصادی ولایت ضرورت پایدار دارد، در جزئیات پردازی دقیق خود از ارزش فراوانی برخوردار است.[۲] در این گزارش هیچ تاریخی داده نشده و شواهد درونی هیچ اشارهٔ سالشماری ندارند. مؤلف از سلطان سخن می‌گوید، اما دانسته نیست که مقصود از این سلطان[۳] «اقتدار حکومتی» است یا اینکه باید آن‌را عنوان شخصی دانست که در این‌صورت شاید به سلاطین غزنوی یا سلجوقی اشاره دارد که در روزگار زندگی نویسندهٔ کتاب، یعنی دهه‌های میانی سدهٔ پنجم هجری/ یازدهم میلادی سیادت ایشان بر سیستان را برسمیت می‌شناختند. درواقع بسیار محتمل می‌نماید که وی به توصیف نظام مالی سیستان در روزگار خود پرداخته است. رقم بیش از سه و نیم ملیون درهمی که او برای خراج سیستان بدست می‌دهد بسیار کمتر از ارقامی است که ابن‌خردادبه و یعقوبی یاد کرده‌اند. دلیلی در دست نداریم که زوال مهمی را در سلامت اقتصادی و بارآوری سیستان مسلم بینگاریم. صرفاً چنین می‌نماید که مؤلف به

۱ ــ **کتاب صورة الارض**، چاپ دوم، ج ۲، ص ۵ ــ ۴۲۴، ترجمهٔ انگلیسی، ص‌ص ۱۲ ــ ۴۱۱ (ترجمهٔ فارسی، ۱ ــ ۱۶۰).
۲ ــ **تاریخ سیستان**، ص‌ص ۳ ــ ۳۰.
۳ ــ **همانجا**، ص ۳۱.

تعریف سیستان بمعنی دقیق کلمه، یعنی پایین آبگیر هیرمند و ناحیهٔ پیرامون دریاچهٔ زره می‌پردازد. هنگامی که خراج اصل **تاریخ سیستان** با هم سنجیده شد، ظاهراً در پادشاهی طغرل‌بگ سلجوقی ۵۵ — ۴۲۹ ق/ ۶۳ — ۱۰۳۸ م بوده که سیستان بمعنی دقیق کلمه به دست سلجوقیان افتاده بود، اما بست و سراسر بخشهای بالای رود هیرمند و دره‌های ارغنداب همچنان در تصرف غزنویان باقی ماند. مرز میان دو امپراتوری در آغاز پادشاهی ابراهیم بن مسعود غزنوی (۹۲ — ۴۵۱ ق/ ۹۹ — ۱۰۵۹ م) تثبیت گردید؛ بست و زمینداور در حیطهٔ فرمانروایی غزنویان باقی ماند، و از این روی است که عایداتی که از این نواحی گرفته می‌شد در **تاریخ سیستان** آورده نمی‌شود.

این منبع خراج سیستان را ۳۵۱۲۰۰۰ درهم ذکر می‌کند که درمی درمی گردآوری می‌شد، یعنی بدون درنظرگرفتن تفاوت مجاز میان تقویم مالیاتی و میزان واقعی درخواستی که روش معمول مطالبهٔ یک یا دو دانگ اضافی یا حتی بیشتر برای هر درهم در تقویم مالیاتی پایه بود؛ درجای دیگر **تاریخ سیستان** خصوصاً تصریح گردیده که نمونه‌ای از نیکخواهی برخی از فرمانروایان این است که تمامی این پول را از مردم مطالبه نمی‌کنند. گذشته از این مبلغ که خراج ولایت بود پاره‌ای عوارض دیگر نیز از مردم می‌گرفتند که میزان آن به ۵۸۰۰۰ درهم می‌رسید؛ این مالیات که مال‌الجوالی خوانده می‌شد از قرار معلوم بر جوامع ذمی سیستان[1]، درآمد زمینهای دولتی یا صوافی و مال آذرویه بسته می‌شد که این آخری

۱ — چنین می‌نماید که مالیات جوالی در اصل گونه‌ای مالیات سرانه یا جزیه بود که بر آن دسته از ذمیانی که از زمینهایشان گریخته بودند بسته می‌شد (به تعریف خوارزمی در **مفاتیح العلوم**، چاپ، خ. فان‌فلوتن، لیدن، ۱۸۹۵، ص ۹۵؛ ترجمهٔ فارسی حسین خدیوجم، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷ ش، ص ۶۱، «جالیه خراج سرانهٔ مردمی است که از سرزمین خود کوچ کرده و در دیار دیگر مسکن گزیده‌اند»؛ اما در اینجا باید اصطلاحی عام برای جزیه باشد. نگاه کنید به:

Loekkegaard, *Islamic Taxation in the Classic Period*, PP. 140-2.

احتمالاً پرداختی برای حق‌الارض یا ساختمان آتشکده‌های زردشتی بوده است.[۱] بنابراین جمع درآمد سیستان ۳۵۹۷۰۰۰ درهم بوده است.

از این مبلغ، پیش از هر کاری دو ملیون درهم برای سلطان (زمامداران سلجوقی؟) می‌فرستادند. اندکی پس از آن، مؤلف می‌گوید که این دو ملیون درهم برای مرمت کردن تیموق بکار می‌رفت. بهار اعتراف کرد که معنی این کلمه را نمی‌داند، اما گفتار مشابهی در **احیاء الملوک**، تاریخ محلی سیستان که در اوایل سدهٔ یازدهم هجری به دست یکی از نوادگان آخرین امیر صفاری، شاه حسین بن ملک غیاث‌الدین محمود نوشته شده همین مبلغ برای نگهداشتن سپاه مستقر در ولایت تخصیص می‌دهد؛ این حقیقت، و نیز بالابودن مقدار پول جای تردیدی نمی‌گذارد که این دو ملیون درهم برای مقاصد دفاعی و نظامی اختصاص می‌یافت. یک و نیم ملیون درهم باقی‌مانده برای پرداخت مستمری ولایتدار و کارگزاران گوناگون عمومی، قضایی و دینی و برای گروهی از مقاصد اجتماعی، اقتصادی و خیرخواهانه که بسیاری از آنها برای رونق و شکوفایی ولایت اهمیت حیاتی داشتند اختصاص می‌یافت تا به سخن **تاریخ سیستان** «مردم به درد سر نبودی و به قسامات(؟) و حشرها و شغلهای پرداخته بودندی».[۲]

۱۲۰۰۰ درهم برای بازسازی دیوارهای گرد شهر اختصاص داشت؛ ۴۰۰۰

۱ ــ اصطخری، ص ۲۴٤، و ابن‌حوقل، چاپ دوم، ج ۲، ص ۲۱۸، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۲، ص ٤۰٦ (ترجمهٔ فارسی، ص ۱۵۵) می‌گویند که ناحیهٔ الرخج صافیه بوده و مبالغ زیادی پول به خزانهٔ دولت می‌پرداخت. دربارهٔ املاک خصوصی فرمانروایان بطور کلی نگاه کنید به:

Loekkegaard, *op.cit.*, PP. 49-50, and Spuler, *IraninFrüh islamischer Zeit*, PP. 445-6.

۲ ــ در متن بهار این‌گونه تلفظ گردیده اما توضیحی درباره‌اش داده نشده است. احتمالاً این اصطلاح را باید یا به کاری که به عنوان بخشی از توافق مالیاتی از مردم می‌کشیدند مربوط دانست (مقایسه کنید با اصطلاح مالیاتی مقاسمه = درصدی از محصول که برای مالیات می‌پرداختند) یا به کاری که برای مرمت شبکه‌های آبیاری انجام می‌دادند (مقایسه کنید با مقاسم الماء یا کارگزاری که عهده‌دار تقسیم آبهای کشاورزی بوده و در **مفاتیح العلوم** خوارزمی، ص ٦۹، ترجمهٔ فارسی، ص ۷۰ ــ ٦۹؛ دربارهٔ وی توضیح داده شده است).

درهم برای مرمت و احیای زمینهای کشاورزی که سیلابها آن‌را کنده باشد (کوره‌ها) کنار می‌گذاشتند؛ و ۵۰۰۰۰ درهم برای بازسازی دژهای گوناگون ولایت اختصاص می‌دادند. ۲۰۰۰۰ درهم هزینهٔ نگهداری زندانیان در شهرهای گوناگون می‌کردند. ۳۰۰۰۰ درهم برای نگهداری مساجد آدینه و انبوهی از کاربدستان کوچک در هر شهر ــ قرآن‌خوانان، خادمان دیوان، کارکنان دیوانخانه (عوانان) و دیگر کارمندان کشوری، نگهبانان، رهبران گروههای خاص در جامعه (عریفان)[۱]، پاسبانان و جاسوسان در میان مردم (معرفان) می‌پرداختند. این مردم روزانه به اندازهٔ دو من نان و در رمضان ۲۰ درهم پول نقد مواجب می‌گرفتند. ۲۰۰۰۰ درهم به مؤذنان ولایت اختصاص داشت. هر سال یکصد برده از کنیز و غلام از ۴۰۰ تا ۵۰۰ درهم می‌خریدند و با پوشاندن جامه و دادن دیگر دربایستها آزاد می‌کردند. ۱۰۰۰۰ درهم به بیمارستانها می‌دادند. فرماندهٔ پلیس یا والی‌الشرطه ۳۰۰۰۰ درهم می‌گرفت و از قرار معلوم بخشی از این مبلغ حقوق کارکنانش بوده است. عامل یا بندار خراج[۲]، یعنی سرپرست سازمان مالی و گردآوری مالیات و همهٔ کارکنانش ۵۰۰۰۰ درهم مستمری می‌گرفتند. صاحب مظالم یا کارگزاری که به بررسی شکایات می‌پرداخت ۲۰۰۰۰ دینار دریافت می‌کرد که نیز احتمالاً این پول میان او و کارمندانش تقسیم می‌شد.

اگر به گفتهٔ هرودوت مصر بخشش نیل است، سیستان نیز بخشش رود هیرمند

۱ ــ احتمالاً کاربرد این اصطلاح یادآور دورهٔ نخستین کوچ‌نشینی جنگاوران عرب در زرنگ است که عرفا (مفرد آن عریف) خوانده می‌شدند و در شهرهای پادگانی، مانند بصره و کوفه رهبران گروههای اداری در میان قبایل گوناگون بودند که دولت آنها را به این سِمَت بر می‌گزید. یا نیز احتمال دارد که این اصطلاح در اینجا به رهبران اصناف تجاری در شهر اشاره دارد. نگاه کنید به صالح ا. العلی و کلود کائن در **دایرة‌المعارف اسلام**، چاپ یکم، ذیل کلمهٔ «عریف».

۲ ــ دربارهٔ این اصطلاح مقایسه کنید با ابن‌حوقل، چاپ دوم، ج ۲، ص ٤٢٤، که مؤلف در میان کاربدستان عمومی سیستان از کسی به نام کاتب‌السله یاد می‌کند که «به نام بندار شناخته است و خراج و دیگر عوارضی که دولت وضع کرده می‌ستاند». کرامرس و ویت در ترجمهٔ کتاب ابن‌حوقل، ج ۲، ص ٤١، اصطلاح نامعمول کاتب‌السله را «secrétaire de corbeille» (دبیر سبد) ترجمه کرده‌اند.

بود. یاقوت می‌گوید که هزار ریزابه به این رود می‌ریختند و هزار نهر از آن جدا می‌کردند. با اینهمه سطح آب هرگز چندان پایین نمی‌رفت که بچشم بیاید.[۱] برای بهره‌برداری از این آبها شبکهٔ پیچیده‌ای از نهرهای آبیاری و ابزارهای آبرسانی در کار بودند و برای برگرداندن آب به این نهرها آببندهایی بر رود می‌زدند و خود نهرها را با دیوارهای گِلی استوار می‌ساختند. در فراسوی زمینهای آبیاری، در امتداد هیرمند پایین، پیرامون دریاچهٔ زره و در امتداد ریزابه‌هایی مانند فراه و خواش و مهمتر از همه در کران غربی و جنوبی سیستان مردابهای نمک و بیابانهای شن نهاده است. شیب بخش پایین هیرمند چندان اندک است که نمی‌توان بر نهرها و آبگذرهای آن آسیاب ساخت. اما برای جبران این کمبود، سیستان به داشتن بادهایی معروف بود که بی‌آنکه چیزی آنها را بازدارد در سراسر خاک هموار این سرزمین می‌وزند. باد صد و بیست روزهٔ سیستان که جریانی شمال ــ شمال‌غرب دارد و از اردیبهشت تا شهریور می‌وزد بویژه معروف است. برای بهره‌برداری از این آبها آسیابهایی می‌ساختند که هم برای آرد کردن دانه‌ها بکار می‌رفتند هم برای کشیدن آب از چاه؛ آسیابهایی که تیت در دههٔ نخست سدهٔ بیستم میلادی دیده است ساختمانهای دیرپایی از خشت و خاک رس بوده‌اند که برای بیشترین بهره‌برداری از باد بدقت جهت آنها را تعیین می‌کردند و با اینکه این جهتها بسیار محدود بود تنوع فراوانی به آن می‌دادند.[۲] متأسفانه، نخستین جغرافیانویسان

۱ ــ معجم البلدان، ج ٤، ص‌ص ۳ ــ ۹۹۲ به نقل از اصطخری دربارهٔ نهرهای فراوان هیرمند؛ اما درواقع اصطخری، ص ۲٤۳ (ترجمهٔ فارسی، ص ۱۹۵) و ابن‌حوقل، چاپ دوم، ج ۲، ص‌ص ۱۸ ــ ٤۱۷، ترجمه، ج ۲، ص‌ص ٦ ــ ٤۰۵ (ترجمهٔ فارسی، ص ۱٥٤) یادآور می‌شوند که آب دریاچه زره در فصلهای گوناگون سال بسته به مقدار آبی که به آن می‌ریزد کم و زیاد می‌شود و هنگامی‌که سطح آب بالا باشد کشتیها می‌توانند از راه نهر سنارود تنها میان بست و زرنگ آمد و شد کنند.

2. Tate, The Frontiers of Baluchistan, PP. 125-9.

گروه تیت در اواخر مارس ۱۹۰۵ بادی را ثبت کردند که به سرعت ۱۲۰ مایل در ساعت می‌وزید. (همانجا، ص‌ص ٦ ــ ۱۹۵).

مسلمان نیز شرح می‌دهند که بادها شنهای روان را به ماندگاه‌های مردم و زمینهای کشاورزی می‌رانند. ابن‌حوقل بتفصیل می‌گوید که در سال ۳۵۹ ق/ ۹۷۰ م مسجد آدینهٔ زرنگ را شنهای روان فراگرفت و تقریباً پیرامون شهر را احاطه کرد.[۱] برای مبارزه با این شنهای جابجاشونده باروهایی از خاک بر می‌آوردند و پرچینهایی از بریده‌های چوب می‌ساختند.[۲] **تاریخ سیستان** می‌گوید که هر سال ۳۰۰۰۰ درهم کنار می‌گذاشتند تا هزینهٔ ریگ‌بستنها کنند و از پیشروی شنها جلوگیری نمایند. ۵۰۰۰۰ درهم برای ساختن پرن یا سد خاکی ساخته از بوته و جگن در گذرگاه رودها و پیش کشتزارها اختصاص می‌دادند؛ و ۳۰۰۰۰ درهم برای بازسازی پلها، کران رودخانه‌ها و جویهای آبیاری و ساختن بلمهایی برای گذراندن مردم از هیرمند کنار می‌گذاشتند.

سرانجام مبلغی پول برای مسافران نیازمند و تهیدستان (ابنای سبیل) و برای بیگانگانی که به سیستان می‌آمدند؛ پرداخت بدهی وامداران و بازسازی خانه‌ها یا ماندگاههایی که بر اثر جاری‌شدن سیل یا به علتی دیگر ویران می‌گشت اختصاص می‌یافت. اگر در پایان سال پولی باقی می‌ماند ولایتدار آن‌را میان کسانی‌که از آنها یاد کرده‌ایم تقسیم می‌کرد و نیز آن‌را هزینهٔ پذیرایی از میهمانان و

۱ ــ اصطخری، ص ۲۴۲ (ترجمهٔ فارسی، ص ۱۹۴)؛ ابن‌حوقل، چاپ دوم، ج ۲، ص‌ص ۱٦ ــ ۴۱۵، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۲، ص‌ص ۵ ــ ۴۰۴ (ترجمهٔ فارسی، ص ۱۵۳)؛ مسعودی، **مروج الذهب**، ج ۲، ص ۸۰، ترجمهٔ فرانسوی ش. پلا، پاریس ۵۰ ــ ۱۹٦۲، ص‌ص ٦ ــ ۱۸۵ (ترجمهٔ فارسی، ج ۱، ص ۱۹۵؛ مقایسه کنید با:

le Strange, *The Lands of the Eastern Caliphate*, P. 337.

(**سرزمینهای خلافت شرقی**، ص ۳٦۱)

در حال حاضر جابجاییهای شنهایی که با وزش باد از جایی به جای دیگر می‌روند گه‌گاه از ویرانه‌های گستردهٔ شهرها و دژهای کهن پرده بر می‌دارند. مقایسه کنید:

Tate, *Seistan, amemoir*, Part III, PP. 198-204.

(دربارهٔ ویرانه‌های نادعلی یا زرنگ).

۲ ــ **آثار البلاد**، ص‌ص ۲ ــ ۲۰۱.

در عیدها خرج سیرکردن تهیدستان می‌کرد.

اینکه تاریخ دقیق این درآمد و هزینه ناشناخته است و نیز اینکه این تاریخ بهرحال شاید دیرتر از دورهٔ تاریخ سیستان که موضوع بررسی ما است نمی‌باشد، در این خصوص چندان اهمیتی ندارد. بسیاری از اقلام هزینه، مانند دفاع نظامی، مستمری کار بدستان عمومی، هزینهٔ کارهای آبیاری و اقدامات نگهداری از زمین عواملی پایدار در تاریخ دورهٔ اسلامی و درواقع پیش از اسلام این ولایت بودند. از این روی این صورت درآمد و هزینه برای پژوهشگر هر دوره از تاریخ سیستان تا پیش از دورهٔ جدید و زوال اقتصادی کنونی این ناحیه از اهمیتی پایدار برخوردار است.

بخش سوّم

سیستان در دورۀ امویان

۱ ــ موقع سیستان به عنوان ولایتی مرزی

از دورهٔ خلافت معاویه اهمیت نسبی سیستان در مشرق جهان اسلام رفته رفته رو به کاستی نهاد. خراسان بمعنی دقیق کلمه در آغاز تا اندازه‌ای در محاق غفلت افتاده بود و تنها بتدریج با پادگانها و کوچ‌نشینانی که از بصره و کوفه می‌آمدند پر گردید، و شهرهایی چون مرو، نیشابور، هرات و بلخ به صورت دژ استوار قدرت عرب درآمدند و از اهمیت زرنگ رفته رفته کاسته شد. اعراب با دست زدن به فتح باکتریا و ماوراءالنهر به جنگ با فرمانروایان ایرانی محل پرداختند که از پشتیبانی ترکان غربی قدرتمند، یعنی ترکان قراخانی در دشتهای آسیای میانه برخوردار بودند و تا پیروزی زیاد بن‌صالح خزاعی بر نایب‌السلطنهٔ چین کائو ــ هسین ــ چی در تلس که در ذیحجهٔ سال ۱۳۳ ق/ ژوئیهٔ ۷۵۱ م روی داد، همواره احتمال می‌رفت که دولت چین در این ناحیه دخالت کند. از این روی، الحاق ماوراءالنهر به قلمرو اسلام و حتی نگهداری متصرفات موجود در خراسان و طخارستان فرآیندی طولانی داشته و اعراب در راه آن به جنگهای خونینی دست زده‌اند.[۱]

اما در گوشهٔ جنوب‌شرقی عالم ایران، یعنی سیستان و بلوچستان، مرزهای میان دارالاسلام و سرزمینهای شرقی که از لحاظ فرهنگی و تا اندازهٔ زیادی از

۱ ــ مقایسه کنید با:

F. Gabrieli, "Muhammad ibn Qasim ath-Thaqafi and the Arab conquest of Sind", *EW*, n.s.,

حیث جغرافیایی به عالم ایران تعلق داشتند، در پایان سدهٔ یکم هجری تقریباً تثبیت گردید. تنها در سند بود که سردار عرب محمد بن قاسم ثقفی در ۳ــ ۹۲ ق/ ۱۲ــ ۷۱۱ م توانست کوچ‌نشینی پی افکند، و مرزهای این کوچ‌نشین بر کران بخش پایین رود سند حدود سه سده درواقع ثابت ماند تا اینکه سبکتگین و محمود غزنوی به سیاست توسعه‌طلبانه در دشتهای شمال هند پرداختند.

در جنوب و مشرق افغانستان پیشروی اسلام تا مدت درازی به دست شاهان بومی ناحیه که از بست و زمینداور تا درهٔ رودخانه کابل امتداد می‌یافت و برجسته‌ترین آنها زنبیلها و کابلشاهان بودند، متوقف گردید. بارها این دو دودمان را خویشاوند دانسته‌اند و تقریباً مسلم است که در اینجا با شاخهٔ تازهٔ پادشاهی هپتالی جنوبی زنبیل سر و کار داریم، اگرچند منابع عربی از سر ناآگاهی اتباع زنبیل را «ترک» می‌خوانند (چنانکه هپتالیان شمال باکتریا را نیز «ترک» می‌نامند). با اینکه منابع جغرافیایی اسلامی سدهٔ چهارم هجری/ دهم میلادی می‌گویند که ترکان خلج با احشام خود در فلات میان کابل و بست گردش می‌کردند،[۱] اما این سخن ضرورتاً بدان معنی نیست که در دورهٔ گذشته عنصر ترک در این ناحیه بسر می‌بردند. درواقع، محتمل می‌نماید که این «ترکان خلج» اصلاً ترک نبودند، بلکه بقایای قومی بودند که خاستگاه آن دانسته نیست، و از تاخت و تازهای هپتالیان به مشرق افغانستان بجا مانده بودند.[۲] بحث مارکوارت که زنبیلهای دورهٔ نخست اسلامی نگهبانانی از سربازان ترک به نام الدرــ اری

۱ ــ مقایسه کنید با:

Minorsky, "The Turkish dialect of the Khalaj", *BSOS*, X, 1939-42, PP. 426-34.

۲ ــ نگاه کنید به:

C. E. Bosworth and Gerard Clauson, "Al-Xwarazmi on the Peoples of Central Asia, *JRAS*, 1965, PP. 8-9, and Marquart, *Éransahr*, PP. 251-4.

که دریافت خلجان بقایای هپتالیان بودند، اما هنوز آنها را قومی ترک می‌دانست.

داشتند را می‌توان سخنی واهی دانست و آن‌را کنار گذاشت. کلمهٔ الدراری او که از زندگینامهٔ یعقوب در کتاب ابن‌خلکان نقل شده است البته باید صفت نسبی الداوری خوانده شود و نه نمونه‌ای از یک کلمهٔ ترکی بسیار کهن.[۱]

کمابیش یک سده پیش از آمدن اسلام به افغانستان برخی از فرمانروایان پادشاهی هپتالی جنوب هندوکش، مانند تورامانه (حدود ۵۱۵ — ۴۹۰) و میمیراکولا (حدود ٤٤ — ۵۱۵) از هپتالیان قدرت بزرگی در شمال هند ساخته بودند.[۲] این چنگ‌اندازی به شمال هند سستی گرفت و قدرت هپتالی این ناحیه رفته‌رفته در سراشیب زوال افتاد، اما در جنوب و مشرق افغانستان، فرمانروایان هپتالی به صورت امرای محلی به زندگی خود ادامه دادند و چنانکه دیده‌ایم این امیران لقب زنبیل داشتند. پیداشدن این لقب در دوره‌های دیرپایی چون خلافت معاویه و هارون‌الرشید و روزگار امرای نخستین صفاری[۳] نشان می‌دهد که قطعاً زنبیل لقب پادشاهی بوده نه نام شخصی. با اینهمه شکل دقیق این لقب هنوز تا اندازه‌ای مبهم است. در منابع عربی کهن این کلمه غالباً به صورت رتبیل (به ضم اول) یا رتبیل (به فتح اول) آمده و موهوب بن احمد جوالقی پژوهشگر کلمات معرب در اوایل سدهٔ ششم هجری/ دوازدهم میلادی در **کتاب المعرب من الکلام العجمی** بالصراحه شکل رتبیل (به فتح اول) را بدست می‌دهد.[٤] با وجود این،

1. Id., and J.J.M. de Groot, "Das Reich Zäbul und der Gott Zün vom 6—9. Jahrhundert", *Festsch Edvard Sachar*, Berlin, 1915, P.275;

ابن‌خلکان، **وفیات الاعیان**، ترجمهٔ باروک ماک گوگن دسلان، لندن، ۷۱ — ۱۸٤۲، ج ٤، ص ۳۰۲.

۲ — برای بررسی کلی پادشاهی هپتالیان جنوبی زابل نگاه کنید به:

Ghirshman, *Les chionites - Hephtalites*, PP. 104-14.

۳ — ارجاعات در مارکوارت، *Eránsahr* ، ص‌ص ۵۰ — ۲٤۸ که به استفادهٔ بی‌ربط و نادرست مؤلفان مسلمان (قبلاً ابن‌خردادبه و مسعودی) در دادن لقب زنبیل به فرمانروایان ولایات مجاور مانند سیستان و مرزهای هند اشاره می‌کند.

٤ — چاپ زاخاو، لایپزیگ، ۱۸٦۷، ص ۷۳.

شاید مارکوارت در اصرار اینکه زنبیل/ ژنبیل شکل واقعی این لقب بود محق باشد. وی این کلمه را واژهٔ مرکبی می‌داند که دربخشی از آن نام خدا آمده است و ریشهٔ آن به زُن داتبر «(زُن داددهنده)» یا زُن داذ «(زُن داده)» در فارسی میانه می‌رسد؛ در مورد نخست، ــ بخش داتبر احتمالاً در نام جغرافیایی زمینداور، زمین ــ داتبر «(زمین داددهنده)» بازتاب یافته است.[1] پاره‌ای منابع غربی در سدهٔ ششم میلادی که به رویدادهای مشرق عالم ایران اشاره می‌کنند گرایشی به تأیید نظر مارکوارت دارند. تئودوروس آناگنوستس، نویسندهٔ تاریخ مذهبی مسیحیت که گفته‌هایش در نوشته‌های نیکفوروس کالیستوس و تئوفانس نقل گردیده از Τζουνδαδεέρ، یاد می‌کند و اسقف افریقایی ویکتور توننسیس از تسخیر دژ زندابر[2] به دست کواذ شاهنشاه ساسانی سخن می‌گوید. از این گذشته، منابع چینی، بویژه زایر بودایی هسوان ــ تانگ و سوئی ــ شوو پئی ــ شی (اواخر سدهٔ ششم و اوایل سدهٔ هفتم میلادی) تأیید می‌کنند که لقب شاهان زابلستان شون ــ تا بوده است. این منابع چینی که همدست مارکوارت ز.ز.م. دوگرو وی را به آنها توجه داده است، بتازگی باری دیگر مورد بررسی انتقادی پروفسور ماریو بوساگلی قرار گرفته که به نقل از کارلگرن تلفظ باستانی شون ــ تا را به صورت دزیئوئن ــ دات «dź' i̯uen-d'ât» = زون ــ داذ بدست می‌دهد.[3]

زنبیلها زمستان را در گرمسیر الرخج قشلاق می‌کردند و ییلاق تابستانی آنها بلندیها یا سردسیر زابلستان بود، اما مرکز دینی و فرهنگی پادشاهی در زمینداور

1. "Das Reich Zabul", PP. 281-1, 287.
در گذشته در ***Eran Sahr*** و جاهای دیگر، مارکوارت از شکل زنبیل طرفداری می‌کرد که به تلفظ بومی نزدیک بوده است، اما سندی که درستی این فرض را اثبات کند در دست نیست. گفتنی است که دستنویس **تاریخ سیستان** که بهار از آن استفاده کرده نیز این کلمه را زنبیل می‌آورد.

۲ ــ گفتارهای اصلی در «Das Reich Zabul» ص ص ۹ ــ ۲۷۸ نقل شده است.

3. "Cusanica et Serica. I la Fisionomia religiosa del dio Zun (o shun) di Zabul", *RSO*, XXXVII, 1962, PP. 81-3.

بود.[۱] پرستش ایزد زون بر یکی از تپه های این ناحیه انجام می‌گرفت و هیوئن-تسانگ که گویا خود شیفتهٔ آن گردید بتفصیل به توصیف آن می‌پردازد. عبدالرحمان‌بن سمره و ۶۰۰۰ سپاهی عرب پس از آنکه به زرنگ آمدند در ۳۳ ق/ ۴-۶۵۳ م در پرستشگاه رخنه کردند. وی دست بت زون را از جای کند و دو یاقوت را که بجای چشم بت بود بیرون کشید تا به مرزبان سیستان ثابت کند که از بت سود و زیانی برنخیزد.[۲] در گزارشی دربارهٔ فتوح یعقوب‌بن لیث که دو سده پس از آن روی داد از پرستشگاه زون یاد می‌شود که بر سر کوهی نهاده بود؛ در اینجا پادشاه را خدا می‌دانستند و بر تخت زرینی که دوازده مرد آن‌را می‌بردند از جایی به جای دیگر می‌رفت.[۳] خاستگاه و بستگیهای این آیین دینی دانسته نیست. اما جای سخن نیست که هیچ بستگی با آیین بودایی یا زردشتی نداشته است. چنین می‌نماید که این آیین را هپتالیان نورسیده به ناحیهٔ جنوب آوردند. هیوئن-تسانگ توضیح می‌دهد که زون در جایگاه مقدسی جانشین ایزدی کهن گردید. مارکوارت عقیده داشت که پرستش زون احتمالاً به پرستشگاه کهن بنیاد خور-خدای آدیتیا در مولتان پیوستگی داشت و بوساگلی همانندیهایی را که پرستش زون با نهادهای پادشاهی ایزدی پیش از بودایی در تبت داشته یادآور شده است.[۴] همچنین شاید در آیینهای ظریف و پرزحمت این پرستش پاره‌ای تأثیرات ساسانی

۱ ــ بلاذری، **فتوح البلدان**، ص ۴۰۱، ترجمه، ج ۲، ص ۶۷۱ (ترجمهٔ فارسی، ص ۲۷۱)؛ مقایسه کنید با یعقوبی، **تاریخ**، ج ۲، ص ۳۳۴، ج ۲، ص ۶۷۱ (ترجمهٔ فارسی، ص ۲۷۱)؛ مقایسه کنید با یعقوبی، **تاریخ**، ج ۲، ص ۳۳۴ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ۲۳۱).

۲ ــ بلاذری، همانجا، ص ۳۹۴، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۲، ص ۶۶۱ (ترجمهٔ فارسی، ص ۲۷۸)؛ ابن‌اثیر، ج ۳، ص ۱۰۱؛ مقایسه کنید با:

Marquart, "Das Reich Zabul", PP. 267-8.

۳ ــ ابن‌اثیر، ج ۷، ص ۲۲۶؛ مقایسه کنید با:

Marquart, Eransahr, PP. 293-4.

4. Marquart, "Das Reich Zabul", P. 288 n. 2; Bussagli, *op.cit.*, PP. 84FF., 90.

نیز بچشم می‌خورده، زیرا چنانکه در حوزه‌های گوناگونی مانند دورهٔ نخست خلافت عرب در خاورمیانه، شاهزاده‌نشینهای ارمنی ماورای قفقاز و مشرق آناطولی و شهر— کشورهای سغدی ماوراءالنهر می‌توان دید دربار ساسانی و رسوم آن بر بخش پهناوری از مشرق و مغرب آسیا تأثیر گذاشته بود.[۱]

تردیدی نیست که زنبیلها و کابلشاهان بآسانی تمایل نداشتند که مهاجمان تازی از حوزهٔ فرمانروایی آنها گذر کنند، بلکه در برابر ایشان سرسختانه درایستادند. تا اوایل دورهٔ صفاری و شاید پس از آن نیز (زیرا سدهٔ پیش از برآمدن غزنویان سدهٔ بویژه تاریکی در تاریخ مشرق افغانستان است[۲]) آنان دشمنان سرسخت اعراب بودند. تا شکست نهایی چینیان در ماوراءالنهر که در سال ۱۳۳ ق/ ۷۵۱ م روی داد، زنبیلها حتی پیوندهای سستی با امپراتوران دودمان

۱ — سطور بالا دربارهٔ پرستش زون پیش از آنکه فرصت یابم و بررسی طولانی و دقیقاً مستدل گ. اسکارچیا راببینیم نوشته شده است:

G. Scarcia, "Sulla religione di Zabul. Appunti per Servire allo Studio del Ciclo epico Sistanico", *AIUON*, n.s., XV, 1956, PP. 119-65.

همچنین باید به دو مقالهٔ کوتاهتر او اشاره کرد:

"Ancora su «Znbyl»," *AIUON*, n.s. XVI, 1966, PP. 201-5.

و «Zunbil or Zanbil» در **یادنامهٔ یان ریپکا**، پراگ، ۱۹۶۷.

بنابراین آنچه در اینجا نوشته شد را باید در پرتو پژوهشهای او بازنگری کرد. اسکارچیا سخن مارکوارت را که زُنبیل/ زَنبیل درست است نه رُتبیل/ رَتبیل می‌پذیرد و عقیده دارد که بخش اول شبیه نام ایزد زون/ زور/ زونا و بخش دوم پسوند وال/ ول = بیل است. اما پرستش ایزد را به شخصیتهای آشنای دورهٔ حماسی جنوب‌شرقی ایران، یعنی کسانی چون زال (= زُر، زور) نسبت می‌دهد؛ و همچنین احتمال می‌دهد که در دورهٔ پیش از اسلام پیوندهایی با ایزد شروه که پیش از پرستش شیوا او را می‌پرستیدند و ایزد مردم لمغان یا کافرستان آینده بود داشته است.

همچنین نگاه کنید به پیوست آخر کتاب.

۲ — برای بررسی پاره‌ای مسایل مربوط به این ناحیه نگاه کنید به:

C. E. Bosworth, "Notes on the history of Pre-Ghaznavid eastern Afghanistan", *IQ*, IX, 1965, PP. 12-24.

تانگ داشتند که مدعی سیادت نظری بر سرزمینهای مرزی مشرق ایران بودند؛ مثلاً در ۹۲ ق/ ۷۱۱ م که زنبیل ناگزیر شد شرایط صلح قتیبة‌بن مسلم را بپذیرد فرستاده‌ای نیز به چین فرستاد و باری دیگر به پسر آسمان اظهار فرمانگزاری کرد.[۱] در این مخالفت سرسختانه با اعراب اهمیت تاریخی این فرمانروایان محلی نهفته است: آنان راه پیشروی اعراب به جنوب و مشرق افغانستان و رسیدن آنان به درهٔ سند را بستند، اما شمال افغانستان و بخش بالای درهٔ رود جیحون طی نبردهایی که در نیمهٔ یکم سدهٔ دوم هجری درگرفت به تصرف نیروهای اسلام درآمد. تازیان گه‌گاه توانستند تا غزنه، کابل و بامیان لشکرکشی کنند، اما این سفرهای جنگی اساساً به قصد دست گشودن به غارت و گرفتن برده بوده است. در یکی دو مورد زنبیلها دست به ضد حمله زدند، تا بست و سیستان پیش رفتند و موقع اعراب در این نواحی را دستخوش خطر کلی ساختند. بدیهی است که رقابتهای داخلی و قبیله‌ای اعراب در سیستان، و شقاق میان اهل سنت و خوارج تأثیر بازدارنده‌ای بر توسعه‌طلبی بالقوهٔ عرب داشت. ماهیت دقیق پرستش زون هر چه بوده، اینقدر هست که فرهنگ ایرانی بومی زمینداور وزابلستان و نیرو و اعتبار دیرپای دودمانهای پس از هپتالیان سد نظامی و فرهنگی استواری را در برابر اعراب و دین اسلام آنان می‌ساخت. این نواحی تا پایان سدهٔ سوم هجری/ نهم میلادی یا اوایل سدهٔ چهارم هجری/ دهم میلادی هنوز چنانکه باید به تصرف مسلمانان درنیامد، و ناحیهٔ کوهستانی و دسترسی‌ناپذیر مرکز افغانستان، یعنی ناحیهٔ غور، تا پایان سدهٔ پنجم هجری/ یازدهم میلادی هنوز ناحیه‌ای کافرنشین بود.[۲]

در درون مرزهای سیستان، فاتحان نخستین عرب زرنگ را مرکز فرمانروایی خود ساخته بودند و به یاری پادگانی که همواره در این شهر مستقر بود از آنجا بر

1. E. Chavannes, ***Documents Sur Tou-Kiue (Turcs) occidentaux***, St. Petersburg, 1902, P. 161; cf. Ghirshman, ***Les chionites - Hephtalites***, 113.

۲ ــ نگاه کنید به:

C. E. Bosworth, "The early Islamic history of Ghur", *CAJ*, VI, 1961, PP. 116-33.

سراسر ولایت حکومت می‌راندند و در هنگام نیاز دسته هایی از سپاهیان به شهرهایی چون فراه و خواش می‌فرستادند. چون سیستان مرکز ناحیه بود، همواره می‌بایست شمار زیادی مردان مسلح در آنجا نگهداشت. تاخت و تازهایی که به قصد غارت در شرق افغانستان می کردند سپاهیان را در وضعی آماده نگه می‌داشت و کارآیی جنگی ایشان را بالا می‌برد، و غنایمی که بدست می‌آوردند بر مواجب یا عطایای ایشان می‌افزود. همچنین جریان مستمری از برده که در این تاخت و تازها باسارت در می‌آمدند به سیستان سرازیر می‌گشت و از آنجا به دربار خلافت در مغرب فرستاده می‌شد. شهر بست در مشرق زرنگ و مقابل ثغور الرخج و زمینداور دشواریهای خاصی پیش می‌آورد. داوطلبان یا غازیان برای تاخت و تاز در قلمرو زنبیل در آنجا گِرد می‌آمدند و پادگان نیرومندی از سپاهیان ثابت نیز در آنجا مستقر بود. از این روی هر نایب ولایتداری که به بست فرستاده می‌شد غالباً وسوسه می‌شد که از این نیروها برای پیشبرد مقاصد خود بهره‌برداری کند و سر از فرمان ولایتداری که در زرنگ اقامت داشت بیرون آورد. در سالهای اخیر عامل دیگری نیز چهره نشان داد. بست مرکز دسته های عیار محلی و سرهنگان ایشان گردید که از آرمان مذهب رسمی سنت هواداری و با خوارج مبارزه می‌کردند، اما عیاران عنصر بی‌ثباتی و فتنه‌جویی را نیز وارد ساخت اجتماعی شهر کردند.

۲ ــ خوارج: عاملی پایدار در تاریخ سیستان در اوایل دورهٔ اسلامی

بادرمیان آوردن نام خوارج می‌رسیم به یکی از پایدارترین عوامل درستیزه های فرقه ای که دردو یا سه سدهٔ نخست اسلامی سیستان را گرفتار دشواریهای سنگین کرد و سرانجام چنان این ولایت را به خاک سیاه نشاند که بجای اینکه چیزی به دستگاه خلافت بپردازد متکی به یاریهای مالی آن دستگاه گردید. در خراسان این دشمنیهای قبیله ای بود که یگانگی اعراب را تهدید می‌کرد، اما عامل قاطع

مشخص در سیستان مذهب خارجی و واکنش متقابلی بود که این مذهب در میان اهل سنت بر می‌انگیخت. مدارکی در دست داریم که نشان می‌دهند دشمنیهای قبیله‌ای در سیستان (بویژه، میان قبایل تمیم و بکر بن وائل) ریشه در خراسان داشته است. در دوره‌ای متأخر، میان روزگار شاهان نخستین صفاری و تصرف سیستان به دست غزنویان، مقدسی از وجود عصبیاتی در این ولایت سخن می‌گوید که گویا برخی از آن زمینهٔ اجتماعی و پاره‌ای نیز شالودهٔ دینی داشته است؛ مثلاً وی از اختلاف میان سمکیهٔ حنفی و صدقیهٔ شافعی یاد می‌کند، و جالب است که به گفتهٔ **تاریخ سیستان** این‌گونه اختلاف را اعراب وارد این سرزمین کردند.[۱] اما رویهم‌رفته، چنین می‌نماید که در سیستان، نیروهای فرقه‌ای که مظاهر آن در بسیاری از شهرهای جهان اسلام در سده‌های میانه آشکار است عمدتاً در جریان مبارزات خوارج و عیاران افتادند.[۲] خوارج مدتها پس از آنکه از شمار آنها در دیگر نواحی مشرق کاسته شد از برکت وجود هواداران محلی همچنان نیرومند باقی ماندند و در میان همسایگان سنی خود زندگی صلح‌آمیزی داشتند؛ ظاهراً در بیرون از سیستان، در کرمان، قهستان و بادغیس بود که شمار آنها تا اندازه‌ای زیاد بود.[۳]

بررسیهای پژوهشگران ایتالیایی، مانند م. گویدی، ف. گابریلی، ل. وچیا واگلیری، ر. روبیناچی، م. م. مورنووگ، اسکارچیا و نیز تحقیقات پژوهندگان لهستانی، مانند ت. لویکی (این آخری با اشارات خاص به فرقهٔ اباضیهٔ شمال افریقا و مشرق عربستان و نمایندگان کنونی آنان) گوشه‌های فراوانی از فعالیتها و

۱ ــ مقدسی، **احسن التقاسیم**، ص ۳۳٦، (ترجمهٔ فارسی علینقی منزوی، تهران، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳٦۱ ش، ج ۲، ص ٤۹۲)؛ **تاریخ سیستان**، ص ۳۳٦.

۲ ــ مقایسه کنید با:

cl. Cahen, *Mouvement populaires et autonomisme urbain dans l'Asia musulmane du Moyen Âge*, Leiden, 1959, PP. 29FF. = *Arabia*, VI, 1959, PP. 27FF.

۳ ــ مقایسه کنید با:

Spuler, *Iran in Früh - islamischer Zeit*, PP. 169-70.

(**ایران در قرون نخستین اسلامی**، ص ص ۹ ــ ۳۰٦).

باورهای خوارج را روشن ساخته است. جنبش خوارج که به عنوان جریانی اعتراضی در میان نیروهای علی بن ابی‌طالب (ع) در جنگ صفین آغاز شده بود و به‌کم‌دلی خلیفه و عدم اعتماد آشکار او به خداوند و حقی که در مبارزهٔ با معاویه با او بود اعتراض داشت بزودی به تدوین برداشت خود از ماهیت آیین اسلام، امام و شکل سیاسی بعدی و سازمانبندی جامعهٔ مؤمنان پرداخت. در دورهٔ خلافت معاویه اندیشهٔ خروج بر فرمانروای جبار و خدانشناس (بازتابی از آیهٔ قرآنی «ربَّنا اَخْرِجنا مِنْ هذه القریة الظالم اهلها» [پروردگارا ما را از این دهکدهٔ ستمگران بیرون بر]، ۷۴۷/٤) ریشه‌های ژرفی در میان خوارج دوانید، و آنان خود را از بیشتر مسلمانان جدا می‌کردند و خود جامعه‌ای پدید آوردند که به گفتهٔ و. م. وات «جامعهٔ قدیسان» یا «جامعهٔ فرهمند» بوده است.[1] اعتقاد اینکه خلوص ایمان تنها آزمون آدمی است، گونه‌ای تساوی‌طلبی بنیادی بود که بر جامعهٔ خوارج غلبه داشت. امتیازات نسبی، حتی در مورد قبیلهٔ قریش که قبیلهٔ خود پیامبر بود اهمیتی نداشت و فرق گوناگون خوارج خلیفه‌ای از میان خود بر می‌گزیدند.

این جنبش تساوی‌طلبی اجتماعی به پاره‌ای اقوام غیرعرب درون امپراتوری اسلام سرایت کرد، بویژه که در اوایل دورهٔ اسلامی با این اقوام همچون شهروندان درجه‌دوم، یا موالی افراد مغرورقبایل عرب رفتار می‌کردند. در ایران، پاره‌ای رنجش و ناخرسندی از فاتحان عرب در کانال مذهب خارجی افتاد. در غرب، فرق اباضی و صرفی تا اندازهٔ زیادی پدیده‌ای بود که در میان بربرها پیدا شده بود و با انگیزهٔ ناخرسندی بربرها از بهره‌کشان عرب یکی شده بود. بسیاری از نبطیان بومی در شورشهای خارجی پی در پی عراق و جزیره شرکت داشتند؛ و از همه بالاتر، ملقمهٔ قومی جنوب عراق با شهر پادگانی پرجمعیت بصره و بخشهای

۱ ـــ مقایسه کنید با مقالهٔ او به نام:

«Kharijite thought in the Umayyad Period», *Der Islam*, XXXVI, 1960, PP. 215-31; Id., «The concept of the charismatic community in Islam», *Numen*, VII, 1960, PP. 80FF.; Id., ***Islam and the integration of Society***, London, 1961, PP. 94-103, 110-14.

امتداد دلتاهای دجله و دجیل کنام خوارج باقی ماند تا سرانجام نیروهای حجاج توانستند آنها را از این مناطق بیرون برانند. از این گذشته، این مناطق هنوز شمار زیادی جمعیت غیرمسلمان داشت و نگرش خوارج دربارهٔ ذمیان چندان سخت و سازش ناپذیر که ای‌بسا از این بنیادگرایان مسلمان پیرایشگر انتظار می‌رفت نبوده است. ازارقهٔ غالی بخاطر آموزهٔ اصلی **استعراض** یا کشتن همهٔ کسانی‌که عقیدهٔ ایشان را نمی‌پذیرند، حتی زنان و کودکان، معروف بودند، اما عقیده داشتند که آن دسته از مسیحیان، یهودیان و زردشتیانی را که به آیین خود اعتقاد راسخ می‌ورزند و ترجیح می‌دهند که در شمار ذمیان درآیند اما دین خود را از دست ندهند نباید کشت.[۱]

ولهاوزن در تک پژوهش معتبر و نمونه‌وار خود دربارهٔ جنبشهای مخالفت دینی ــ سیاسی با امویان نظریهٔ قدیمی برونوف را که موالی بصره و جنوب عراق مستعدترین زمینه برای پرورش خوارج بودند بسط داد. وی خاستگاه عربی صرف خوارج را دست کم گرفت و بیشتر به شالودهٔ دینی کلی آن نظر داشت. از این‌روی آنان را «گروه انقلابی دینی» نامید، و به نظریهٔ خود ادامه داد که مذهب خارجی «حزبی انقلابی مذهبی است که ریشه در اعراب دورهٔ پیش از اسلام ندارد، بلکه برخاسته از متن اسلام و نگرش به تقوای اسلامی است؛ چیزی مانند برخورد زلوتها با فریسیان در آیین یهود».[۲] اما به فرض اینکه جنوب عراق و جمعیت نامتجانس آن محیط سازگاری برای پرورش خوارج فراهم می‌ساخت، خاستگاه

۱ ــ اشعری، **مقالات الاسلامیین**، به نقل از روبیناتچی در **دایرةالمعارف اسلام**، ذیل «ازارقه». در داستانی که در **الکامل** مبرد، ج ۳، ص‌ص ۳ ــ ۱۲۸۲ آمده است، مقایسه کنید با:

A. S. Tritton, *Muslim theology*, London, 1947, PP. 37-8,

قطری بن فجائه یکی از پیروانش را بخاطر کشتن یک مسیحی ذمی نکوهش می‌کند.

۲ ــ نگاه کنید به:

Die religiös - Politischen oppositions parteien im alten Islam (Abh. der conigl. Gesell. der Wiss. Zu Goitingen, n.s. V, 2*)*, Berlin, 1904, PP. 8-9, 13FF., and also Spuler, *op.cit.*, PP. 167.70.

عربی محض این جنبش را نمی‌توان بکلی نادیده گرفت. این جنبش در میان قبایل بخش شمال‌شرقی عربستان، مانند تمیم، بکر، حنیفه و شیبان ریشه های ژرفی داشت.[۱] شاعران و خطیبان خارجی بخاطر تسلطشان بر زبان عرب و آگاهی و دانش آنان در میراث شعری تازیان آوازه‌ای بلند داشتند.[۲] درواقع جریان خودبخودی و آزادی از خطابت، و رغبت به مشاجرات و بحثهای پرهیاهو و خشم‌آلود، همواره مشخصهٔ خوارج بوده است. این امر به تقسیم این جنبش به فرق گوناگون، نه همان در مرحلهٔ آغازین آن، بلکه در مراحل بعدی آن نیز، تأثیر فراوان داشته است؛ گابریلی بدرستی می‌گوید: «این خوی جدال و مباحثه بود که موجب تقسیم قدرت خوارج و تبدیل آن به فِرَق متعدد می‌گردید».[۳] چنین می‌نماید

۱ ــ مقایسه کنید با:

Watt, "Shi'ism under the Umayyads", *JRAS*, 1960, PP. 160-1.

۲ ــ مجموعهٔ نسبتاً زیادی از ادبیات، شعر و خطابه های خارجی را می‌توان از متون ادبی و تاریخی گِرد آورد. مثلاً، نگاه کنید به فصل بلند **کامل** مبرد که دارای حکایاتی دربارهٔ خوارج و نمونه‌هایی از شعر و خطابه های آنان است (ج ۳، ص ٤١٤ ــ ١٦٣؛ ترجمهٔ

O. Rescher, Die Kharïdschiten Kapitel aus der Kamil, Stuttgart, 1922),

و اشعاری که ف. گابریلی گِرد آورد و به تحلیل آنها پرداخت. نگاه کنید به:

«la Poestia harigita nel Secolo degli Dmayyadi», *ROS*, XX, 1943, PP. 33-72.

الفهرست، چاپ گ. فلوگل، لایپزیگ، ۲ ــ ۱۸۷۱، ج ۱، ص ۱۱۳ که از مجموعهٔ اشعار خارجی به نام **کتاب الاشعار خارجی**، گِردآوردهٔ عمر بن صبه یاد می‌کند و تردیدی نیست که جنگهای دیگری از این‌گونه نیز وجود داشته است.

3. *op.cit*., P. 332, n. I.

در قطعهٔ شمارهٔ ۳٤ گابریلی به نقل از **کامل** مبرد. صلت بن المره ازشقاقهایی می‌نالد که این‌گونه منازعات در میان ازارقه پدید آورده است:

۱ ــ «به محلون (یعنی سنیان) بگویید که اکنون می‌توانید از شقاق در میان امت خارجی، کینه های برخاسته و جداییها شادمانی کنند؛

۲ ــ ما امتی بودیم که در دین واحدی متحد بودیم، اما جدالهای طولانی و درآمیختن هزل وجد ما را دگرگون کرده است.

که مذهب خارجی راه خروجی برای رگ شور و حرارت دینی بالقوه در میان بدویان بوده است — که به مسایل دینی ژرف کمتر علاقه می‌ورزیدند — چنانکه پیوستگی به اهل بیت، یا آرمان نوادگان علی (ع) راه بیرون رفت دیگری بوده است. غرور خشمگنانهٔ عنصر عرب به نسب خود و امتیازات رهبری فطری گه گاه بازتابهایی در جنبش خوارج یافته است، بیشتر ازارقهٔ ایران از موالی بودند و در سال ۷۷ ق/ ۷–۶۹۶ م که خوارج ازرقی ایران پیشوای خود قطری بن فجائه را رها کردند و سرکردهٔ تازه‌ای به نام عبدالربه الکبیر برای خود برگزیدند شقاقی در میان خوارج پدید آمد. اگر چند می‌گویند که انگیزهٔ این ستیزه کینهٔ خونی بوده است، اما باحتمال فراوان ناخرسندی از نخوت و برتری عرب نیز در این جدایی مؤثر بوده است.[1]

نباید گمان رود که چون خوارج دربارهٔ رهبری در جامعهٔ خود نظرات تساوی‌طلبانه داشتند، و چون با دودمانهای حاکم اموی و در پی آنها عباسی سرسختانه دشمنی می‌ورزیدند، می‌بایست جنبش آنها جنبشی مردمی باشد. از لحاظ روحی، جامعهٔ خارجی، جامعه‌ای بسته و اشرافی بود. اعضای این جامعه خود را مردمی خاص می‌دانستند و عقیده داشتند که تنها آنها هستند که به بهشت می‌روند؛ برای پرهیز از آلودگی از تماس با توده‌های مسلمان غیرخارجی خودداری می‌ورزیدند و می‌گفتند که اینان مرتکب کبایر شده‌اند و به عقیدهٔ ازارقه هر که گناه کبیره‌ای مرتکب شود در شمار کفار و مشرکان می‌آید.[2] تنها در افریقا که دشواریهای قومی و سیاسی خاص خود داشت بود که جنبش خارجی بویژه در میان بربرها ریشه‌های ژرفی دوانید و جنبشی توده‌ای گردید و شالودهٔ عقیدتی دو

۱ — مبرد، کامل، ج ۳، ص‌ص ۳ — ۳۸۲؛ طبری، ج ۲، ص ۱۰۰۶ (ترجمهٔ فارسی، ج ۸، ص ۳۶۴۲)؛ اشعری، مقالات الاسلامیین، قاهره، ۱۳۶۹ ق/ ۱۹۵۰ م، ج ۱، ص‌ص ۱ — ۱۶۰؛
Welhausen, *Die religios - politischen oppositions parteien im alten Islam*, P. 40.

۲ — مقایسه کنید با:
A. J. Wensinck, El I, S. V. "Kati'a".

دودمان دیرپای آن ناحیه، یعنی رستمیان تاهرت و مدراریان سجلماسه شد. در هر دو مورد، مذهب خارجی در اشکال میانه‌رو اباضی و صرفی بود که توانست از شکل یک گروه دینی بسیار بسته بیرون آید و به دولتی با پایگاه گسترده در میان مردم مبدل شود، اما این نیز راست است که دست کم در تاهرت عنصر دینی و عقیدتی بسیار نیرومند بوده است.[۱] از سوی دیگر، بعید بود که نجدیه و ازارقهٔ غالی عربستان و مشرق پیروان گسترده‌ای در میان مردم بدست آورند و به شیوه‌های مصالحه و سازش که لازمهٔ پی‌افکندن دولتی با پایگاه ارضی دیرپا است نزدیک شده باشند.[۲] این فرقه‌ها به صورت گروههای بسته باقی ماندند و در برابر کسانی‌که بر عقاید ناسازگارشان خرده‌می‌گرفتند با سبعیتی هولناک واکنش نشان می‌دادند[۳] و سرداران اموی ایشان را در سراسر عراق وایران تا کرانه‌های دریای خزر و مرزهای هند دنبال می‌کردند.

همهٔ فرق خوارج دشمنی سرسختانه‌ای با امویان می‌ورزیدند و گفته‌هایی که

۱ ــ نگاه کنید به تفسیرهای:

le Kharijisme berbère: "quel ques aspects du royaume rustamide," *annales de l'Institut à'Études orientales*, XV, 1957, PP. 66FF.

۲ ــ وات در مقاله‌اش به نام «اندیشه خوارج در دورهٔ اموی»، ص ۲۱۷، یادآور می‌شود که الگوی جنبش در اوایل دورهٔ اموی عبارت بود از «قیامهای کوچک با سیصد تا پانصد مرد»، و این نظر جالب را پیش می‌کشد که «بینندهٔ کنونی نمی‌تواند پاره‌ای همانندی میان خوارج و قبیله یا طایفهٔ چادرنشین مشاهده نکند. دسته‌های خوارج قابل مقایسه با گروههای مؤثر در زندگی چادرنشینی بودند. آنان نیز مانند صحراگَردان تمایل بدان داشتند که تمامی مردمی را که بیرون از گروه آنان بودند، حتی مسلمانانی را که نظرات جدایی‌فکنانهٔ ایشان را نمی‌پذیرفتند، دشمنان بالقوهٔ خود بدانند و عقیده داشتند که ریختن خون آنان مباح است. این عقیده به آنان چشم‌انداز نامحدودی برای تاختن به دیگران می‌داد. آنان به گروه خود همان اندازه می‌بالیدند که صحراگَردی به قبیلهٔ خود مباهات کند...».

۳ ــ ازارقه را طبری، ج ۲، ص ۸۲۲ سباع العرب «جانور درندهٔ عرب» توصیف می‌کند و در ج ۲، ص‌ص ۱۱ ــ ۲۰۱۰ به خوارج داغ شباب احداث و اعراب جفات «جوانان خام و بدویان خشن» می‌زنند و این اتهام را از زبان ابوحمزه نقل می‌کند که این سخن را در ۱۳۰ ق/ ۷۴۷ م در خطابه‌ای که در مدینه ایراد کرده بود بر زبان آورد.

از ایشان باقی مانده پر است از نفرت و اهانت به خاندان اموی که خوارج آنان را خداناشناس می‌دانستند. در میان امویان دو تن بیش از دیگران هدف تیر بدگویی خوارج بودند، یکی عثمان بن عفان و دیگری یزید بن معاویه؛ اولی بواسطهٔ بدعتهای زیان‌آور (بداع، احداث) و دومی به دلیل هرزگی، علاقه‌اش به موسیقی، رقص و شکار که مؤمنان آنها را کارهایی ناشایست می‌دانستند. منابع بارها نمونه‌هایی از گفته‌های خوارج دربارهٔ این مسایل سیاسی را نقل کرده‌اند؛ لامن براستی یادآور گردید که: «خطابه‌های خوارج به بررسیهای تاریخی مانند بود». [1]

خطابه‌ای که عبیدة بن هلال یشکری (از افراد قبیلهٔ تمیم که شمار زیادی از اعضای آن به دسته‌های خوارج پیوستند) در سال ٦٤ ق/ ٤ــ٦٨٣ م در برابر عبدالله بن زبیر از دشمنان خلافت اموی ایراد کرد، در این زمینه بسیار روشنگر است. نافع بن ازرق، پایه‌گذار فرقهٔ ازرقی با حامیان خود برای کمک به دفاع اماکن مقدس حجاز در برابر تهاجم سپاه شامی یزید آمد. اما ازارقه دربارهٔ جنگیدن در کنار ابن‌زبیر که از اشراف قریش بود به تردید افتادند. بنا بر آموزهٔ آنان آیا وی آوایی دربارهٔ مسألهٔ برائت یا کناره‌گیری از هرگونه همدلی با عثمان و هرگونه ضرورت به گرفتن انتقام خون او بوده است؟ بنابراین نافع عبیده را دعوت کرد تا به تشریح نظرات فرقه بپردازد و در جریان ایراد خطابه، از ابن‌زبیر خواسته شد که بی‌چون و چرا برائت را تصدیق کند:

خداوند محمد را که درود بر او باد فرستاد تا مردم را به پرستش خدا و پالودن باور دینی خود از همهٔ زواید بخواند. وی در این راستا به دعوت پرداخت و مسلمانان به ندای او پاسخ گفتند. وی بی‌آنکه از پای بنشیند بر طبق کتاب خدا به کار در میان مردم آغاز کرد و مقاصد خویش آشکار ساخت تا اینکه خداوند او را که درود خداوند بر او باد پیش خود برد. پیامبر ابوبکر را به جانشینی خود در

1. *Le califat de Yazid Ier*, in *MFOB*, VI, 1913, P. 450, n. I.

میان امت برگزید و ابوبکر نیز عمر را جانشین خود قرار داد. این دو تن مطابق احکام قرآن و نمونهٔ پیامبر خدا حکومت راندند، و ستایش رب العالمین را که چنین شد. اما پس از آن امت عثمان بن عفان را به جانشینی برگزید، و او پاره‌ای زمینها را به نام حمیٰ (فحمی الاحماء) حریم و مصون از دست اندازی اعلام کرد.[1] خویشان خود را بر بهترین مقامات گماشت و اشخاص جوان و بی‌تجربه را به حکومت در ولایات برگزید. شلاق و تازیانه را بکار گرفت؛ اجزای سازای قرآن را جدا کرد؛ مسلمانان پارسا را خوار و خفیف ساخت[2]؛ و آنانی را که ستم و بیداد را نکوهش می‌کردند تازیانه می‌زد؛ حمایت خود را از کسی که پیامبر که درود خدا بر او باد تبعیدش کرده بود گسترش داد و[3] با کسانی‌که در شمار نخستین

۱ — این اتهام و اتهامات دیگری که در اینجا بتفصیل آمده اتهامی نمونه و تکراری منابعی است که با امویان دشمنی و از علویان هواداری می‌کنند؛ نگاه کنید به تکذیب آن در کتاب قاضی ابوبکر بن عربی به نام **العواصم من القواصم فی تحقیق مواقف الصحابه**، قاهره، ۱۳۷۵ ق/ ٦ — ۱۹۵۵ م، ص‌ص ٦۱، ۳ — ۷۲. درواقع حمی که زمینی است که آیش گذاشته می‌شود و برای قبیله یا سرکردهٔ آن نگه می‌دارند تا احشام خود را در آنجا بچرانند از دورهٔ پیش از اسلام در عربستان وجود داشت. دفاع از حمای قبیله در برابر رقیبان از مضامین تکراری شعر مفاخره است. پیامبر حماهایی خاص خود داشت و با افزایش احشام مسلمانان خواه آنهایی را که در جنگها به غنیمت گرفتند خواه آنهایی که صدقات بودند، نیاز مبرمی به زمین حمای بیشتر احساس گردید. فرآیند گسترش این زمینها در دورهٔ عمر آغاز گردید؛ حمای مشهور ذربه نزدیک مدینه که بکری آن‌را پهناورترین حماها می‌داند، نخست به دست عمر سپس به دستور عثمان گسترش یافت (**معجم ما استعجم**، قاهره، ۷۱ — ۱۳٦٤ ق/ ۵۱ — ۱۹٤۵ م، ج ۳، ص‌ص ٦۱ — ۳۵۹). اما بزرگترین بگومگوها در خلافت عثمان بر سر حمای الناقع بود که تا مدینه به اندازهٔ دو شب سفر فاصله داشت؛ مقایسه کنید با بلاذری، **انساب الاشراف**، ج ۵، چاپ س. د. ف. گویتن، اورشلیم، ۱۹۳٦، ص‌ص ۹ — ۳۸، و دربارهٔ موضوع حمی نگاه کنید به:

Le berceau de l'Islam. I le climat - les Bédouins, Rome, 1914, PP. 60-5, 167, and ***loekkegaard, Islamic taxation in the classic Period***, PP. 20FF.

۲ — این اتهام ظاهراً مربوط می‌شود به از میان‌بردن نسخه‌های قرآنی به فرمان عثمان در امصار ولایات و پراگندن نسخهٔ رسمی خود. گ. لوی دلا ویدا (**دایرةالمعارف اسلام**، چاپ یکم، ذیل مقالهٔ «عثمان») می‌گوید که عثمان در این کار انگیزهٔ سیاسی نیز داشته که از آنها یکی کاستن از قدرت قراء بوده است.

۳ — مقصود یا حکم بن ابی العاص پدر مروان یکم، خلیفهٔ آیندهٔ اموی است یا عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح،

←

کسانی بودند که به آیین اسلام درآمده بودند بدرفتاری کرد؛ آنها را از خود دور ساخت و گوشه گیر و خانه‌نشین کرد.[۱] وی فیئ خدا را که برای تمامی امت اسلام مقرر گردید، خود برداشت و میان تبهکاران قریش و ریشخندکنندگان و زشتکاران عرب تقسیم کرد.[۲] گروهی از مسلمانان که خداوند با آنان میثاق بسته بود و از ایشان خواسته بود که فرمانگزار او باشند و به همهٔ نکوهشها بی‌اعتنایی کنند به خانهٔ عثمان رفتند و وی را فرو گرفتند. ما اکنون تماماً از کاری که ایشان کردند پشتیبانی می‌کنیم و از هرگونه همدلی با ابن‌عفان و طرفداران او خودداری می‌ورزیم. اکنون ای ابن‌زبیر تو چه می‌گویی؟»

اما ابن‌زبیر از موافقت با اندیشهٔ برائت خودداری ورزید و با بیانی استوار ناخرسندی و بیزاری خود را از قتل عثمان اعلام کرد؛ در نتیجه خوارج از مکه به بصره و مشرق عربستان عقب نشستند و در آنجا منبع جدی مزاحمت برای ابن‌زبیر گردیدند.[۳]

از سررشته‌های مهم بیزاری از امویان نفرت از یزید بن معاویه بود؛ و این را بروشنی می‌توان از خطابهٔ ابوحمزهٔ مختار بن عوف ازدی، از رهبران اباضیه دریافت که در سالهای پایانی خلافت مروان حمار در حجاز سر به شورش برداشته بود

→ برادر رضاعی خود عثمان.

۱ ــ اشاره دارد به ابوذر که پس از آنکه به تجمل ادعایی درگاه خلیفه و تباهکاریهای وی خرده گرفت به فرمان عثمان به ربذه تبعید گردید.

۲ ــ اشاره به این دارد که عثمان فیء یا درآمد بدست‌آمده از سرزمینهای مغلوب را میان افراد طایفهٔ خود تقسیم کرد. در گزارشی که مبرد در **کامل**، ج ۳، ص ۲۷۸ از این خطابه بدست داده به این مسأله اشاره کرده است: «وی اجازه داد که خاندان ابومعیط (یعنی طایفهٔ امیه یا عبدشمس گلوی مسلمانان را بفشارند و دست آنان را در چپاول فیء مسلمانان بازگذاشت.»

۳ ــ طبری، ج ۲، ص‌ص ۱۷ ــ ۵۱۴ (ترجمهٔ فارسی، ج ۱۰، ص ۷۰ ــ ۴۵۶۸)، از ابومخنف؛ برای گزارشی مفصلتر دربارهٔ این خطابه و پاسخ ابن‌زبیر نگاه کنید به مبرد، **کامل**، ج ۳، ص‌ص ۸۱ ــ ۲۷۶.

Caetani, *Cronografia islamica*, III, PP. 731-2, 753-4.

(۳۰ــ ۱۲۹ ق/ ۸ــ ٧٤٦ م). وی در صفر ۱۳۰ ق/ اکتبرــ نوامبر ٧٤٧ م پس از پیروزیش در قدید وارد مدینه شد و در جریان خطبه‌ای که در این شهر ایراد کرد یزید را با صفتهایی چون «یزید شرابخواره، یزید عاشق قوش و یوز پلنگ، یزید شیفتهٔ شطرنج، یزید یار و معاشر بوزینگان» نام برد. حتی عمر بن عبدالعزیز پارسا که گلدزیهر در مقایسه ای زیرکانه وی را «حزقیای امویان»[1] می‌خواند و تنها کس از دودمان اموی است که عباسیان پس از پیروزی بر امویان گور وی را ویران نکردند از ستایش بی‌بهره می‌ماند: «اموی دیگری که فرمانروایی یافت عمر بن عبدالعزیز بود. وی مرد سالخورده‌ای بود و از سر فریبکاری دست به هیچ کاری نزد، اما آنچه خواست بدست نیاورد و مرد. بنابراین خوب و بدی نمی‌توان بدو نسبت داد.»[2]

۳ــ فرمانروایی خاندان زیاد بن ابیه در مشرق

زیاد بن ابیه پس از درگذشت حکم بن عمرو غفاری و ولایتداری کوتاه انس بن اناس و خالد بن عبدالله حنفی در سال ۵۱ ق/ ٦٧۱ م ربیع بن زیاد (ولایتدار پیشین سیستان) را به ولایتداری خراسان گماشت. ربیع با شور و حرارت به بلخ و قهستان لشکر کشید و «ترکان» (یعنی هپتالیان) را در آن ناحیه دور زد. یک

1. *Muhammedanische Studien*, Halle, 1888-9, II, P. 34.

۱ ــ اغانی، چاپ بولاق، ج ۲۰، ص‌ص ۸ ــ ۱۰۵ = چاپ بیروت، ج ۱۰، ص‌ص ٦۰ ــ ۲۵٦؛ این متن با اندکی اختلاف در کتاب جاحظ، **البیان والتبیین**، چاپ قاهره، ۱ــ ۱۳۸۰ ق/ ۱ــ ۱۹٦۰ م، ج ۲، ص ۱۲۳ آمده است؛ ترجمهٔ آن در:

Ch. Pellat, *le milieu basrien et la Formation de Gahiz*, Paris, 1953, PP. 212-14.

دربارهٔ علاقهٔ یزید به جانوران و شکار نگاه کنید به:

lammens, *le califat de Yazid Ier* in *MFOB*, VI, 1913, PP. 449FF.;

و دربارهٔ زمینهٔ شورش ابوحمزه نگاه کنید به طبری، ج ۲، ص ۱۱ــ ۲۰۰۹؛مسعودی، **مروج الذهب**، ج ۵، ص ٤۵۳ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ۲٤٦)؛ و ابن اثیر، ج ۵، ص‌ص ٦ــ ۳۸۵، ۳۰۰ــ ۲۹۷.

گزارش در کتاب طبری می‌گوید که ربیع از سمت خود برکنار گردید؛ اما گزارشی دیگر خبر می‌دهد که ربیع پس از دو سال و چند ماه ولایتداری دیده بر جهان فرو بست و پسرش عبدالله بر جای او نشست. اما وی نیز دو ماه پس از آن پیش از آنکه فرمان ولایتداری او از سوی زیاد بن ابیه برسد درگذشت. یعقوبی تنها منبعی است که می‌گوید در روزهای ولایتداری ربیع، معاویه خود به دخالت در امور خراسان پرداخته خالد بن معمر سدوسی را به حکومت این ولایت گماشت، اما زیاد پیش از آنکه خالد بتواند به خراسان برسد وی را متوقف ساخت و به زهر بکشت.[1]

مرگ خود زیاد در رمضان ۵۳ ق/ اوت ۶۷۳ م اتفاق افتاد و با مرگ او امیر فرمانگزار او در سیستان، عبیدالله بن ابی‌بکره نیز درگذشت. پیش از این گفته آمد که معاویه مردان تازه، بویژه کسانی را که در پیمودن راه پیشرفت خود به او دین شخصی داشتند، در گماردن به مقامهای بالا برتری می‌نهاد. وی بندرت اعضای طایفهٔ خود امیه یا عبدشمس را به این مقامها گماشت، و هنگامی‌که از آنها برای کاری استفاده می‌کرد، نخست آنها را با گماردن مقامهای کوچک می‌آزمود.[2]

۱ ــ یعقوبی، **تاریخ**، ج ۲، ص ۲٦٤ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ۱۵۱)؛ **البلدان**، ص ۲۹۷، ترجمهٔ انگلیسی، ص ۱۱۷ (ترجمهٔ فارسی، ص ۷۳)؛ طبری، ج ۲، ص‌ص ۱۵٦، ۱٦۱ (ترجمهٔ فارسی، ج ۱۰، ص‌ص ٤۵٤۵، ۸ــ ٤۵٦۷)؛ گردیزی، **زین‌الاخبار**، چاپ نفیسی، ص ۷۸ (چاپ عبدالحی جیبی، ص ۱۰۳)؛ ابن اثیر، ج ۳، ص‌ص ۳۹۱، ۹ــ٤۰۸، ۱۲ ٤۱۱؛

Caetani, III, P. 565, 6F. 585.

۲ ــ طبری، ج ۲، ص ۱٦۷، می‌گوید «هرگاه معاویه می‌خواست عضوی از خاندان بنوحرب را به کاری بگمارد، نخست وی را حاکم طایف می‌کرد، و اگر آن مرد وظیفه‌اش را بنیکی انجام می‌داد و معاویه کار او را می‌پسندید، حکومت مدینه را نیز بر طایف می‌افزود. آنگاه اگر وی از این کار نیز روسپید بیرون می‌آمد، خلیفه حکومت مکه را بر قلمرو آن دو دیگر اضافه می‌کرد. هنگامی‌که کسی حکومت طایف می‌یافت مردم می‌گفتند که «وی الفبا می‌آموزد» و چون به حکومت مدینه می‌رسید می‌گفتند که «وی قرآن می‌آموزد» و اگر سرانجام به حکومت مکه گمارده می‌شد مردم فریاد می‌کردند که «آموزش او پایان یافته است».

چندین تن از اعضای تازه بدوران‌رسیده اما شایسته و کارآمد خانوادهٔ زیاد در بخشهای گوناگون میراث پدر در مشرق جانشین او گردیدند. ولهاوزن بدرستی تفسیر کرد که «پس از مرگ زیاد، چنین می‌نمود که مشرق بنیادی برای نگهداری پسران او گردید.»[1] پس از مرگ زیاد، معاویه نخست پسر او عبیدالله بن زیاد را به ولایتداری خراسان گماشت که در ٥٤ ق/ ٦٧٤ م برای بدست گرفتن کارها به خراسان آمد، و در پی او دو پسر دیگرش عبدالله و عبدالرحمان را ولایتدار خراسان کرد. آنگاه در سال بعد عبیدالله جانشین عبدالله بن عمرو بن غیلان در بصره گردید.[2] در سال ٥٦ ق/ ٦٧٦ م سعید بن عثمان بن عفان به خراسان رفت و هر دو وظیفهٔ ریاست کشوری و لشکری ولایت به او سپرده شد (علی خراج خراسان و حربها). معاویه عقیده داشت که دو جنبهٔ حکومت را باید میان دو کس تقسیم کرد. اما خویشاوند او اسحاق بن طلحه که نامزد بر دست گرفتن وظایف کشوری خراسان شده بود پیش از آنکه به خراسان آید و کارها را بدست گیرد درگذشت.[3] دگرگونیهای پی در پی دامنهٔ قدرت و آمد و شدهای مکرر کارگزاران نشان می‌دهد که در این دورهٔ نخستین، قوانین سخت و پابرجایی دربارهٔ

1. *The Arab Kingdom and its Fall*, English trans. Calcutta, 1927, P. 415.

۲ ــ یعقوبی، **تاریخ**، ج ۲، ص‌ص ۲ ــ ۲۸۱ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ۱۷۱)؛ همان، **البلدان**، ص ۲۹۷، ترجمه، ص‌ص ۱۸ ــ ۱۱۷ (ترجمهٔ فارسی، ص ۷٤)؛ بلاذری، **انساب الاشراف**، ج b ٤، چاپ شلزینگر، اورشلیم، ۱۹٦۳، ص‌ص ۷۵، ۷۷؛ طبری، ج ۲، ص‌ص ۱٦٦، ۱۷۷؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص‌ص ۹ ــ ۷۸ (چاپ عبدالحی حبیبی، ۷ــ۱۰٦)؛ ابن اثیر، ج ۳، ص‌ص ۱٦ ــ ٤۱٤؛
Caetani, *Cronografia*, III, p. 615.

۳ ــ یعقوبی، **البلدان**، ص ۲۹۸، ترجمه، ص ۱۱۹ (ترجمهٔ فارسی، ۵ ــ ۷٤)؛ بلاذری، **انساب الاشراف**، ج b ٤، ص‌ص ۷ ــ ۷٦؛ ابن‌قتیبه، **کتاب المعارف**، ص ۸ ــ ۳٤؛ طبری، ج ۲، ص‌ص ٤ ــ ۱۹۱؛ **الاغانی**، چاپ بولاق، ج ۱۷، ص‌ص ۸ ــ ٦٤ = چاپ بیروت، ج ۱۷، ص‌ص ۱۱ ــ ۱۰۸؛ ابن اثیر، ج ۳، ص‌ص ۳ ــ ٤۳۱؛ مقایسه کنید با:
lammens, *le califat de Yazid Ier*, in *MFOB*, V, 1911, PP. 125-7; Pellat, "le poète Ibn Mufarrig et son oevre", *Mélanges Massignon*, Damas, 1957, III, PP. 195-232, and Caetani, *Cronografia*, III, P. 645.

حدود قدرت وجود نداشت؛ درواقع، دربارهٔ تمامی مسألهٔ ولایتداران در مشرق و دامنهٔ قدرت و اختیارات ایشان ابهامات فراوان بچشم می‌خورد.

اما در سیستان، خانوادهٔ زیاد جای پای استواری بدست آوردند. عبیدالله هنگامی‌که ولایتدار سیستان بود برادرش عباد را به حکومت سیستان فرستاد (۵۳ ق/ ۶۷۳ م). عباد بخاطر حکومت دادگرانه‌ای که در سیستان داشت بلندآوازه گردید و در تاخت و تازهایش به مشرق تا کابل و قندهار پیش رفت. در روزهای برآمدن یزید به تخت خلافت، عباد بیست ملیون درهم در خزانهٔ خود پول داشت، و این مقدار را از غنایم بدست‌آمده از این تاخت و تازها به مشرق افغانستان اندوخته بود. از جمله کسانی‌که در سپاه عباد حضور داشتند یکی یزید بن مفرغ حمیری شاعر معروف بوده است، اشعاری که یزید در هجو نسب عباد سروده و گفته است که سمیه مادربزرگ عباد فاحشهٔ عام بود و کیفر شرم‌آوری که از این رهگذر دید داستان مشهوری است. در روزگار خلافت یزید بن معاویه، جنگ اندازی خانوادهٔ زیاد به مشرق هیچ سستی نگرفت. گویا ولایتداری سعید بن عثمان در خراسان دیری نپایید. وی درگیر کشاکش با نایب خود در امور مالی، اسلم بن زرعهٔ کلابی بوده است. به روایت یعقوبی اندکی پس از آن سعید از ولایتداری خراسان برکنار گردید و اسلم بر جای او نشست، و چند ماهی نگذشت که اسلم را نیز از ولایتداری برداشتند و معاویه باری دیگر خلید بن عبدالله را به خراسان فرستاد و این آخرین کسی بود که معاویه با دخالت خویش وی را به حکومت سرزمینهای مشرق ایران فرستاد. در سال ۵۹ ق/ ۹ــ۶۷۸ عبدالرحمان، برادر عبیدالله یکبار دیگر ولایتدار خراسان گردید.[1] عبیدالله خود در بصره ماند و در میانهٔ گرفتاریهایی چون قیام حسین بن علی (ع) برای براندازی خلافت

۱ ــ یعقوبی، **تاریخ**، ج ۲، ص‌ص ۲ــ ۲۸۱ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص‌ص ۳ــ ۲۰۰)؛ همان، **البلدان، همانجا**؛ طبری، ج ۲، ص ۹ــ۱۸۸ (ترجمهٔ فارسی، ج ۸، ص‌ص ۹۴ــ ۳۳۸۶)؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۷۹ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۱۰۷)؛ ابن اثیر، ج ۳، ص‌ص ۱ــ ۴۳۰۰؛
Caetani, *Cronografia*, III, PP. 430-1; Caetani, *Cronografia*, III, PP. 645-6, 653.

اموی و شورش مختار و ابراهیم بن مالک اشتر عراق را برای امویان نگهداشت. وی سرانجام در محرم سال ٦٧ ق/ اوت ٦٨٦ م به دست نیروهای مختار کشته شد.

یزید اندکی پس از برآمدن به تخت خلافت سلم، برادر عبیدالله را به حکومت خراسان و سیستان فرستاد (٦١ ق/ ٦٨١ م)، و سلم برادردیگرخودیزیدبن زیادرا بجای عباد ولایتدار سیستان کرد.[1] اما گزارشی که در **تاریخ سیستان** آمده می‌گوید که پیش از آنکه سلم را به سیستان بفرستند عبیدالله خود عزل و نصبهایی در این ولایت انجام داد. به گفتهٔ **تاریخ سیستان** عبیدالله دو برادرش یزید و ابوعبیده را با هم به حکومت سیستان فرستاد و قرار نهاد که اولی امیر (گویا با مسئولیت کلی باضافهٔ وظایف کشوری و مالی) و دومی فرماندهٔ سپاه آن ولایت (سپهسالار = صاحب‌الجیش) باشد. دو برادر به ناحیهٔ زمینداور و کابل لشکر کشیدند که سرانجام مصیبت‌باری برای نیروهای اسلام داشت: سپاه عرب درهم شکست، شمار فراوانی از مسلمانان از جمله ابوعبیده باسارت درآمدند، و بسیاری دیگر کشته شدند که از آن شمار بود یزید بن زیاد. بنا بر سالشماری **تاریخ سیستان**، پس از این فاجعه بود که یزید، خلیفهٔ اموی سلم را به مشرق فرستاد.[2] اطلاعاتی که در فهرست کتاب یعقوبی از ولایتداران سیستان آمده و می‌گوید که یزید بن زیاد را یزید یکم اموی به ولایتداری سیستان گماشته بود، اما طلحه، ولایتدار بعدی

۱ ــ یعقوبی، **تاریخ**، ج ۲، ص ۳۰۰ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ۲۲۰)؛ بلاذری، **فتوح البلدان**، ص‌ص ۳۹۷، ٤۱۳، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۲، ص‌ص ٦٦٦، ٦۹٤ (ترجمهٔ فارسی، ص ۲۷۵، ۲۹۸)؛ همان، **انساب الاشراف**، ج ٤ b. ص‌ص ۷۵، ۷۷؛ ابن‌قتیبه، **معارف**، ص ۳٤۸؛ طبری، ج ۲، ص‌ص ۳۹۲ــ۳؛ گردیزی، چاپ نفیسی، **همانجا**؛ ابن اثیر، ج ٤، ص ۸۲؛

Caetani, *Cronografia*, III, PP. 653, 685-6, 699.

۲ ــ بلاذری، **فتوح البلدان**، ص ۳۹۷، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۲، ص ٦٦۵ (ترجمهٔ فارسی، ص ۲۷۵)؛ همان، **انساب الاشراف**، ج ٤ b، **همانجا**؛ طبری، ج ۲، ص ٤۸۸ (ترجمهٔ فارسی، ج ۷، ص‌ص ۳۰۸۷ــ۸)؛ **تاریخ سیستان**، ص‌ص ۱ــ۱۰۰؛

Caetani, *Cronografia*, III, PP. 699-700.

سیستان گماردهٔ سلم بود گرایش به تأیید سالشماری **تاریخ سیستان** دارد نه سالشماری عمر بن شبه که طبری در تاریخ خود آورده است.[1] اما همهٔ این عدم اطمینان دربارهٔ اینکه دقیقاً چه کسی دست به این عزل و نصبها زد نشان می‌دهد که بافت و ساخت قدرت در مشرق مبهم بوده است. توانایی ولایتداران خلیفه در بصره یا خراسان در گماردن برگزیدگان خود به حکومت تا اندازه‌ای به قدرت شخصی خود آنان در برابر قدرت خلیفه بستگی داشته است، اما آنان این امتیاز را داشتند که به صحنهٔ عمل نزدیکتر بودند و در صورت بروز بحران می‌توانستند بسرعت دست بکار شوند (مانند مرگ ناگهانی یزید و ابوعبیدهٔ بن زیاد در مشرق افغانستان). بهرتقدیر، گماشتن کارگزاری در مقامی که در حوزهٔ اختیارات کس دیگری قرار داشت امتیازی بود که با غیرت و تعصب آن‌را نگه می‌داشتند.[2]

قدرت و اختیار خانوادهٔ زیاد در مشرق، تا اندازه‌ای بواسطهٔ دشمنی میان عبیدالله و برادرش سلم، در عمل چندان یکپارچه که تصور می‌رفته نبوده است؛ و از این گذشته، مناسبات عبیدالله با یزید بن معاویه چندان نیکو نبوده است: هنگامی‌که عبیدالله از منبر بصره مرگ خلیفه را اعلام کرد از بدگوییهایی که میان آن‌دو رفته بود و از کوششهای یزید برای بازآوردن والی به دربار دمشق یاد کرد. لامن حدس زد که شاید عبیدالله از کشتار حسین بن علی(ع) و یارانش در کربلا پشیمان بود و از انتقاداتی که خلیفه دربارهٔ تمامی عملیات جنگی کرد ناخرسندی نشان می‌داد.[3] عبیدالله با شنیدن خبر گماردن سلم به ولایتداری خراسان به ولایتدار سیستان، عباد بن زیاد (برادری که میان او و عبیدالله صمیمیت فراوانی بود) نامه کرد و خبر این انتصاب را به او اطلاع داد. عباد آشکارا انتظار داشت که

۱ ــ یعقوبی، البلدان، ص ۲۸۲، ترجمهٔ انگلیسی، ص ۹۶ (ترجمهٔ فارسی، ص ۷۵).

2. lammens speaks of «... Jusque ches les plus dévoués des fonctionnaires omaiyades la répugnance à céder au pouvoir ce qu'ils considéraient comme un privilège de leur charge» («le califat de Yazid Ier», *MFOB*, VI, 1913, P. 414).

۳ ــ طبری، ج ۲، ص ۴۳۷ (ترجمهٔ فارسی، ج ۷، ص ۳۱۲۷)؛

lammens, *op.cit.*, p. 431.

با گماردن سلم به ولایتداری خراسان وی را از حکومت سیستان بردارند، و در نتیجه هر چه را که در بیت‌المال داشت میان غلامان خویش و به عنوان پیش پرداخت مواجب میان مقاتلهٔ عرب تقسیم کرد. آنگاه سیستان را ترک گفت؛ هنگامی‌که از نزدیکی جیرفت در کرمان می‌گذشت، تعمداً از دیدن سلم که برای بدست گرفتن مقام خویش به خراسان می‌رفت خودداری ورزید و سرانجام گزارش اوضاع ولایت خویش را به خلیفه داد. هنگامی‌که خلیفه از او دربارهٔ درآمد سیستان پرسید که وی می‌بایست با خود به شام می‌آورد، عباد پاسخ داد که به عنوان فرمانده در ناحیه‌ای مرزی که از اهمیت حیاتی برخوردار است و داشتن گروه فراوانی سپاه در آنجا ضرورت بسیار داشت وی ملزم بود که پول را میان سربازان قسمت کند.[۱]

بلاذری سلم را «بهترین پسران زیاد»[۲] می‌داند و او برخی از برجسته‌ترین اعضای اشرافیت عرب را با خود به خراسان آورد که از آن شمار بودند مهلب بن ابی‌صفره، عبدالله‌بن خازم سلمی، عمران‌بن فاضل برجمی، عمربن عبیدالله بن معمر تیمی، عباد بن حصین حبطی و طلحة بن عبدالله خزاعی، معروف به طلحة الطلحات.[۳] سلم از خلیفه اجازه گرفت که ۲۰۰۰ مرد جنگی در بصره استخدام کند. دخالت در حوزهٔ فرمانروایی عبیدالله و کشاندن برخی از کارآمدترین سربازان پادگان بصره به زیر پرچم سلم بر تیرگی مناسبات دو برادر افزود. به روایت یعقوبی عبیدالله خانه‌های همهٔ کسانی را که همراه برادرش از بصره بیرون رفته بودند ویران ساخت، اما خلیفه فرمان داد تا آنها را به هزینهٔ خویش و بهتر از

۱ ــ طبری، ج ۲، ص ۳۹۲ (ترجمهٔ فارسی، ج ۷، ص‌ص ۸ ــ ۳۰۸۷)؛ ابن‌اثیر، ج ٤، ص‌ص ۸۱ ــ ۸۲: کنتُ صاحب ثغرین فقسمتُ ما اصبتُ بین الناس؛ Caetani, *Cronografia*, III, P. 686.

۲ ــ **انساب الاشراف**، ج ٤ b، ص ۷۵.

۳ ــ دربارهٔ این گروه جالبی که سلم برگزید تا با خود به مشرق ببرد، لامن می‌گوید:

«Cet empressement de l'aristocratie de l'Iraq montre combien peu on y Faisait le vide autour de la famille de Ziâd, comme la Tradition 'alide le Prétend» (*op.cit.*, P. 414).

آنچه در گذشته بودند بازسازی کند.[۱]

سلم بن زیاد نشان داد که ولایتداری بسیار مردمی در خراسان است. گویند که در روزگار ولایتداری او بیش از ۲۰۰۰۰ کودک را به نام وی سلم نامیدند.[۲] در سال ۶۲ ق/ ۲ــ ۶۸۱ م طلحة‌بن عبدالله را به ولایتداری سیستان فرستاد و طلحه برادرش عمر را به فرماندهی سپاه و مالک‌بن اوس عقدی را صاحب‌الشرطه و مسئول حفظ نظم عمومی کرد. ابوخرابهٔ حنظلی شاعر پیش از این دبیر دیوان بصره بود، اما اکنون با همان سِمَت رهسپار سیستان گردید.[۳] ابن قیس الرقیات شاعر نیز با طلحه در سیستان بود. مسألهٔ اسرایی که پس از شکست سنگین مسلمانان در مشرق افغانستان به دست زنبیل و دیگران افتاده بودند اکنون درصدر کارها قرار گرفت و با دادن ۵۰۰۰۰۰ درهم فدیه ابوعبیدة بن زیاد و یارانش را از اسارت رهانید. پس از آن طلحه ناگزیر گردید که دست از سمت خود بشوید. به گفتهٔ سلامی (در **زین‌الاخبار** گردیزی) طلحه که با خشم سلم مواجه شده بود از سیستان به دربار یزید گریخت، اما در خلافت جانشین یزید با گرفتن فرمان ولایتداری به سیستان بازگشت.[۴] منابع عربی می‌گویند که خلیفه یزید بن معاویه در برداشتن طلحه و نشاندن اسود بن سعید در پایان سال ۶۲ ق/ تابستان ۶۸۲ م مستقیماً دخالت کرد و اندکی پس از آن عبدالله بن طلحه را بجای اسود به ولایتداری سیستان فرستاد؛ اما در ۶۴ ق/ ٤ــ ۶۸۳ م طلحه به سِمَت پیشین خود بازگردانده شد تا اینکه سرانجام در اواخر همان‌سال درگذشت و سفارش کرد که

۱ ــ یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۳۰۰؛ همان، **البلدان**، ص‌ص ۹ ــ ۲۹۸، ترجمهٔ انگلیسی، ص‌ص ۲۰ ــ ۱۱۹ (ترجمهٔ فارسی، ۶ــ ۷۵)؛ طبری، ج ۲، ص‌ص ٤ــ ۳۹۱ (ترجمهٔ فارسی، ج ۷، ص‌ص ۹۱ ــ ۳۰۸۷)؛ ابن اثیر، ج ٤، ص ۸۳؛ مقایسه کنید با لامن، **همانجا**.

۲ ــ طبری، ج ۲، ص ٤۸۹.

۳ ــ **اغانی**، چاپ بولاق، ج ١٤، ص ۱۵۲ = چاپ بیروت، ج ١٤، ص ۳۲۷.

٤ ــ گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۸۰ (چاپ عبدالحی جیبی، ص ۱۰۷).

او را در تل مهاجر درخاک کنند.[۱]

با مرگ یزید و خلافت زودگذر پسرش معاویهٔ دوم، خلافت اموی با بزرگترین بحران دوران موجودیت خود مواجه گردید، چنانکه در عمل سراسر سرزمینهای خلافت خود را از زیر فرمان امویان بیرون آوردند و حتی در شام که مرکز قدرت اموی بود، قیس یا اعراب شمال عربستان آماده گردیدند تا براندازی سفیانیان به‌دست خلیفهٔ رقیب، یعنی عبدالله بن زبیر را برسمیت شناسند. پیروزی کلبیان یا یمنیها در مرج راهط و زبردستی مروان بن حکم در پایان سال ٦٤ ق/ تابستان ٦٨٤ م اوضاع را به‌سود امویان بازگرداند. اما این پیروزی دشمنی میان قبایل گوناگون عرب را شدیدتر کرد.[۲]

۱ ــ یعقوبی، **البلدان**، ص ۲۸۲، ترجمهٔ انگلیسی، ص ۹۲ (ترجمهٔ فارسی، ص ۷۵)؛ ابن‌قتیبه، **معارف**، ص ٤۱۹؛ بلاذری، **انساب الاشراف**، ج ـ ٤، ص ۷۷ (به روایت این منبع فدیهٔ آزادی ابوعبیده ۷۰۰۰۰۰ درهم بوده است)؛ **اغانی**، چاپ بولاق، ج ١٤، ص‌ص ٤ــ۱۵۲ = چاپ بیروت، ج ١٤، ص‌ص ۳ــ۳۲۷ با مرثیه‌هایی از ابوحزباء که در سوک طلحه سروده است؛ ابن‌قیس الرقیات، **دیوان**، چاپ

N. Rhodokanakis, *Sitzungsber, der wien er Akad. der Wissenschaflen*, phil. Hist. Kl., CXLIV, 1901, PP. 37-8, 86-93,

که دو مرثیهٔ دیگری نیز در سوک طلحه دارد؛ **تاریخ سیستان**، ص‌ص ۳ــ۱۰۱؛ ابن‌اثیر، ج ٤، ص ٨٤؛ ابن‌خلکان، **وفیات الاعیان**، ترجمهٔ دسلان، ج ۲، ص ۵۳؛

Caetani, *Cronografia*, III, P. 709.

و اکر در:

A Catalogue of the Muhammadan coins in the British Museum. I A catalogue of the Arab - Sassanian Coins, PP. Liv, 95-6.

سکه‌هایی را توصیف می‌کند که به فرمان طلحه در سکه‌خانهٔ زرنگ ضرب گردیدند، اما سکه‌ای را که وی از روی حدس تاریخ ضرب آن‌را سال ٦٦ ق/ ٦ــ٦٨٥ م قرار می‌دهد، درواقع، باید دست کم دو سال کهنه‌تر از این تاریخ باشد.

۲ ــ مقایسه کنید با نظر ولهاوزن دربارهٔ نبرد مرج راهط: «این جنگ برای امویان پیروزی ببار آورد و در عین حال بنیاد قدرت آنان را لرزانید».

(*The Arab Kingdom and its Fall*, Eng. Trans., P. 182).

همچنین نگاه کنید به:

←

از این گذشته، زبیریان و طرفداران ایشان بیشتر سرزمینهای امپراتوری عرب، از جمله عراق و سرزمینهای ایران را که حکومت آن پس از ۶۷ ق/ ۷ــ ۶۸۶ م در دست مصعب، برادر عبدالله زبیر بود، همچنان در دست خود نگهداشتند. ستارهٔ بخت امویان چندان کورسو شده بود که بسیاری از اعضای اشرافیت عرب در ولایات که در گذشته از امویان پشتیبانی می‌کردند، اکنون بر زبیریان فراز آمدند.[1] مثلاً، در خراسان و سیستان عبدالله بن خازم و عبدالعزیز بن عبدالله بن عامر چنان عمل می‌کردند که گویی ولایتدار زبیریان هستند و اولی تا زمان مرگش به ابن‌زبیر وفادار باقی ماند.

درواقع، سلطهٔ عبدالله بن زبیر بر بیشتر نواحی مشرق تنها صورت اسمی داشت. مروان بن حکم و در پی او عبدالملک پاتکهای سرسختانه و شکننده‌ای به زبیریان آغاز کردند، و مصعب هرگز نتوانست توجه خود را از دفاع عراق برگیرد که از بیرون دستخوش حملات امویان و از درون در تهدید جنگهای خانگی بعدی بود. از همه بالاتر، زبیریان و حکام آنان در ولایات سخت زیر فشار فعالیت خوارج و بویژه ازارقه قرار داشتند که باری دیگر در سراسر عربستان، عراق، جزیره و ایران از سر گرفته شده بود. در سراسر مدتی که ابن‌زبیر در مکه و مدینه به ستیز با دستگاه خلافت می‌پرداخت (۷۳ــ ۶۴ ق/ ۹۲ــ ۶۸۴ م)بیشتر نواحی شبه‌جزیرهٔ عربستان در تصرف رهبران خوارج چون ابوفدیک عبدالله بن ثور، ابوطالوت سالم بن مطر و نجدة بن عامر باقی ماند و دریک فرصت حتی بر طایف نیز دست یافتند.[2] خوارج جنوب عراق و اهواز تهدید مستقیمی برای موقعیت مصعب در بصره بودند. وی در سال ۶۵ ق/ ۵ــ ۶۸۴ م مهلب بن ابی‌صفره را به →

F. Buhl, «Die Krisis der Umajj adenherrschaft in Jahre 684», ***Zeitschrifr für Assyriodogie***, XXVII, 1912, PP. 50-64.

۱ ــ نگاه کنید به ولهاوزن، همانجا، ص‌ص ۳ــ ۱۶۲ که یادآور می‌شود طایفهٔ مخزوم و حتی برخی از امویان در مدینه پشتیبانی شدیدی از عبدالله بن‌زبیر کردند.

۲ ــ دربارهٔ این رویدادها نگاه کنید به:

C. Levi. della vida, ***EI***[1], S.V. «Kharidjites».

ولایتداری خراسان گماشت و او را مأمور پاک کردن بصره و اهواز از خوارج قرار داد. مهلب در سلبری و سلی خوارج را بشکست و گویند که ۷۰۰۰ تن از سپاه ۳۰۰۰۰ نفرهٔ ایشان را بکشت و بقیه را به اصفهان و کرمان هزیمت داد. اما سه سال بعد، ازارقه از راه فارس به اهواز و عراق بازگشتند و در ٦٨ ق/ ٨ـــ٦٨٧ م رهبر خوارج ازرقی، زبیربن علی بن ماحوز سلیطی مداین را به باد نهب و غارت داد.[١]

احتمالاً در پایان سال ٦٩ ق/ بهار ٦٨٩ م بود که ازارقه قطری بن فجائه را به خلافت برداشتند و او تا مرگش که در ٧٨ ق/ ٦٩٧ م یا ٧٩ ق/ ٦٩٨ م روی داد همچنان خلیفهٔ ازارقه بوده است.[٢] در طی این سالها، فارس و کرمان (بویژه، ناحیهٔ اطراف جیرفت در کرمان) پایگاه خوارج بودند و هرگاه فشاری برایشان وارد می‌آمد به درون این نواحی عقب می‌نشستند. مثلاً در سال ٦٨ ق/ ٨ـــ٦٨٦ م قطری برای گردآوردن نیروهای تازه به کرمان بازگشت. وی «سرزمین را بخورد» و تا می‌توانست از مردم مال گرفت و چون نیرومند شد از راه اصفهان به اهواز رفت و به تهدید بصره پرداخت.[٣] سلطهٔ رهبران خوارج بر جنوب ایران همواره چندان نیرومند بود که آنان را قادر سازد تا به ضرب سکه بپردازند. درهمهایی از گونهٔ سکه های عربی ـــ ساسانی که عطیة‌بن اسود حنفی، پایه‌گذار فرقهٔ عطویه (کرمان) و قطری بن فجائه (فارس) ضرب کرده بودند به دست ما رسیده است.[٤]

١ ـــ ارجاعات در:

Caetani, *Cronografia*, III, PP. 751-4; IV, PP. 768, 782-4, 797; Wellhausen, *Die religiös - Politisch en oppositions parteien im alten Islam*, PP. 25-38.

٢ ـــ مقایسه کنید با:

Levi della vida, *EI*[1], S.V. «Katari b. al- Fudja'a».

٣ ـــ طبری، ج ٢، ص‌ص ٦٥ ـــ ٧٥٣ (ترجمهٔ فارسی، ج ٨، ص‌ص ٣٥ ـــ ٤٥٢٥)؛ مقایسه کنید با ابن‌اثیر، ج ٤، ص ٢٣٦؛

Caetani, *Cronografia*, IV, PP. 797-8.

٤ ـــ مقایسه کنید با:

←

در ایامی که قطری بن فجائه در جنوب ایران فعالیت می‌کرد، خارجی دیگری به نام شبیب بن یزید شیبانی در سال ۷۶ ق/ ۶ــ ۶۹۵ م شورش خطرناک دیگری در جزیره و مرکز عراق برانگیخت و دوبار بر شهر کوفه دست یافت. وی برای گرفتن نیروی تازه به کرمان عقب نشست؛ سپس برای آخرین درگیری از راه اهواز به ناحیهٔ دجیل پایین رفت. اما در آنجا سفیان بن ابرد کلبی، سردار حجاج وی را بشکست و بکشت (۷۷ ق/ ۶ــ ۶۹۶ م).[۱]

با وجود کوششهای فراوانی که مهلب در دورهٔ استیلای زبیریان کرد، جز دفع تاخت و تازهای خوارج نتیجهٔ دیگری بدست نیامد؛ وی نتوانست آنان را از پایگاهی که بر کران چپ دجیل و ناحیهٔ اطراف جوخا داشتند بیرون راند. تنها با رسیدن حجاج به فرمانروایی عراق و مشرق در سال ۷۵ ق/ ۶۹۴ م بود که پایان کار ازارقه آغاز گردید و تمامی منابع انسانی و مالی امویان که اکنون دوباره متحد شده بودند در خدمت نابودسازی خوارج قرار گرفت. در سال ۷۶ ق/ ۶ــ ۶۹۵ م مهلبی سیرجان، تختگاه کرمان را از خوارج بازگرفت، اما عملیات پاکسازی در جاهایی مانند جیرفت کمابیش یک سال دیگر نیز ادامه یافت (به صفحات آینده نگاه کنید).[۲]

با تمرکز کوششهای خوارج در جنوب ایران، عراق و شبه‌جزیرهٔ عربستان، دو ولایت خراسان و سیستان در این ایام از آشوبهایی که این جدایی‌طلبان بر می‌انگیختند تا اندازه‌ای برکنار بودند. اما خطر بالقوه‌ای که به همان اندازه

Walker, *A catalogue of the Arab-Sassanian Coins*, PP. lx-lxi, 111-13 and G. C. Miles, «Some new light on the history of Kirman in the First Century of the Hijrah», ***The World of Islam. Studies in honour of Philip K. Hitti***, ed. J. Kritzeck and R. B. Winder, London, 1960, P. 90.

۱ ــ طبری، ج ۲، ص‌ص ۶ ــ ۹۷۲ (ترجمهٔ فارسی، ج ۸، ص‌ص ۲۱ ــ ۳۶۱۴)؛ ابن اثیر، ج ۴، ص ۳۴۸؛

Wellhausen, *op.cit.*, PP. 42-8; Caetani, *Cronografia*, IV, PP. 905-6, 916-17.

۲ ــ دربارهٔ ازارقه بطور کلی نگاه کنید به مقالهٔ روبیناتچی، در **دایرةالمعارف اسلام**، چاپ یکم، ذیل همین نام.

بویژه خراسان را تهدید می‌کرد انتقال دشمنیهای قبیله‌ای اعراب شمال و جنوب به این نواحی بوده است. با ازدحام‌کردن قبایل عرب در جنوب عراق، بویژه در محلات درهم‌فشرده و آلودهٔ بصره و کوفه رقابتهای قدیمی میان اعراب که برانگیزندهٔ اشعار هجوآمیز و مفاخره بود به انگیزه‌ای برای جنگ و خونریزی آشکار مبدل گردید. رویدادهایی مانند شکست قبسیان در مرج راهط و قیام اهل کوفه به رهبری مختار انگیزه‌های تازهٔ جدایی بودند.[۱] تهدید سیادت و استیلای عرب سرانجام در خیزش مختار آغاز گردید، و نیاز مبرم به تشکیل جبههٔ مشترک در برابر خوارج سبب گردید که در جنوب عراق از شدت این دشمنی تا اندازه‌ای کاسته شود. اما این دشمنیها به خراسان انتقال یافت که اصلاً به دست اعرابی که در بصره مستقر بودند فتح شده بود و هنوز عموماً به دست والیان بصره اداره می‌شد، اما خلفا می‌توانستند مستقیماً در خراسان دست به عزل و نصب بزنند و گه‌گاه چنین نیز می‌کردند. ولهاوزن در بخش «قبایل عرب در خراسان» از کتاب **پادشاهی عرب وفروپاشی آن**[۲]، ترجمهٔ انگلیسی، ص‌ص ۴۹۱ــ ۳۹۷ (بویژه نگاه کنید به توصیف شقاقهای قبیله‌ای در خراسان در این ایام، ص‌ص ۱۳ــ ۴۱۱) به طرح و ترسیم انتقال این رقابتها به خراسان، توازن شکننده‌ای را که ولایتداران خراسان می‌بایست میان طرفهای دشمن رعایت کنند، تأثیرات ویرانگری که این کشاکشها بر پیشرفت جنگ با فرمانروایان بومی ماوراءالنهر و طخارستان می‌گذاشت، و سرانجام شکست نصر بن سیار در وحدت‌بخشیدن به قبایل عرب در برابر موج تهدید قیام ابومسلم پرداخته است.[۳]

۱ ــ نظرات گلدزیهر در **مطالعات اسلامی**، ج ۱، ص‌ص ۹۶ و بعد، رابرتسن اسمیت در **خویشاوندی و ازدواج در عربستان قدیم**،کیمبریج، ۱۸۸۵، ص‌ص ۱ و بعد، و ولهاوزن در **پادشاهی عرب وفروپاشی آن** که رقابت میان اعراب شمال و جنوب، پدیدهٔ تازه‌ای بود و در دورهٔ اسلامی رشد کرد و تقسیمات نسبی شمال و جنوب تنها در اوایل دورهٔ اموی خطوط روشنی یافت و تثبیت گردید، ظاهراً پایهٔ درستی دارد.

2. ***The Arab Kingdom and its Fall.***

۳ ــ برای برداشت تازه‌ای از رویدادهای خراسان در دهه‌های پیش از انقلاب عباسیان نگاه کنید به:

←

در ربیع‌الاول ٦٤ ق/ نوامبر ٦٨۳ م که یزید بن معاویه درگذشت سلم بن زیاد ولایتدار خراسان بود. وی چنان کرد که مرگ یزید و پسرش معاویهٔ دوم و نیز خبرهای ناگواری که از مشرق افغانستان می‌رسید مدتی از مردم پنهان بماند و جنگاوران عرب در خراسان را واداشت تا انتخاب خلیفه‌ای تازه به‌او دست بیعت دهند.[1] اما وی نتوانست بیش از دو ماه مردم را به خود وفادار نگهدارد و ناگزیر به ترک خراسان شد. چون سلم از خراسان بیرون رفت، اوضاع این ولایت دگرگونی و پیچیدگی یافت و چهرهٔ برجستهٔ این دگرگونی مخالفت و دشمنی گروه مضری از قبیلهٔ قیس و تمیم با یکی از طوایف ربیعه و ازدیان یمنی عمان بوده است. سلم هنگام ترک خراسان مهلب بن ابی‌صفره را در مرو به جانشینی خود ولایتدار خراسان کرد، اما در آن ایام ازدیانی که در خراسان بسر می‌بردند گروه نسبتاً کوچکی بودند و مهلب برای نگهداشتن خود در ولایتداری خراسان پشتیبان کافی نداشت. از این روی ناگزیر شد اجازه دهد که رؤسای گوناگون قبایل بکر در یک زمان قدرت را در شهرهایی مانند هرات و مروالرود بدست گیرند. هنگامی‌که سلم به مغرب می‌آمد در نیشابور با عبدالله بن خازم که یکی از محتشمان عرب بود و در آغاز همراه سلم به خراسان آمده بود دیدار کرد.[2] عبدالله وی را بخاطر سپردن ولایت

→

M. ‘A. Sha‘ban, ***The Social and Political bockground of the ‘Abbasid Revolution in Kurasan***, Harvard. Ph. D. the sis (unpublished)

که در آن بسیاری از نظرات فان فلوتن، ولهاوزن و دیگران را اصلاح کرده است.

۱ ــ طبری، ج ۲، ص‌ص ۹ ــ ٤۸۸ (ترجمهٔ فارسی، ج ۷، ص‌ص ٤ ــ ۳۱۷۲)؛
Wellhausen, *op.cit.*, P. 416.

۲ ــ بلاذری، **فتوح البلدان**، ص‌ص ١٤ ــ ٤١۳، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۲، ص‌ص ٦ــ ٦٩٥ (ترجمهٔ فارسی، ص ۳۰۰)؛ یعقوبی، **تاریخ**، ج ۲، ص‌ص ۳۰۱، ۳۰٤ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص‌ص ۲۲۰، ۲۲۷)؛ **البلدان**، ص ۲۹۹، ترجمهٔ انگلیسی، ۱ ــ ۱۲۰ (ترجمهٔ فارسی، ص ۷٥)؛ طبری، ج ۲، ص‌ص ۹٦ ــ ٤۸۸ (ترجمهٔ فارسی، ج ۷، ص‌ص ۷۹ ــ ۳۱۷۲)؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۸۰ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۱۰۸)؛
Wellhausen, *op.cit.*, PP. 416-18; Caetani, *Cronografia*, III, P. 730.

به مهلب یمنی نکوهش کرد و سلم را واداشت تا او را به ولایتداری خراسان بگمارد و ۱۰۰۰۰۰ درهم از بیت‌المال را بدو دهد. عبدالله توانست به یاری قبیلهٔ تمیم قدرت را بدست گیرد و کوششهای رقبای گوناگون را خنثی کند. چون سلم با برادرش عبیدالله (که با مرگ یزید ناگزیر به فرار از بصره شده بود) مناسبات تیره و دشمنانه‌ای داشت، به شام نرفت، بلکه رهسپار بصره گردید؛ در بصره به دست عبدالله بن زبیر افتاد و عبدالله او را در مکه زندانی کرد و چهار ملیون درهم از او بیرون کشید.[1]

عبدالله بن خازم با وجود (یا شاید به دلیل) وابستگی قدیمش به قبیلهٔ تمیم، چندان نگذشت که با ایشان درافتاد و بیشتر روزگار ولایتداری او در جنگ با آنان گذشت.[2] وی عبدالله بن زبیر را به خلیفتی می‌شناخت و پس از قتل مصعب در جمادی‌الاولی یا ثانی ۷۲ ق/ اکتبر ــ نوامبر ۶۹۱ م همچنان از بیعت با عبدالملک خودداری می‌ورزید. به عبدالله پیشنهاد کردند که اگر به فرمان خلیفه گردن نهد هفت سال در ولایتداری خراسان بماند، اما عبدالله این پیشنهاد را نپذیرفت و فرستاده را واداشت تا کاغذی را که پیام خلیفه بر آن نوشته بود فرو بلعد. اما اوضاع آشفتهٔ خراسان اکنون به‌سود عبدالملک کار می‌کرد، بویژه که حکومت سختگیرانهٔ عبدالله سبب گردید بسیاری از اعراب خراسان از وی روی بگردانند. خلیفه بکیر بن وشاح، حاکم تمیمی مرو را از عبدالله جدا کرد و او را به ولایتداری خراسان گماشت؛ در جنگی که در پی آمد عبدالله و دو تن از پسرانش کشته شدند.[3]

۱ ــ بلاذری، **فتوح البلدان**، ص‌ص ۱۴ ــ ۴۱۳، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۲، ص ۶۹۳ (ترجمهٔ فارسی، ص ۳۰۰)؛ همان، **انساب الاشراف**، ج ۴ b، ص ۷۶؛ گردیزی، چاپ نفیسی، **همانجا** (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۱۰۸)؛ ولهاوزن، **همانجا**، ص ۴۱۶. سلم بعدها با زدن نقب از زندان بگریخت و پیش عبدالملک رفت؛ وی باری دیگر به ولایتداری سیستان گمارده شد، اما پیش از آنکه بکوشد تا ولایت را از دست عبدالله بن خازم هوادار عبدالله بن زبیر بیرون آورد در بصره درگذشت.

۲ ــ مقایسه کنید با ابن‌اثیر، ج ۴، ص‌ص ۳ ــ ۱۷۱، ۱۲ ــ ۲۱۰.

۳ ــ بلاذری، **فتوح البلدان**، ص‌ص ۱۷ ــ ۴۱۵، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۲، ص‌ص ۹ــ۶۹۷ (ترجمهٔ
←

بکیر مدت دو سال تا ۷٤ ق/ ٤ــ ٦۹۳ م ولایتدار باقی ماند، اما خراسان بواسطهٔ دشمنیهای داخلی میان طوایف تمیم که بحیر بن ورقاء صریمی، از بزرگان این قبیله در رقابت با بکیر به مخالفت با او می‌پرداخت، همچنان اوضاعی آشفته و پریشان داشت. سرانجام برخی از رهبران عرب در خراسان از این اختلافات و تهدیدی که چنددستگی و نفاق به سرکردگی آنان در خراسان می‌کرد بتنگ آمدند: «اهل خراسان از درگیری جنگ دیگری بیمناک بودند و می‌ترسیدند اوضاع ولایت از آنچه هست بدتر شود و کفار بر ایشان غلبه یابند؛ از این روی سوی عبدالملک بن مروان نامه کردند و گفتند که خراسان را جز مردی از قریش نتواند داشت، مردی که هدف کینه و دشمنی نباشد و با ورود به دسته‌بندیها بیزاری مردم را برنینگیزد.»[1] از این روی خلیفه یکی از دوستانش به نام امیة بن عبدالله بن خالدبن اسید (در ۷٤ ق/ ٤ــ ٦۹۳ م) را که از اشراف توانگر و محبوب قریش بود به ولایتداری خراسان فرستاد، اما چون سال پیش از آن امیه در بحرین، از یکی از رهبران خوارج به نام ابوفدیک شکست خورده بود، این انتصاب انتقادهایی را در میان مردم برانگیخت.[2] چنین می‌نماید که امیه در سال ۷۳ ق/ ۳ــ ٦۹۲ م برخی

→

فارسی، ص‌ص ۳ــ ۳۰۱)؛ یعقوبی، **تاریخ**، ج ۲، ص‌ص ٤ــ ۳۲۳ (۲۱ــ ۲۲۰)؛ **البلدان**، ص ۲۹۹، ترجمهٔ انگلیسی، ص ۱۲۱ (ترجمهٔ فارسی، ص ۷۵)؛ ابن‌قتیبه، **معارف**، ص ٤۱٦؛ طبری، ج ۲، ص‌ص ۳ــ ۸۲۱؛ گردیزی، چاپ نفیسی، **همانجا** (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۱۰۸)؛ ابن‌اثیر، ج ٤، ص‌ص ۲ــ ۲۸۱؛

Wellhausen, *op.cit.*, PP. 420-1; Caetani, *Cronografia*, III, P. 751; IV, PP. 849, 859.

۱ ــ بلاذری، **همانجا**، ص ٤۱٦، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۲، ص ٦۹۹ (ترجمهٔ فارسی، ص ۳۰۳)؛ طبری، ج ۲، ص ۸٦۰ (ترجمهٔ فارسی، ج ۸، ص ۳۵۱۵)؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۸۱ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۹ــ ۱۰۸).

۲ ــ بلاذری، **انساب الاشراف**، ج ــ ٤، ص‌ص ٤ــ ۱۵۲، ۱٦٤، ۱٦٦ (گزارش متفاوتی در ص ۱۵۲ آمده که می‌گوید امیه در این جنگ پیروز بود، اما بیشتر منابع گزارشی خلاف این بدست می‌دهند)؛ یعقوبی، **تاریخ**، ج ۲، ص ۳۲٤ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ۲۲۰)؛ همان، **البلدان**، **همانجا** (ترجمهٔ فارسی، ۷٦)؛ طبری، ج ۲، ص‌ص ٦۲ــ ۸۵۹ (ترجمهٔ فارسی، ج ۸، ص‌ص ۱۸ــ ۳۵۱۵)؛ ابن‌اثیر،

←

مسئولیت فرعی در مشرق داشته است، زیرا درهمی از وی پیدا شده که در آن سال در سیستان ضرب کرد.[۳] بکیر بن وشاح پس از کوشش ناموفقی که برای برانگیختن شورش در مرو کرد (احتمالاً در ۷۷ ق/ ۷ــ ۶۹۶ م) سرانجام به‌دم تیغ سپرده شد. اما طرفداران بکیر در سال ۸۱ ق/ ۷۰۰ م در اقدامی کینه‌جویانه بحیر بن ورقاء را که کشندهٔ بکیر بود از پای درآوردند.[۱]

امیة بن عبدالله در چهار سالی که ولایتدار خراسان بود کوشید تا پیروزیهایی را که اعراب در گذشته در سرزمین امتداد جیحون داشتند باری دیگر زنده کند، زیرا در دورهٔ گذشته که اعراب خراسان درگیر کشاکشهایی میان خود بودند «ترکان» به این سرزمین تاخته تا نیشابور پیشروی می‌کردند.[۲] اما امیه پس از پیروزیهای اولیه در سیستان، نتوانست شورش موسی بن عبدالله بن خازم را از شهر ترمذ که دژ استراتژیکی مهم و گذرگاه جیحون بود دور سازد. و سفر جنگی سال ۷۷ ق/ ۶۹۶ م به کنار جیحون به عقب‌نشینی شتاب‌آمیز انجامید و نزدیک بود که شکست و رسوایی برای امیه ببار آورد. حیثیت و اعتبار امیه کاهش یافت و در سال ۷۸ ق/ ۸ــ ۶۹۷ م عبدالملک او را از خراسان فراخواند. در این هنگام خراسان و سیستان به قلمرو پهناور حجاج افزوده شد (در این‌باره به صفحات آینده نگاه کنید).[۳]

ج ٤، ص‌ص ۲۸۱، ۲۹۹؛

Wellhausen, *The Arab Kingdom and its Fall*, Eng. tran S. PP. 421-3.

3. Walker, *A catalogue of the Arab - Sassanian Coins*, PP. lviii, 107.

۱ ــ طبری، ج ۲، ص‌ص ۳۱ ــ ۱۰۲۲، ۵۱ ــ ۱۰٤۷ (ترجمهٔ فارسی، ج ۸، ص‌ص ۳۰ ــ ۳۵۱۵، ۸ ــ ۳٦۷٤)؛ گردیزی، چاپ نفیسی، **همانجا**، (چاپ عبدالحی حبیبی، ۱۰۸)؛ ابن اثیر، ج ٤، ص‌ص ٦۱ ــ ۳۵۹، ۷۰ ــ ۳٦۷؛ ولهاوزن، **همانجا**، ص‌ص، ۳ ــ ٤۲۲.

۲ ــ بلاذری، **فتوح البلدان**، ص ٤۱٤، ترجمه، ج ۲، ص ٦۹٦ (ترجمهٔ فارسی، ص ۳۰۱)؛ طبری، ج ۲، ص‌ص ۱۰۲۲ و بعد (ترجمهٔ فارسی، ۳۵۱۵ و بعد)؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۸۱ (چاپ حبیبی، ص ۱۰۹)؛ **تاریخ سیستان**، ص ۱۰۷؛ ابن اثیر، ج ٤، ص‌ص ۲ ــ ۳۹۱؛ ولهاوزن، **همانجا**، ص‌ص ٦ ــ ٤۲۳.

۳ ــ به روایت اصطخری، ص‌ص ۱ ــ ۲٤۰؛ مقایسه کنید با:

←

در سیستان، با مرگ یزید بن معاویه و استقرار حاکمیت نسبتاً لرزان عبدالله بن خازم، نمایندهٔ عبدالله بن زبیر در مشرق، وضع بی‌ثباتی حکمفرما گردید. پس از مرگ طلحه در سال ٦٤ ق/ ٤ـــ٦٨٣ م دوره‌ای از هرج و مرج در میان اعراب سیستان در پی آمد. سپاه طلحه که رهبری نیرومندش را از دست داده بود حاضر نبود تن به طاعت یزید یا معاویهٔ دوم دهد و فرماندهان گوناگون خود را کدخدایان محلات زرنگ و شهرهای اطراف کردند. عبدالله پسر طلحه ناگزیر شد که زرنگ را ترک گوید و ابوصالح بن ربیع قریشی نامی (شکل دقیق نام وی روشن نیست) کدخدای محلهٔ اطراف باب‌الطعام گردید؛ وکیع بن حسان بن قیس بن ابوسعد تمیمی که یکی از امرای سپاه سلم بن زیاد بود، اما منابع او را صعلوک ولص (راهزن) توصیف کرده‌اند کدخدایی محلهٔ اوق یافت؛ عبدالمجید بن جمیل در خواش قدرت گرفت؛ عبدالله بن ناشرهٔ تمیمی بر فراه دست یافت[1] و ناحیهٔ بسکر و کهندز زرنگ بی‌صاحب ماند. این تقسیم حاکمیت و قدرت زنبیل و هم پیمانان او را که بتازگی با شکستن یزید و ابوعبیدهٔ بن زیاد اعراب را خوار و خفیف ساخته بودند وسوسه کرد در امور آشفتهٔ اعراب در سیستان و بست دخالت کنند. بلاذری دربارهٔ این دوره می‌گوید: «وی [یعنی طلحه] مردی از طایفهٔ یشکر را جانشین خود ساخت. قوم مضر وی را براندند. پس میان این اقوام آتش تعصب درگرفت و هر قوم در شهری مستقر گردید و چنان شد که رتبیل در ملک ایشان طمع بست.»[2]

Le Strange, ***The Lands of the eastern Califate***, P. 336. →

(**سرزمینهای خلافت شرقی**، ص ٣٦٠)، باب الطعام (دروازهٔ خواربار) از مدینه یا درون شهر زرنگ تا زمینهای کشاورزی اطراف امتداد می‌یافت، و در روزگار او محلهٔ اطراف باب‌الطعام پرجمعیتترین محلهٔ شهر بوده است.

۱ ـــ در سراسر **تاریخ سیستان** با املاهای متفاوت (بسکر، بسکو، لشکر و سکر)؛ مقایسه کنید با **تاریخ سیستان**، زیرنویس بهار، ص ١٤٠، زیرنویس ٦.

۲ ـــ بلاذری، **فتوح البلدان**، ص ٣٩٨، ترجمهٔ انگلیسی، ج ٢، ص ٦٦٧ که بسیار بد ترجمه شده است ←

رقابت قبیله‌ای و بالاتر از همه، رقابت میان دو گروه بکر بن وائل و تمیم، از آن پس از سیماهای مشخص و برجستهٔ زندگی عرب در سیستان گردید. این رقابت در ناتوانی اعراب در یافتن راهی برای مقابله با زنبیلها و ادامهٔ فعالیت فرق خوارج در سیستان تأثیر فراوان داشته است. حکایتی که ابن عبدربه نقل می‌کند و سابقهٔ آن به ابوعبیده می‌رسد نشان می‌دهد که این رقابتها بارها به جنگ آشکار انجامید، اما تاریخ دقیق حکایتی را که ابن عبدربه نقل می‌کند نمی‌توان روشن ساخت. این حکایت چنین است: «ابوعبیده می‌گوید، دکانی بود که بکر بن وائل در سجستان برآورده بودند، اما تمیمیان آن‌را ویران ساختند. تمیم آن‌را دوباره بساخت، اما این‌بار بکر آن‌را ویران کرد. دو طرف رویهم‌رفته بیست و چهار بار این کار را تکرار کردند. ابن حلزهٔ یشکری در این‌باره گفت:

ای دوست جوشنم را بیاور، زیرا جنگ میان ما و تمیم آغاز شده است.

گروه خویشاوندی که بی‌حرمتی را از اندازه بیرون کرده است، نه‌تنها اکنون، بلکه در گذشته نیز.

آنان کوشیده‌اند تا با ما راه آشتی گیرند، اما زمان آشتی سر آمده است؛ آنچه آنان می‌جویند ستارگانند [یعنی دست‌نیافتنی مانند رسیدن به ستارگان است[۱]].

تا هنگامی‌که عبدالعزیز بن عبدالله بن عامر به سیستان آمد هیچ نظمی به این ولایت بازنگشت. ابن عبدالعزیز را حارث بن عبدالله مخزومی، ملقب به قباع «تنومند» ولایتدار ابن‌زبیر در بصره به سیستان فرستاد. از روایت **تاریخ سیستان**، ص ۱۰۶ چنین بر می‌آید که عبدالعزیز در ایام خلافت مروان بن حکم، و بهر تقدیر، پیش از سال ۶۷ ق/ ۷ــ ۶۸۶ م که مصعب جانشین بقاع گردید به سیستان آمد. عبدالعزیز توانست سپاه طلحه را فرمانگزار خویش سازد و آنگاه به

→
(ترجمهٔ فارسی، ص‌ص ۶ ــ ۲۷۵)؛ تکرار این گزارش در ابن اثیر، ج ۴، ص ۸۴؛ ابن قتیبه، **معارف**، ص ۴۱۵ (فصل دربارهٔ وکیع بن حسان).

۱ ــ **العقد الفرید**، قاهره، ۷۲ ــ ۱۳۶۷ ق/ ۵۳ ــ ۱۹۴۸ م، II، ص ۳۱۹.

مسألهٔ رهایی سیستان از تهدیدی پرداخت که حملات زنبیل پیش آورده بود. وی در نخستین کوششهای خود توفیقی نیافت و مسلمانان متحمل تلفات سنگینی گردیدند؛ اما سرانجام زنبیل و نیروهای او تار و مار شدند، و به روایت بلاذری ابوعفراء عمیر مازنی، سردار عبدالعزیز زنبیل را بکشت. اما وظیفهٔ فروخواباندن دشمنیهای قبیله‌ای و بازگرداندن نظم به سیستان هنوز باقی بود. در یکی از مراحل این آشفتگیها عبدالله بن ناشره خود زرنگ را تسخیر کرد و عبدالعزیز را از ولایت بیرون راند، اما عبدالعزیز به یاری وکیع بن حسان دست به ضدحمله زد و سرانجام شورشگر کشته شد.[۱]

عبدالعزیز تا مرگ مخدوم اسمی خود مصعب بن زبیر که در ۷۲ ق/ ۲ـ ۶۹۱ م روی داد همچنان قدرت را در سیستان در دست داشت. از منابع تنها یعقوبی می‌گوید که در این هنگام عبدالملک یکی از اعضای خاندان بنی‌امیه، عبدالله بن عدی بن حارثه را به ولایتداری سیستان گماشت.[۲] چنانکه دیده‌ایم، در سال ۷۴ ق/ ٤ـ ۶۹۳ م حکومت خراسان و سیستان با هم به امیة بن عبدالله بن خالد بن اسید داده شد و او پسرش عبدالله را به ولایتداری سیستان فرستاد. عبدالله به قصد نبرد با زنبیل رهسپار بست گردید. بنا بر داستانی که در **فتوح البلدان** بلاذری آمده، وی در آغاز پیشنهاد زنبیل را که می‌خواست یک ملیون درهم به او خراج دهد و به صلح برسد نپذیرفت، زنبیل از پیش او به نواحی کوهستانی زابلستان عقب نشست، اما ناگهان برگشت و به جنگ با او پرداخت. عبدالله که با این ایستادگی روبرو گشت و خود را در ژرفای سرزمینی بیگانه و دشمن می‌دید

۱ ــ بلاذری، **همانجا** (ترجمهٔ فارسی، ص ۲۷۶)؛ **تاریخ سیستان**، ص ٦ــ۱۰۵؛
Caetani, *Cronografia*, IV, PP. 767, 797.
عبدالعزیز بعدها با وکیع درگیر گردید و او را به زندان افکند؛ وکیع سرانجام از سیستان به خراسان رفت و در سفرهای جنگی قتیبة بن مسلم به آسیای میانه نقش مهمی ایفا کرد (ابن‌قتیبه، **معارف**، ص‌ص ۱٦ــ ٤۱۵).

۲ ــ **البلدان**، ص ۲۸۲، ترجمهٔ انگلیسی، ص ٦۲ (ترجمهٔ فارسی، ۵۸).

بسیار شادمان گردید که با گرفتن تنها ۳۰۰۰۰۰ درهم با زنبیل صلح کرد. اخبار این شکست نسبی به خلیفه رسید و بفرمود تا عبدالله را از حکومت سیستان بردارند. به روایت **تاریخ سیستان** تا آغاز سال ۷۵ ق/ تابستان ٦۹٤ م موسی پسر طلحة بن عبدالله، ولایتدار سابق سیستان جانشین عبدالله بوده است.[1] در این سال ۷۵ ق/ ۹٤۵ م بود که سکه های قطری بن فجائه، رهبر ازارقهٔ سیستان در سکه خانهٔ زرنگ ضرب گردید.[2] قطری در این ایام در اوج قدرت خویش بود، و احتمالاً پاره‌ای آشوبهای داخلی که تاریخنگاران یادی از آن نکرده‌اند، سبب گردید که خوارج یا همدلان ایشان موقتاً در زرنگ قدرت را بدست گیرند؛ نمی‌دانیم که آیا سکّه های خارجی دیگری در این دوره در سیستان ضرب شده است یا نه.

در این میان حجاج سرگرم حملهٔ نهایی به شورشهای خارجی شبیب بن یزید در جزیره (این شورشها تا کشته‌شدن شبیب در ۷۷ ق/ ۷ــ ٦۹٦ م پایان نگرفت) و قطری بن فجائه در فارس بود. مهلب فارس را از ازارقه پاک کرد و بدین‌ترتیب حجاج را قادر ساخت که عاملانی در این ولایت گمارد و جریان سرازیرشدن درآمد به خزانهٔ دولتی از سر گرفته شد. اکنون کوره های فسا، دارابگرد و استخر به مهلب داده شد تا درآمد آن‌را هزینهٔ سپاه خود کند. ازارقه تا کرمان رانده شدند و در آنجا اختلافات داخلی وحدتی را که در میان ایشان بود از میان برد. بیشترینهٔ خوارج ازرقی که سه‌چهارم یا چهارپنجم تمامی ازارقه برآوردشان کرده‌اند و از جمله موالی پیرو مذهب خارجی رهبری قطری را نپذیرفتند و عبد رب الکبیر را به رهبری خود برگزیدند. میان دو گروه جنگ درگرفت و قطری ناگزیر گردید کرمان

۱ ــ بلاذری، **فتوح البلدان**، ص ۳۹۹، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۲، ص ٦٦٨ (ترجمهٔ فارسی، ص ۲۷۷)؛ همان، **انساب الاشراف**، ج ٤ b، ص ۱۵۳؛ یعقوبی، **تاریخ**، ج ۲، ص ۳۲٤ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ۲۲۱)؛ همان، **البلدان**، **همانجا** (ترجمهٔ فارسی، ص ۵۸)؛ **تاریخ سیستان**، ص‌ص ۸ــ۱۰۷؛ ابن‌اثیر، ج ٤، ص‌ص ۳۰۰ــ ۲۹۹؛

Caetani, *Cronografia*, IV, PP. 849-50, 877-8, 915, 952.

2. Walker, *A Catalogue of the Arab - Sassanian Coins*, PP. lxi, 113.

را ترک گفته رهسپار طبرستان و قومس شود. مهلب به گروه اصلی خوارج در کرمان حمله کرد و شکست سختی بر آنان وارد ساخت؛ اسرای ازرقی را به تلافی کار ایشان که مسلمانان اسیر را برده می‌کردند، به بردگی بردند. سردار دیگر حجاج به نام سفیان بن ابرد و فرمانده سپاه کوفه اسحاق بن محمد بن اشعث به تعقیب قطری پرداختند و سرانجام وی را کشتند (۷۵ ق/ ۸ــ ۶۹۷ م).[۱]

٤ ــ به قدرت برآمدن حجاج در مشرق و شورش ابن اشعث و «سپاه طاوسان»

تا هنگامی‌که امیة بن عبدالله ولایتدار خراسان و ولایات شرقی بود، این نواحی از حیطهٔ فرمانروایی حجاج بیرون بود. تنها در این هنگام که بواسطهٔ سازماندهی پیروزی بر ازارقه، قدرت و اعتبار حجاج در دولت اموی به اوج تازه‌ای رسیده بود، وی توانست نواحی مشرق ایران را به حیطهٔ فرمانروایی خود بیفزاید. عامل دیگری که در این مورد به سود او کارکرد این بود که در راههایی که از طریق فارس و کرمان به سیستان و خراسان می‌رسیدند یکبار دیگر امنیت برقرار گشت. در گذشته، عبدالملک تا اندازه‌ای از آن‌جهت امیه را در خراسان نگه داشته بود که وی از طایفهٔ بنی‌امیه بود و پیوندهای عاطفی نیرومندی با او داشت. بلاذری به استناد هیثم بن عدی دربارهٔ چگونگی رسیدن حجاج به ولایتداری خراسان چنین می‌گوید:

«حجاج عبیدالله بن ابی‌بکره را پیش عبدالملک فرستاد تا حکومت خراسان و سیستان را برای او (یعنی برای حجاج) بخواهد. در آن هنگام امیة بن عبدالله بن خالد بن اسید ولایتدار این دو ناحیهٔ مرزی (ثغرین) بود. عبدالملک گفت که وی نمی‌تواند امیه را از حکومت این دو ناحیه برکنار سازد و حجاج را بجای وی

۱ ــ طبری، ج ۲، ص‌ص ۱۹ــ ۱۰۰۳ (ترجمهٔ فارسی، ج ۸، ص‌ص ٤۹ــ ۳٦٤۲)؛
Caetani, *Cronografia*, IV, PP. 893, 916-18, 936.

بگمارد ــ زیرا عبدالملک مناسبات بسیار دوستانه‌ای با امیه داشت ــ اما اگر او بخواهد، وی عبیدالله را بر هر دوی ایشان بگمارد. عبیدالله اعتراض کرد که از دستهٔ مردانی نیست که به حجاج خیانت می‌ورزند و حجاج وی را به سخنگویی خود فرستاد و به او اعتماد کرده است. از این روی عبدالملک ناتوانی امیه در ولایتداری و تأخیر او در پرداخت مالیات را بهانه آورد، در صورتی که حجاج از مالی که گِرد آورده بود مبلغ فراوانی برای او فرستاد. در نتیجه عبدالملک حجاج را نامزد ولایتداری این دو ناحیهٔ مرزی کرد و در سال ۷۸ منشور حکومت آنها را برای او فرستاد. پس از آن حجاج مهلب را نمایندهٔ خود در خراسان کرد و عبیدالله بن ابی‌بکره را نیز به سیستان فرستاد.»[1]

مهلب به عنوان از میان‌بَرَندهٔ ازارقه در فارس و کرمان اعتبار فراوانی پیش حجاج داشت. باری دیگر به سخن بلاذری استناد می‌کنیم که می‌گوید:

«هنگامی‌که وی (یعنی مهلب) جنگ با ازارقه را بپایان برد پیش حجاج رفت. حجاج احترام فراوانی در حق او بجا آورد، وی را در کنار خویش بنشاند و هدایای فاخری به او و سرداران سپاهش داد. آنگاه گفت «اینان با نیرومندی عمل کرده‌اند و شایستهٔ پاداشهای فراوان، مایهٔ خشم دشمنان و مدافعان مرزها هستند و دارندگان قدرت واقعی در خراسان و سیستان.»[2]

بدین‌ترتیب مهلب انتخاب حجاج برای سراسر مشرق بود، اما مهلب بدین پیشنهاد اعتراض کرد و گفت ناحیه‌ای که به او پیشنهاد می‌شود چندان پهناور است که ادارهٔ آن از عهدهٔ یک تن بیرون است. به روایت ابومخنف که طبری آن‌را نقل می‌کند: «مهلب بدو (یعنی حجاج) گفت: کسی را به تو نشان دهم که به کار سیستان داناتر از من باشد، که ولایتدار کابل و زابل بود، و از مردمش خراج

1. Baladhuri, *Anonyme arabische Chronik*, ed. W. Ahlwardt, Greifswald, 1883.

(= بخش **انساب الاشراف** دربارهٔ خلافت عبدالملک) ص‌ص ۲۶۶، ۱۱ــ ۳۱۰.

۲ ــ همانجا، ص ۳۱۰.

گرفته و با آنها نبرد کرده و صلح کرده؛ حجاج گفت «آری کیست؟» وی گفت «عبیدالله بن ابی‌بکره. آنگاه وی مهلب را بر خراسان گماشت و عبیدالله بن ابی‌بکره را بر سیستان.

اکنون امیة بن عبدالله را از خراسان فراخواندند و مهلب مدت سه سال حکمران این ولایت گردید (۸۲ــ ۷۹ ق/ ۷۰۲ــ ۶۹۸ م). وی کوچ‌نشینهایی از ازدیان که خود به آنها تعلق داشت در خراسان بنیاد کرد تا هنگامی‌که نیاز افتد از او پشتیبانی کنند؛ وی به طخارستان و کش در سغد لشکر کشید، اما به پیروزی چشمگیری دست نیافت و سرانجام در نزدیکی مروررود درگذشت.[1]

سخن مهلب که گفته بود عبیدالله بن ابی‌بکره دربارهٔ سیستان و دشواریهای آن شناخت فراوانی دارد راست بود، زیرا وی پیشتر از آن، یعنی در خلافت معاویه ولایتدار این سرزمین بود (۳ــ ۵۱ ق/ ۳ــ ۶۷۱ م). عبیدالله در اوایل سال ۷۸ ق/ بهار ۶۹۷ م وظایف خود را بدست گرفت، حارث بن بسطام تمیمی را به فرماندهی سپاه خود برگزید و مسئولیت امور مدنی و گردآوری مالیات را به پسر خود ابوبرذعه المغیره یا امیه سپرد. عبیدالله وظیفهٔ اصلی خودرادست‌زدن‌به‌جنگ قطعی با زنبیلها در مشرق افغانستان می‌دانست. زنبیلها با استفاده از نفاق میان اعراب و ستیزه‌هایی که بر سر خلافت می‌رفته، سر از فرمان اعراب بیرون آوردند و بی‌آنکه بیم کیفر داشته باشند توانستند چندین‌بار به مسلمانان حمله کنند. بدیهی است که زنبیلها پرداخت خراج را متوقف ساختند، و این مسأله بهانه‌ای به دست

۱ ــ همانجا، ص ۱۱ ــ ۳۱۰؛ بلاذری، فتوح البلدان، ص ۴۱۷، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۲، ص ۷۰۰ (ترجمهٔ فارسی، ۳۰۳)؛ یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۳۳ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ۲۲۷)؛ همان، البلدان، ص‌ص ۲۸۲، ۲۹۹؛ ترجمهٔ انگلیسی، ص ۹۳، ۱۲۲ (ترجمهٔ فارسی، ص‌ص ۵۸، ۷۶)؛ طبری، ج ۲، ص ۴ــ ۱۰۳۲، ۲ــ ۱۰۴۰، ۴ــ ۱۰۸۰ (ترجمهٔ فارسی، ج ۸، ص‌ص ۶۶ــ ۳۶۶۱، ۱۷ــ ۳۷۰)؛ ابن اثیر، ج ۴، ص‌ص ۳۶۲، ۵ــ ۳۶۴؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص‌ص ۲ــ ۸۱ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص‌ص ۱۰ــ ۱۰۹)؛

Wellhausen, The Arab Kingdom and its Fall, Eng. trans. P. 427;
Caetani, *Cronografia*, IV, PP. 921-7; Gibb, *The Arab Conquest in Central Asia*, P. 25.

عبیدالله داد که به نقض مناسبات صلح‌آمیز با ایشان بپردازد و حالت مصالحه‌ای را که رسماً میان دو قدرت برقرار بود از میان ببرد.

فرمان حجاج به عبیدالله چنین بود که: «با مسلمانانی که نزد تو هستند با او (یعنی زنبیل) نبرد کن و بازمگرد تا سرزمینش را به غارت دهی و قلعه‌هایش را ویران کنی و جنگاورانش را بکشی و فرزندانش را اسیر کنی». وی خود سرکردگی سپاه بصری را داشت و سالاری سپاه کوفه با شریح بن هانی حارثی ضبابی بود. آنها به درون زابلستان رخنه کردند، قلعه‌ها وحصارهایی را ویران ساختند و گاوان و گوسفندانی به غنیمت گرفتند. شریح که کهنه‌سربازی کارآزموده بود به عبیدالله اصرار می‌کرد که به غنایم فراوانی که بدست آورده‌اند خرسند باشد و چنان نکند که زنبیل دست از جان بشوید و در برابر ایشان درایستد. اما عبیدالله پند او به گوش نگرفت، طمع در تصرف کابل بست و سرانجام در دامی سخت گرفتار آمد. سپاه با کمبود شدید خوراک و خواربار روبرو گردید و سربازان به خوردن اسبان زیر پای خود پرداختند. سپاهیان وضع چنان بد و نومیدکننده‌ای داشتند که عبیدالله بر آن شد تا غرورخویش را زیر پا نهد و از زنبیل درخواست صلح کند، و پیشنهاد کرد که ۵۰۰۰۰۰ یا ۷۰۰۰۰۰ درهم غرامت دهد و شماری از بزرگان عرب وسه تن از پسرانش را به نوا پیش او بفرستد. شریح کوشید تا عبیدالله را از این تصمیم منصرف سازد و به او هشدار داد هر مبلغی که به زنبیل بپردازد جدای از فضیحتی که برای او ببار می‌آورد، حجاج آن‌را از عطای سپاهیانش کم می‌کند. گروه اندکی از سپاه مسلمانان که عمدتاً از اعضای قبایل یمنی همدان و مذحج بودند درایستادند که زیر پرچم عبیدالله به جنگ ادامه دهند، اما شمار زیادی از آنان که سردارشان نیز در میان ایشان بود کشته شدند.

در این میان عبیدالله با زنبیل صلح کرد و ناگزیر گردید که بخاطر ادامهٔ مقاومت شریح و اتباعش از وی پوزش بخواهد و کار آنان را نافرمانی از دستورهای فرماندهٔشان فرانماید. پس از آن عبیدالله اجازه یافت که بقیهٔ سپاهش را

از دامی که در آن گرفتار آمده بودند بیرون آورد، اما اینان نیز بواسطهٔ تعرض دشمن و گرسنگی متحمل تلفات سنگینی گردیدند و سرانجام ۵۰۰۰ تن از ایشان در دسته‌های پراکنده خود را به بست رساندند. بدین‌ترتیب بود که این سپاه براستی نام جیش‌الفناء گرفت. عبیدالله اندکی پس از آن از شدت اندوه درگذشت و پسرش ابوبرذعه فرماندهی سپاه را بدست گرفت (۷۹ ق/ ۹ــ۶۹۸ م). ابوبرذعه نخست چنان فرانمود که سر جنگ دارد، اما پس از آن با زنبیل صلح کرد.[۱]

می‌توانیم با اطلاعات گردآورده از یکی از اشعار اعشی همدان کوفی[۲] که به نقل از مداینی و دیگران در **انساب الاشراف** بلاذری حفظ گردیده است منابع تاریخی دربارهٔ این شکست و هزیمت‌راتکمیل کنیم. اعشی همدان با سپاه عبیدالله، و درواقع، با ابن اشعث به هنگام شورش وی که اندکی پس از آن روی داد به مشرق افغانستان رفت. از سراسر شعر بوی نفرت از عبیدالله و استخفاف او به مشام می‌رسد و چنانکه ابیات آغازین این شعر نشان می‌دهد اندوهگنانه از تلفات

1. Bladhuri, *Anonyme arabische Chronik*, PP. 311-17.

(برگرفته از مداینی و دیگران؛ این گزارش و گزارش طبری کاملترین گزارشهایی هستند که دربارهٔ این رویداد بدست مانده است)؛ همان، **فتوح البلدان**، ص ۳۹۹، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۲، ص‌ص ۹ــ۶۶۸ (ترجمهٔ فارسی، ص ۲۷۷)؛ یعقوبی، **البلدان**، ص ۲۸۲، ترجمهٔ انگلیسی، ص ۹۳ (ترجمهٔ فارسی، ص ۵۸)؛ ابن‌قتیبه، **معارف**، ص ۲۸۹؛ طبری، ج ۲، ص‌ص ۸ــ۱۰۳۶ (از ابومخنف) (ترجمهٔ فارسی، ج ۸، ص‌ص ۷ــ۳۶۶٤)؛ **تاریخ سیستان**، ص‌ص ۱۲ــ۱۱۰ که بخطا می‌گوید جیش‌الفناء با خوارج جنگید؛ ابن‌اثیر، ج ٤، ص‌ص ٤ــ۳۹۳؛

Caetani, *Cronografia*, IV, PP. 935-6.

۲ ــ وابستگی پایدار شاعر به ممدوح خود و استفادهٔ از شعر در دورهٔ اموی به عنوان ابزار تبلیغ و جلب پشتیبانی مردم بدان معنی بود که رهبران و فرماندهان بزرگ از خلیفه تا پایین محافلی از شعرا پیرامون خود گرد می‌آوردند که در ستادهایشان اقامت می‌گزیدند و در سفرهایشان آنان را همراهی می‌کردند. مثلاً ابن‌قیس الرقیات و ابوخرابهٔ حنظلی به طلحة بن عبدالله در سیستان پیوستگی داشتند؛ ابن‌اشعث اتباع فراوانی از شاعران داشت و مهلبیان عراق و خراسان نیز مداحان خاص خود داشتند. همچنین نگاه کنید به:

R. Blachère, *Histoire de la littérature arabe des origines à la Fin du XVe Siecle de J.C.*, Paris, 1952-66, III, PP. 544-51.

غم‌انگیزی یاد می‌کند که بر جنگاوران عرب وارد آمده است:

«این اندوه سوزان در سینه چیست، و چرا سیل اشک فرو می‌باری؟

هیچ از سپاهی شنیده‌ای که بکلی درهم شکست و به نگون‌بختی بسیار گرفتار آمد؟

در کابل برایشان بسیار سخت گرفتند و آنان را واداشتند که از سر بیچارگی از گوشت اسبان نژادهٔ خویش بخورند و در بدترین جاها لشکرگاه بسازند.

هیچ سپاهی در آن سرزمین به چنین سرنوشت شومی گرفتار نیامده است، به زنان نوحه‌گر بگویید که برای چنان قربانیانی «چنان بگریید که راه گلویتان بگیرد».

از عبیدالله بپرسید چگونه از این مردان، از این ۲۰۰۰۰ مرد که اسبان زرهپوش داشتند و غرق در سلاح بودند حراست کرده‌ای؟

سپاهیانی گزیده که امیری آنان را بخاطر پایداریشان در نبرد برگزیده بود، سپاهیانی با ارواح شریف از دو شهر پادگانی (یعنی بصره و کوفه) پا در راه نهادند.

تو را سالاری ایشان داده‌اند و بر ایشان امیر کرده‌اند، اما تو نابودشان کرده‌ای، در حالی‌که آتش جنگ هنوز با تندی فراوان زبانه می‌کشد.

اعشی همدان در بقیهٔ شعر عبیدالله را متهم می‌کند که سرکرده‌ای بسیار سختگیر و سنگدل است و با سربازان همچون جباری مستبد رفتار می‌کند، و بدتر از آن اینکه وی از فرصت گرفتاری سپاهی که در محاصره افتاده سود می‌جوید و خود به خرید آذوقه می‌پردازد و به بهایی گزاف به ایشان می‌فروشد.[1] اگر این شعر بازنمای حالت تودهٔ سربازان عرب در سیستان باشد ــ و تنها متن تاریخی بلاذری این اتهامات را که به عبیدالله زده می‌شود تأیید می‌کند ــ در این صورت جای

1. *The Diwan of al-A'shà*, ed. R. Geyer, London, 1928;

متن عربی، ص‌ص ۱۸ ــ ۳۱۷ (=Bladhuri, Anonyme arabische Chronik, PP. 315-17)

VV. 2-4 نیز در ابن‌قتیبه، **معارف**، ص ۲۸۹ (گیر به آن اشاره نکرده است).

شگفتی نیست که کمابیش دو سال پس از آن جیش الطواویس ابن اشعث چون بی‌دلیل به سرزمین میهمانکش زنبیل پرتش کردند سر بشورش برداشت.

در این روزها روحیهٔ مسلمانان در سیستان پایین بود، و حجاج به عبدالملک نامه کرد که باید هر چه زودتر سپاه نیرومندی از بصریان و کوفیان گسیل کند تا از مرزها در برابر تعرضات زنبیل پاسداری کند و ابتکار جنگ را باری دیگر به مسلمانان بازگرداند. از این‌روی، حجاج عبدالرحمان بن محمد بن اشعث را که از شریفترین اعراب و از نوادگان شاهان پیش از اسلام کنده بود به ولایتداری سیستان و سپاهسالاری نیروهای مستقر در آن سرزمین گماشت (۸۰ ق/ ۶۹۹ م). به روایت ابومخنف و چندین منبع موثق دیگر که در **انساب الاشراف** بلاذری از آنها یاد رفته، حجاج از ابن اشعث سخت بیزار بود و همواره می‌گفت «در عراق از کسی به اندازهٔ او بیزار نیستم؛ هرگز خواه سوار باشد یا پیاده در او ننگریستم، مگر اینکه مرگ وی در دل خواسته باشم». تنها بدان‌جهت ابن اشعث را بدین سِمَت گماشت که کسی بهتر از او نیافت، و پیشنهاد عبیدالله بن حجر عامری را که می‌خواست فرماندهی این سپاه به او سپرده شود نپذیرفت.[1] اما این دلیل می‌تواند زمینهٔ سرزدن نفرتی باشد که در جریان شورش ابن اشعث رشد کرد. سپاهی از ۲۰۰۰۰ مرد جنگی از بصره و ۲۰۰۰۰ از کوفه بر هم فراز آمدند. حجاج کلیهٔ مواجب این سپاه را پیشاپیش پرداخت کرد و سربازان آن‌را به اسب و سلاح بیاراست چنانکه این سپاه بسیار آراسته را جیش‌الطواویس «سپاه طاوسان» خواندند. سپاه طاوسان را به اهواز فرستادند تا در آنجا به ابن اشعث بپیوندد.[2]

۱ ــ حقیقت این است که ابن‌اشعث با عبدالله بن زبیر مناسبات نزدیکی داشت؛ وی متصدی پرداخت صدقات مدینه بود و مصعب بن زبیر را در فرونشاندن شورش مختار یاری داده بود؛ مقایسه کنید با بلاذری، **انساب الاشراف**، ج b ٤، ص ٦۰، ج ۵، ص ۲٦۰.

2. Baladhuri, *Anonyme arabische Chronik*, PP. 318-20;

دینوری، **اخبار الطوال**، ج ۱، ص ۳۲۲ (ترجمهٔ فارسی، ص ۳۳٦)؛ طبری، ج ۲، ص‌ص ۵ــ ۱۰٤۲ (ترجمهٔ فارسی، ص ۳۳٦)؛ طبری، ج ۲، ص‌ص ۵ــ ۱۰٤۲ (ترجمهٔ فارسی، ج ۸، ص ۱ــ ۳٦۷۰)؛
←

گزارش متفاوتی در آثار بلاذری و طبری که برگرفته از روایت ابوعبیده است می‌گوید که هدف اصلی فرستادن ابن اشعث به مشرق فرونشاندن شورشی بوده که در کرمان درگرفته بود. همیان بن عدی سدوسی را با سپاهی به کرمان فرستادند تا نیروهای عرب سیستان و سند را تقویت کنند، اما همیان همینکه به محل مأموریت خود رسید بر حجاج بیرون آمد. ابن اشعث ادارهٔ کرمان را بدست گرفت و چون عبیدالله بن ابی‌بکره درگذشت حجاج وی را به ولایتداری سیستان گماشت و سپاه طاوسان را برای جنگ با زنبیل بسیج کرد. به گزارش منبع خبری دیگری که بلاذری از آن یاد می‌کند هدف اصلی اعزام ابن اشعث به سیستان نبرد با خوارج بوده است. گویا گزارش ابوعبیده مأخذ **تاریخ سیستان** دربارهٔ خاستگاه سپاه طاوسان و آمدن ابن اشعث به سیستان نیز بوده است. در این گزارش همیان بن عدی یکی از رهبران محلی خوارج است. اما چون با شماری از اعضای طبقات اداری و نظامی اموی سر و کار داریم، که تا آنجا که ما می‌دانیم، در گذشته هیچ نشانه‌ای از مخالفت آشکار نکرده بودند، این پیوستگی نادرست می‌نماید. **تاریخ سیستان** گرایش بدان دارد که همهٔ شورشهای علیه نظم مستقر این دوره را به خوارج نسبت دهد. مسعودی تنها می‌گوید که ابن اشعث را برای جنگ با «ترکان» که غزان و خلجان را در بر می‌گرفتند و شاهان هند و زابلستان به مشرق فرستادند.[۱]

اما همین گفتار **تاریخ سیستان** پاره‌ای جزئیات جالب دربارهٔ فاصلهٔ میان دستیابی موقت ابوبرذعه به قدرت پس از مرگ پدرش و آمدن ابن اشعث بدست

→

ابن اثیر، ج ٤، ص‌ص ٦ــ٣٦٥؛

Caetani, *Cronografia*, IV, P. 947.

1. Baladhuri, *Anonyme arabische Chronik*, PP. 318, 320-1;

طبری، ج ۲، ص ۱۰٤٦ (ترجمهٔ فارسی، ج ۸، ص ۳٦۷۲)؛ **مروج الذهب**، ج ۵، ص ۳۰۲ و بعد (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ۱۲۳ و بعد)؛ **تاریخ سیستان**، ص ۱۱۳؛ ابن اثیر، ج ٤، ص‌ص ۷ــ۳٦٦؛ کائتانی، **همانجا**.

می‌دهد. جای شگفتی نیست که ابوبرذعه پس از نابودی جیش‌الفناء و در پی آن سستی یافتن نیروی عرب در سیستان احساس نا امنی می‌کرد. از این گذشته، اگر شعر اعشی همدان که در بالا آورده‌ایم اشارتی دارد، به چشم جنگاوران عرب، وی نیز دامن خود را آلودهٔ ننگ و فضیحتی ساخت که بیشتر آن‌را پدرش بالا آورده بود.[1] از این روی، به مهلب در سیستان نامه کرد و از وی یاری خواست و مهلب نیز وکیع بن بکر ازدی را به سیستان فرستاد. از سیماهای برجستهٔ این دوره یکی نیز قدرت و اهمیت یافتن عبدالله بن عامر بعار تمیمی، یکی از رهبران اعراب سیستان است که اتباع و هواداران نیرومندی در این ولایت بدست آورد. هنگامی‌که ابن اشعث برای بدست گرفتن کارها به سیستان آمد عبدالله بن عامر مشاور و دست راست او گردید و هنگامی‌که ابن اشعث برای جنگ با حجاج می‌رفت حکومت زرنگ را به او سپرد.[2] تنها آگاهی دیگری که برای تکمیل این جزئیات داریم از **کتاب البلدان** یعقوبی و **انساب الاشراف** بلاذری بدست می‌آید که هر دو می‌گویند پس از مرگ عبیدالله حجاج بفرمود تا مهلب مسئولیت ادارهٔ سیستان را عهده‌دار گردد و مهلب نیز وکیع بن بکر را نمایندهٔ خویش در سیستان کرد و به این ولایت فرستاد. بلاذری ادامه می‌دهد که ابوبرذعه توانست با دادن ۳۰۰۰۰۰ درهم و هدایای گوناگون خشم وکیع را فرو نشاند و نظر او را به خود جلب کند؛ و بدین‌ترتیب تا آمدن ابن اشعث در سال بعد در سیستان ماند و پس از آن حجاج او را به ولایتداری کرمان فرستاد.[3]

شکل‌بندی سپاه طاوسان و فرستادن آن به افغانستان به شورش بزرگی در

۱ ــ آخرین بیت این شعر چنین است:

«اما ابوبرذغه نگون‌بخت،از او در میان ما فراوان سخن گفته‌ای
وی سیم است نه مخنشی بی‌ریش»

۲ ــ **تاریخ سیستان**، همانجا.

۳ ــ یعقوبی، **البلدان**، ص ۲۸۲، ترجمهٔ انگلیسی، ص ۹۳ (ترجمهٔ فارسی، ص ۵۸)؛
Baladhuri, *Anonyme arabische Chronik*, PP. 317-18.

مشرق انجامید که بازتابهای شدیدی در سرزمینهای مرکزی ولایت داشت و چهارچوب دولت اموی را سخت بلرزه درآورد. از جمله، این شورش دشمنی مردم عراق، از عرب و موالی، با امویان و موقع ممتازی را که ایشان به سپاهیان شامی خود می‌دادند آشکار ساخت. ولهاوزن در **پادشاهی عرب وفروپاشی آن**، ترجمهٔ انگلیسی، ص‌ص ٤٩— ۲۳۲ به شرح گستردهٔ این ماجرا می‌پردازد. بررسی ولهاوزن بر گزارش مفصل طبری به نقل از ابومخنف و نیز گزارش مبسوط اما متفاوتی استوار است که ابوعبیده و دیگران روایت کرده‌اند و در بخش مربوط به خلافت عبدالملک از کتاب **انساب الاشراف** بلاذری که اهلوارت آن‌را به نام **وقایعنامهٔ بی‌نام عرب**[1] ویراسته و منتشر کرده آمده است. باید یادآور شویم که دربارهٔ رویدادهای این شورش و فرونشانی آن دو سالشماری متفاوت در دست است؛ یکی از این سالشماریها آغاز شورش را در ۸۱ ق/ ۷۰۰ م و دیگری آن‌را در سال بعد قرار می‌دهد؛ بهرتقدیر مرگ ابن اشعث ظاهراً در سال ۸۵ ق/ ۷۰٤ م روی داده است.

سپاه ابن اشعث در پایان سال ۷۹ ق/ اوایل ٦۹۹ م به سیستان رسید، و در خطبه‌ای که در زرنگ ایراد کرد همهٔ جنگاوران عرب سیستان را زیر پرچم خود فراخواند. ابومخنف می‌گوید که «ابن اشعث هنگامی‌که به سیستان رسید خطابه‌ای برای مردم ایراد کرد و گفت ای مردم، امیر حجاج مرا به مرز شما

۱ — دربارهٔ مسایل مربوط به سالشماری نگاه کنید به ولهاوزن، **همانجا**، ص ۲—٤۱ که باید آن‌را در پرتو مدارک سکه‌شناختی مایلز مطالعه کرد. نگاه کنید به:

Miles, «Some new light on the history of Kirman in the First Century of the Hijrah», ***The World of Islam. Studies in honour of Philip K. Hitti***, PP. 96-8:

عبیدالله بن عبدالرحمان بن سمره، سردار ابن اشعث در سال ۸٤ ق/ ۷۰۳ م سکه‌هایی در کرمان زد که از یک سالشماری متأخری (۸٤ ق/ ۷۰۳ م) پشتیبانی می‌کند نه پیشتر (۳—۸۱ ق/ ۲— ۷۰۰ م). م. سلیگسن در **دایرةالمعارف اسلام**، چاپ یکم، ذیل مقالهٔ «عبدالرحمان بن محمد بن اشعث» به پیروی از ولهاوزن سالشماری شورش را زودتر قرار می‌دهد (مقالهٔ دربارهٔ او در **دایرةالمعارف اسلام**، چاپ دوم، ذیل «ابن اشعث» می‌آید.

گماشته و دستور داده با دشمنتان که ولایتتان را به غارت داده و نیکانتان را نابود کرده بجنگم. آنگاه آنان زیر پرچم او فراز آمدند و همهٔ بازاریان براه افتادند که به او بپیوندند.[۱]» سپاهی از طبرستان به سرداری برادران اشعث به نامهای قاسم و صباح نیز به او پیوستند. زنبیل در هراس افتاد، و از آسیب و تلفات مسلمانان در سفر جنگی جیش الفناء ابراز تأسف کرد، پیشنهاد کرد که به قرار گذشته خراج بپردازد و گروگانهایی را که عبیدالله برای دستیابی به صلح پیش او فرستاده است بازفرستد. به روایت ابوعبیده زنبیل رایزنی به نام عبیدالله یا عبید بن سبع داشت که خارجی مرتدی از قبیلهٔ تمیم بود و از روزگار فرمانروایی زیاد بن ابیه در سیستان زندگی می‌کرد. به توصیهٔ وی زنبیل از پیش سپاه طاوسان به شرق عقب نشست. ابن اشعث پایگاه خویش را در بست قرار داد؛ برادرش قاسم رهسپار الرخج گردید تا خود را درآنجا مستقر سازد، اما چون به الرخج رسید دریافت که زنبیل و نیروهایش گریخته‌اند و کسی مگر پیرزنان و پیرمردان و تنهای کشتهٔ مسلمانان نمانده است. اما برخلاف تاخت وتازهای پیشین که به قصد غارت انجام می‌گرفت، این بار به اشغال منظم سرزمینهای الحاقی پرداختند: عمال و کارگزارانی برای خدمات بریدی تعیین گردیدند ودرجاهایی که اهمیت سوق‌الجیشی داشتند برجهای دیده‌بانی و پادگانهایی برآوردند. مقدار فراوانی اموال غارتی به شکل گاو و گوسفند و غیره اندوخته گردید و ابن اشعث اکنون می‌اندیشید که درآن سال به اندازه‌ای که باید مال غارتی بدست آورده است و دست به کار آن شد تا برای حملهٔ آینده به سرزمینهای مرکزی زنبیل پایگاه استواری در درون قلمرو وی بسازد (جز آنچه در بالا گفته آمد که بست و الرخج پایگاههای ابن اشعث و برادرش قاسم بوده‌اند هیچ جزئیات جغرافیایی در منابع بدست داده نشده، اما آشکار است که این نواحی جاهایی چون زمینداور و الرخج بوده است نه منطقهٔ کوهستانی شمال که در این ایام مسلمانان درآنجا رخنه کردند).[۲]

1. Baladhuri, *Anonyme arabische Chronik*, PP. 321.

۲ ــ همان، ص‌ص ۲ ــ ۳۲۱؛ یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۳۳۱ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ۲۲۹)؛ ←

با اینکه سرنوشت جیش‌الفناء در گذشته دشواریهایی را که یک سپاه مهاجم با آن روبرو بود بخوبی روشن ساخته بود، با اینهمه این دست‌آوردهای استوار و سودمند چندان چشم‌گیر نبود که حجاج را خرسند سازد. ابن اشعث پیش حجاج نامه کرد و به او خبر داد که قصد دارد در آن سال دست از جنگ بکشد. این خبر واکنش شدیدی در حجاج برانگیخت و به گمان خود به نکوهش از ناتوانی و رأی آشفتهٔ ابن اشعث پرداخت (ضعفک و التیاث رأیک): «نامهٔ تو نامهٔ کسی است که متارکه را دوست دارد و به آرامش دلبسته است». وی رویهم‌رفته سه نامه به ابن اشعث نوشت و به او دستور داد که یا حمله را از سر گیرد و جنگ را تا قلب قلمرو زنبیل بکشاند یا سپاهیانی را که برادرانش قاسم و صباح برده‌اند بازگرداند و فرماندهی سپاه را به برادرش اسحاق بن محمد دهد وخود مانند سربازی ساده خدمت کند.[1]

دریافت این اتمام حجت سبب گردید شکایت سپاه طاوسان از حجاج که برهم انباشته شده بود سر باز کند. اکنون ابن اشعث به سرکردگان سپاه اصرار می‌ورزید که از اطاعت «دشمن خدا» که فرمان بی‌چون و چرایش آنان را محکوم می‌ساخت تا مانند جیش‌الفناء بکلی از پای درآیند، سر باز زنند. به روایت

→

طبری، ج ۲، ص‌ص ۵ — ۱۰۴۴ (ترجمهٔ فارسی، ج ۸، ص‌ص ۷۳ — ۳۶۶۷)؛ **تاریخ سیستان**، ص‌ص ۱۴ — ۱۱۳؛ ابن‌اثیر، ج ٤، ص ۳٦٦؛ ولهاوزن، **همانجا**، ص ۲۳۳.

1. Baladhuri, *Anonyme arabische Chronik*, PP. 323-4;

طبری، ج ۲، ص‌ص ۳ — ۱۰۵۲ (ترجمهٔ فارسی، ج -، ص‌ص ۹ — ۳٦۷۸)؛ **تاریخ سیستان**، ص ۱۱٤؛ ابن‌اثیر، ج ٤، ص‌ص ۱ — ۳۷۰، طبری می‌گوید که ابومخنف به نقل از ابومخارق راسبی آغاز شورش را در سال ۸۱ ق/ ۷۰۰ م قرار می‌دهد و واقدی تاریخ آن‌را در ۸۲ ق/ ۷۰۱ م می‌داند. گزارش کوتاه **تاریخ سیستان** دارای عناصر اصلی و حکایی است، اما آشکارا پیداست که به دست کسی‌که گرایش اموی‌ستیزانه داشته و شاید از خوارج هواداری می‌کرد به کتاب افزوده شده است. بنابراین روایت ابن اشعث از کشاندن جهاد به درون افغانستان و سند و فراسوی آن بسیار شادمان بود و پس از دریافت نامهٔ حجاج در قلمرو زنبیل تا کابل پیشروی کرد. مخالفت وی با حجاج تنها از آن‌جهت بود که نپذیرفت دست به کاری ناعادلانه بزند یا خونی را بناحق بریزد.

بلاذری وی نامه‌ای برساخت و فرانمود که آن‌را حجاج نوشته است. حجاج در این نامه برخی از سرکردگـان سپاه را برکشید و برخـی دیگر را از مقامی که داشتند فرو کشـید بدان امید که در میـان ایشان شکاف و جدایی انـدازد و چنان کند که آنان زبان به شکـایت از یکدیگر بگشـایند. ابـن اشعث از شکایات «مقـاتلهٔ» عراق از دسـتگـاه اموی بـهـره‌برداری کـرد. جنگاوران عراقـی می‌گـفتنـد که آنـها را برای جنگیدن بـه سرزمینهای دوردستی چون ماوراءالنهر، طخارستان و مشرق افغانستان می‌فرستنـد و از خانه و خانوادهٔشـان که در شهرهای پـادگانی زندگی مـی‌کنند دور می‌سازند. اما سـربازان عزیزکردهٔ شامی را که مواجب بیشتری می‌گیرند مدتی دراز به نواحی دوردسـت نـمی‌فرستـنـد و اینان در شهرهـای سوریه و بر املاکـی که در آنـجا دارنـد از زندگـی آزادتـری بـرخـوردارند. ابـن اشعـث در خطابـه‌ای کـه برای سربازان ایـراد کـرد، نـفرت خود از این تـجـمیر (سنـگ‌پرتابی) که آنـهـا را برای خدمت به سرزمـینهای دوردست مـی‌فرستند آشکار ساخت و گفت: «ای بندگان خدا! اگر اطاعـت حـجاج کنیـد تـا هستید ایـن ولایـت را ولایت شما کنـد و چون فرعون کـه سپاه را دور از دیار مـی‌داشـت (که شـنیده‌ام وی نخسـتین کس بـود که سپاهیان را دور می‌داشـت)، و چنان دانم که هرگز عـزیزانتان را نبینـید تا بیشترتان بمیرید». هـم فرماندهان سپاه و هم سربازان با خرسندی زیر پرچم او گـِرد آمدند و از حجاج بیزاری جستنـد. منابع نمی‌گویـند که در این مرحله از قیام عبدالرحمان بر خلیفـه عبدالملک نیز بیرون آمده بود: به روایت ابومخنف «آنان به سوگند قرآن با وی بیعت کردند، بـا این هدف که رهبران را از خطا بـیرون آورند و با کسانی‌که به مقدسات بد می‌گویند مبارزه کنند «خلع امارة الضلال و جهاد المحلین»[1].

در میان سرداران سپـاه که به ابن اشعـث پـیوستند و سر از طاعت حجاج بیرون آوردند چـنـد تـن از قـریشیـان بـودنـد کـه از آن شمـار بـودنـد مـحمد بـن سـعـد بن

1. Baladhuri, *Anonyme arabische Chronik*, PP. 324-6;
طبری، ج ۲، ص ۱۰۵٤ (ترجمهٔ فارسی، ج ۸، ص ۸۱ — ۳٦۸۰)؛ ابن‌اثیر، ج ٤، ص‌ص ۲ — ۳۷۱.

ابی‌وقاص، عبیدالله بن عبدالرحمان بن سمره، عبدالرحمان بن عباس هاشمی و ولایتدار پیشین سیستان عبدالله بن امیة بن عبدالله.[۱] ابراهیم، از پسران زیاد بن ابیه در کنار ابن اشعث جنگید و سرانجام کشته شد.[۲] فرماندهان دیگری از قبایل شمال عربستان، مانند تمیم، بکر و کنانه نیز به ابن اشعث پیوستند که از آن شمار بود صحابی پیر و کاردیدهٔ پیامبر ابوطفیل عامر بن واثله.[۳] اما اعضای قبایل یمنی، مانند کنده، همدان و مذحج بویژه برجستگی داشتند. حجاج بعدها از این فزونی شمار یمنیان در میان شورشیان بهره‌برداری فراوان کرد، و از ابن اشعث به صفت دشنام‌آمیز ابن حایک «پسر بافنده» یاد می‌کردند، و این پیشهٔ پست را دشمنان یمنیان به همهٔ ایشان نسبت می‌دادند.[۴] برخی از شاعران برجستهٔ آن دوره، مانند ابوکلدهٔ یشکری (به فتح کاف و لام یا به کسر کاف و سکون لام)[۵] و ابوحزباء حنبلی که از اعراب شمال عربستان بودند و یمنیان مانند اعشی همدان و عامر بن شراحیل شعبی درعزیمت به عراق و جنگ با حجاج به ابن اشعث پیوستند. همهٔ این شاعران مگر دومی از مردم کوفه بودند. در مقالهٔ **اغانی** دربارهٔ اعشی آمده است که «هنگامی که ابن اشعث برحجاج بن یوسف بشورید، سپاهیان کوفی زیر پرچم او گرد آمدند، بواسطهٔ حکومت ستمگرانهٔ حجاج بر کوفیان

۱ ــ ولهاوزن در **پادشاهی عرب و فروپاشی آن**، ترجمهٔ انگلیسی، ص‌ص ۷ ــ ۲٤٦، بتفصیل دربارهٔ این سرکردگان سخن می‌گوید؛ دربارهٔ فهرست اسرای برجسته‌ای که پس از پیروزی یزید بن مهلب بر بقایای سپاه طاوسان در هرات به اسارت او درآمدند همچنین نگاه کنید به طبری، ج ۲، ص‌ص ۱۰ ــ ۱۱۰۹.

۲ ــ بلاذری، **انساب الاشراف**، ج ــ ٤، ص ۷۷.

3. Id., *Anonyme arabische Chronik*, P. 346.
که این نام را «طفیل بن عامر بن واثله» یاد می‌کند.

٤ ــ مقایسه کنید با طبری، ج ۲، ص ۱۱۲۱، و ثعالبی، **لطایف المعارف**، ص ٤۰، ترجمهٔ باسورث، ص ۵۹.

۵ ــ دربارهٔ این کنیه ابهامات فراوان بچشم می‌خورد، و در منابع صورتهای گوناگونی از آن آمده است: ابوکلده یا کلده (به فتح یا کسر کاف و به فتح یا سکون لام) در **اغانی**، ابوفلده در **کتاب الشعر والشعرای** ابن قتیبه (که به شکل ابوخلده نیز آمده است) و ابوجلد در **کامل** مبرد.

هیچیک از رهبران برجسته و قرهٔ کوفه نبوده که به او نپیوسته باشد.»[1] اعشی همدان (که خویشاوند سببی ابن اشعث و مدافع سرسخت گروه یمنی بود) در یکی از اشعارش می‌بالد که:

«پس به حجاج، یار شیطان بگویید
که او (ابن اشعث) را نیروهای مذحج و همدان
و قبایل بکر و قیس عیلان یاری داده‌اند
و آنان به او (حجاج) شرنگ مرگ خواهند نوشانید
و او را به قلمرو [عبدالملک] بن مروان خواهند راند»[2]

از سوی دیگر، برخی از رهبران سپاه و برادران خود ابن اشعث (اسحاق، قاسم، صباح و منذر) از پیوستن به او خودداری ورزیدند؛ و به روایت بلاذری عم ابن اشعث به نام اسماعیل بن اشعث از همان آغاز دربارهٔ گماشتن برادرزاده‌اش به ولایتداری سیستان به حجاج هشدار داده بود.[3] بعدها که سپاه ابن اشعث به عراق رسید، جهاد او با امویان موالی نبطی و ایرانی را فراخواند تا در این مبارزه شرکت جویند، زیرا اینان از تبعیض اقتصادی و مالی حجاج نسبت به نومسلمانان ناخرسند بودند. با اینهمه شاید حق با ولهاوزن باشد که قیام سپاه طاوسان را در اصل واکنش اشرافیت قبیله‌ای کهن عرب در برابر حکومت سلطه‌جوی حجاج بی اصل و نسب و اعراب عراق در برابر استیلای شام می‌داند. تنها مولای برجسته در

۱ ــ چاپ بولاق، ج ۵، ص ۱۵۳ = چاپ بیروت، ج ۵، ص ۲۹۹. گزارش کوتاه شورش ابن اشعث در **اخبار الطوال** دینوری نیز بر پشتیبانی قراء و عباد کوفه از این شورش تأکید می‌ورزد (**همانجا**، ج ۱، ص ۳۲۲، ترجمهٔ فارسی، ص ۳۳۷).

۲ ــ **دیوان اعشی**، چاپ گیر، متن عربی، ص ۳۴۲؛
Baladhuri, *Anonyme arabische Chronik*, PP. 328-9;
طبری، ج ۲، ص‌ص ۷ ــ ۱۰۵۶؛ اغانی، چاپ بولاق، ج ۵، ص‌ص ۲۲۸؛ ابن اثیر، ج ٤، ص‌ص ۳ ــ ۳۷۲.

۳ ــ بلاذری، **همانجا**، ص‌ص ۳۱۰، ۸ ــ ۳۲۶.

میان رهبران نخستین شورش توانگر عراقی مولی فیروز حصین، اصلاً از مردم سیستان بود که به گزارش **تاریخ سیستان** مردی بزرگ بوده است. اما حجاج وی را با سختدلی و سبعیت فراوان بکشت بی‌آنکه بتواند بر ثروت انبوه او دست یابد.[۱]

سپاه طاووسان آماده گشت تا راه مغرب پیش گیرد و حجاج را از ولایتداری عراق و مشرق بردارد. به روایت خلف بن سالم و احمد بن ابراهیم که منابع بلاذری هستند، ابن اشعث به مهلب بن ابی‌صفره در خراسان نامه کرد، و به عنوان پشتیبان قدیم زبیریان از وی خواست تا در جنگ با حجاج به او بپیوندند، اما مهلب مغرورانه پاسخ داد که «من آن نیستم که پس از هفتاد سال زندگی خیانت ورزم»، و نامه را پیش حجاج فرستاد. همچنین ابوعبیده می‌گوید که هنگامی‌که ابن اشعث به جنوب ایران تاخت، مهلب به او نامه کرد و او را نکوهید که از جهاد با کافران بگردیده و جنگ خانگی درمیان مسلمانان برپا کرده است.[۲] ابن اشعث عیاض بن همیان (یا ابن عمرو یا ابن همان) بکری سدوسی و عبدالله بن عامر بعاری تمیمی دارمی را به جانشینی خود در سیستان برگزید و اولی را به حکومت بست و دومی را به حکومت زرنگ گماشت. همچنین وی با زنبیل صلح کرد با این شرط که اگر ابن اشعث پیروز گردد از زنبیل خراجی نستاند و اگر شکست بخورد زنبیل وی را از خشم حجاج پناه دهد.[۳] احتمالاً در همین ایام بود که برخی از بومیان سیستان به ابن اشعث پیوستند؛ عبارت طبری که می‌گوید من تبعهم (یعنی سپاه طاوسان) من اهل سجستان و اهل البلاد، احتمالاً به اعرابی که

۱ ــ مقایسه کنید با مبرد، **کامل**، ج ۳، ص‌ص ۳ ــ ۳۵۲؛ ابن‌قتیبه، **معارف**، ص ۳۳۷؛ طبری، ج ۲، ص‌ص ۲۰ ــ ۱۱۱۹، ۱۱۲۲ (ترجمهٔ فارسی، ج ۸، ص ۳۷۳۳، ۳۷۳۶)؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۷۶ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۱۱۰).

2. Baladhuri, *Anonyme arabische Chronik*, PP. 329, 332, 335-6;

تاریخ سیستان، ص ۱۱۵.

۳ ــ بلاذری، **همانجا**، ص ۳۲۷؛ یعقوبی، **تاریخ**، ج ، ص ۳۳۲ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ۲۲۹)؛ طبری، ج ۲، ص ۱۰۵۵؛ ابن اثیر، ج ٤، ص ۳۷۲.

در سیستان سکونت داشتند و ساکنان بومی آن اشاره دارد.[1] هنگام عبور نیروهای ابن اشعث از کرمان و فارس نیروهای تازه‌ای به آنها پیوسته تقویتشان کردند. ولایتداران اموی این نواحی از محل حکومت خود بیرون رانده شدند. ابن اشعث ولایتدارانی از خود بر این نواحی گماشت و خزاین محلی را به سود خود ضبط کرد. در فارس، ابن اشعث به نام خود سکه زد و سکه‌های موجود وی در سکه‌خانه‌های بیشاپور (سال ۸۲ ق/ ۷۰۱ م) و دارابگرد (سال ۷۰ یزدگردی = ۲ــ ۸۱ ق) ضرب شده‌اند.[2] تا این هنگام قیام آشکارا در جهت مبارزه با زورگویی و ستمکاری حجاج حرکت می‌کرد، اما از این هنگام بی‌پرده به جنبشی ضداموی مبدل گردید. یکی از شاعران ابن اشعث، دخترسهم بن غالب هجیمی می‌بالید که «نیروی شاهی از خاندان مروان و ثقفی رخت بسته است (یعنی حجاج سلطهٔ خود را از دست داده است)».[3]

از اطلاعات فرعی جالب دربارهٔ زوال منابع نظامی و نیروی انسانی سیستان در مقایسه با خراسان (برخلاف چند دههٔ پیش از آن که اوضاع برعکس بود) در سفارش خالد بن یزید بن معاویه به خویشاوند نگرانش عبدالملک دیده می‌شود که می‌گوید که خطر سپاه سیستان چندان نیست که نگران کننده باشد، اما اگر آتشی در خراسان بلندشود واقعاً مایهٔ هراس است.[4] درواقع، شورش ابن اشعث تهدید خطرناکی برای دولت اموی بود، زیرا بصره و کوفه از آرمان او پشتیبانی می‌کردند. تنها هنگامی‌که نیروهای شامی توانستند وی را در نبردهایی چون جنگ دیرالجماجم و مسکن بر کران دجیل بشکنند، ناگزیر به شرق عقب نشست و به جنوب ایران رفت. حتی در آن هنگام نیز عقب‌نشینی ابن اشعث چنان نبود که آن‌را شکست و هزیمت دانست. سردار حجاج، عمارة بن‌تمیم لخمی و پسر

۱ ــ طبری، ج ۲، ص ۱۱٦۵.

2. Walker, *A Catalogue of the Arab - Sassanian Coins*, PP. lxiii - lxiv, 117.

۳ ــ بلاذری، **همانجا**، ص‌ص 4-332.

٤ ــ همان، ص ۳۳۷، طبری، ج ص ۱۰۵۹؛ ابن اثیر، ج ٤، ص ۳۷۳.

خودش محمد بن حجاج به تعقیب ابن اشعث پرداختند، اما دست کم دو جنگ دیگر در فارس، یکی در شوش و دیگری در بیشاپور درگرفت که در این دومی کردان محلی نیز به ابن اشعث پیوستند.[۱]

اما هنگامی‌که باری دیگر به سیستان رسید (احتمالاً در سال ۸۳ ق/ ۷۰۲ م یا ۸٤ ق/ ۷۰۳ م) ولایتداری که به جای خود گماشته بود آشکارا آرمان او را از دست رفته می‌دانست. عبدالله بن عامر بعار دروازه های زرنگ را به روی او بست و ابن اشعث پس از آنکه چند روزی در بیرون شهر لشکرگاه بساخت، سرانجام ناگزیر شد رهسپار بست گردد. در بست عیاض بن همیان وی را در بند کرد بدان امید که با دستگیری ابن اشعث حجاج به او امان دهد و از سر گناهش درگذرد، اما زنبیل به بست آمد و آن‌را شهربندان کرد، و تهدید کرد که اگر ابن اشعث را به دست او نسپارند هر کسی را که در شهر است به دم تیغ می‌سپارد یا به بردگی می‌برد. عیاض از تهدید زنبیل نرم شد و ابن اشعث با گروه اندکی از سپاهیانش به زنبیل پیوستند و زنبیل وی را بگرمی پذیرفت و حرمت بسیار نهاد. در این میان، قسمت بیشتر سپاهیان او که شمارشان از تازی و سگزی به ۶۰۰۰۰ تن می‌رسید در سیستان باقی ماندند. آنان زرنگ را شهربندان کردند و آن‌را از دست عبدالله بن عامر بعار بیرون آوردند، و از ابن اشعث خواستند که به سیستان بازگردد. در این روزها، سپاه شامی عمارة بن تمیم نزدیک می‌شد و شورشیان رفته‌رفته بیمناک گردیدند؛ رهبران سپاه می‌دانستند که دستشان در برافروختن آتش قیام چندان در کار بوده که نمی‌توانند چشم آن داشته باشند که حجاج از سر گناهشان درگذرد. شورشیان در جهت شمال به خراسان عزیمت کردند و امیدوار بودند که همقبیلگان

۱ ــ بلاذری، **همانجا**، ص‌ص ۳۳۶ و بعد؛ دینوری، **اخبار الطوال**، ج ۱، ص‌ص ۵ ــ ۳۲٤ (ترجمهٔ فارسی، ص ٤ ــ ۳۳۶)؛ طبری، ج ۲، ص‌ص ۱۰۵۵ و بعد (ترجمهٔ فارسی، ج ۸، ص‌ص ۳۷۱۷ و بعد)؛ **تاریخ سیستان**، ص‌ص ۱۶ ــ ۱۱۵؛ ابن اثیر، ج ٤، ص‌ص ۹ ــ ۳۷۳، ۷ ــ ۳۳۳؛

Wellhausen, *The Arab Kingdom and its Fall*, Eng. trans. PP. 234-9;
Caetani, *Cronografia*, IV, PP. 967-70, 980-1, 993-4.

عراقی ایشان در خراسان به پشتیبانی از ایشان برخیزند. اما ابن اشعث می‌دانست که ولایتدار خراسان، یزید بن مهلب از بیعت خود با عبدالملک بر نمی‌گردد.[۱] **تاریخ سیستان** می‌گوید که حجاج به یزید نامه کرد و به او فرمان داد تا سپاهی به گرفتن ابن اشعث بفرستد. یزید برادرش مفضل را با سپاهی به سیستان فرستاد؛ مفضل به سپاهی که از بصره و کوفه به گرفتن ابن اشعث می‌رفت پیوست، وی را تا بست تعقیب کردند و میان بست و الرخج شکست سختی دادند.[۲] این شکست گویا همانی بود که به روایت طبری در نزدیکی هرات، پس از آنکه ابن اشعث خود گروه اصلی شورشیان را رها کرده و برای دومین بار به قلمرو زنبیل عقب نشسته بود، روی داد. شورشیان که عبدالرحمان بن عباس هاشمی و عبیدالله بن عبدالرحمان بن سمره از رهبران برجستهٔ آن بودند، پس از آنکه از سیستان راهی خراسان گردیدند هرات را به تصرف خویش درآوردند و حاکم محلی رقاد بن عبید ازدی عتکی را کشتند. این اقدام تجاوزکارانه خواه‌ناخواه یزید و مفضل را واداشت که اگرچند با اکراه هم باشد بر سر ایشان لشکر برند و تار و مارشان سازند. رهبران شورشیان گرفتار گردیدند، و گرچه یزید برخی از سرکردگان شورش که از گروه قبیلهٔ وی و از مردم یمن بودند، و نیز پاره‌ای افراد برجسته مانند عبدالرحمان[۳] بن طلحة بن عبدالله را از خشم حجاج نگهداشت، اما بقیه را خواه‌ناخواه به حجاج تسلیم کرد و او نیز ایشان را در شهر نوبنیاد واسط گردن زد.[۴]

۱ ــ یعقوبی، **تاریخ**، ج ۲، ص ۳۳۳ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ۲۳۰)؛ طبری، ج ۲، ص‌ص ۵ ــ ۱۱۰۲ (ترجمهٔ فارسی، ج ۸، ص‌ص ۲٤ ــ ۳۷۲۱)؛ ابن اثیر، ج ٤، ص ۳۸۹.

۲ ــ **تاریخ سیستان**، ص‌ص ۱۷ ــ ۱۱٦.

۳ ــ **همانجا**، ص ۱۱۷، که این نام «یزید» ضبط گردیده و احتمالاً با نام یزید بن مهلب التباس شده است.

٤ ــ بلاذری، **فتوح البلدان**، ص ٤۱۷، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۲، ص ۷۰۰ (ترجمهٔ فارسی، ص ۳۰٤)؛ طبری، ج ۲، ص‌ص ۱۰ ــ ۱۱۰۵ (ترجمهٔ فارسی، ج ۸، ص‌ص ۲۸ ــ ۳۷۱۷)؛ به روایت این دو منبع عبدالرحمان بن عباس به سند گریخت؛ **تاریخ سیستان**، ص ۱۱۷؛ ابن اثیر، ج ٤، ص‌ص ۹۵ ــ ۳۸۹؛ ←

مرگ خود ابن اشعث که منابع همگی بر سر آن اتفاق دارند در سال ۸۵ ق/ ۷۰٤ م روی داده است. هنگامی‌که وی هرات را ترک گفت، مردان اندک او که شمارشان به ۵۰۰ تن می‌رسید حاضر نشدند وی را همراهی کنند و بدرستی بیم آن داشتند که زنبیل زیر فشار حجاج ناگزیر شود آنان را به او تسلیم کند. آنان در بازگشت به سیستان از عمارة بن تمیم که زینهارشان داده بود شکسته شدند. به روایت **تاریخ سیستان** ابن اشعث اکنون با زنبیل در سیستان بود. به گفتهٔ ابومخنف حجاج نامهٔ تهدیدآمیزی به زنبیل نوشت و سرانجام عربی که در دربار زنبیل بسر می‌برد باب گفت و گورا برای بستن پیمانی با حجاج باز کرد. حجاج پیشنهاد کرد که اگر زنبیل ابن اشعث را بدو تسلیم کند وی را تا هفت سال از پرداخت خراج معاف کند. درواقع زنبیل تنها سر بریدهٔ ابن اشعث را برای حجاج فرستاد؛ برخی گزارشها می‌گویند که ابن اشعث خود را از بام فرو افکند و بکشت. گزارش ابوعبیده تأکید دارد که حجاج حاضر بود برای بدست‌آوردن ابن اشعث هر بهایی بپردازد، چنانکه یکی از یاران ابن اشعث به نام عبیدة بن سبیع مقدمات صلح با حجاج را فراهم ساخت. در این پیمان شرط گردید که مسلمانان تا ده سال به قلمرو زنبیل نتازند، و پس از پایان این مدت وی سالانه ۹۰۰۰۰۰ درهم خراج دهد. قرار شد ابن اشعث را با تنی چند از افراد خانواده و همراهانش به نمایندهٔ حجاج عمارة بن تمیم تسلیم کنند، اما پیش از اینکه این کار انجام گیرد ابن اشعث خود را کشت.[1]

ولهاوزن، **همانجا**، ص‌ص ٤ ــ ۲۳۹. از جمله کسانی‌که حجاج و عبدالملک از گناهشان درگذشتند یکی نیز عبدالله بن امیه بوده است (بلاذری، **انساب الاشراف**، ج ٤ b، ص ۱۵۳).

۱ ــ بلاذری، **فتوح البلدان**، ص‌ص ٤۰۰ ــ ۳۹۹، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۲، ص‌ص ۷۰ ــ ٦٦۹ (ترجمهٔ فارسی، ۲۷۸)؛ دینوری، **اخبار الطوال**، ج ۱، ص ۳۲۵ (ترجمهٔ فارسی، ص ۳٤۰)؛ یعقوبی، **تاریخ**، ج ۲، ص‌ص ٤ ــ ۳۳۳ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ۲۳۱)؛ طبری، ج ۲، ص‌ص ۵ ــ ۱۱۳۲ (ترجمهٔ فارسی، ج ۹، ص‌ص ٦٤ ــ ۳۷٦۰)؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۸۲ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۱۱۰)؛ ابن اثیر، ج ٤، ص‌ص ٤۰۰ ــ ۳۹۹؛

بدین‌ترتیب داستان شورش سپاه طاوسان بپایان رسید و سلطه و حاکمیت امویان باری دیگر به سیستان بازگردانده شد. با فروما لیدن قیام ابن اشعث و یاران او بسیاری مخالفتهایی که اشرافیت عرب با گسترش قدرت حجاج در مشرق جهان اسلام می‌کرد از میان برداشته شد و گرایش دیرپایی آغاز گردید که طرفدار غلبه و تسلط گروه عرب شمالی یا قیس که عموماً از حجاج هواداری می‌کرده در این منطقه بوده است. تنها در خراسان بمعنی دقیق کلمه بوده که یزید بن مهلب و اهل قبیلهٔ ازدی او در مقام پشتیبانان آرمان یمنیان در مشرق باقی ماندند. اما تازیان در مبارزهٔ با زنبیل پیشروی نکردند و از شکست جیش‌الفناء در روزگار ولایتداری عبیدالله بن ابی‌بکره هنوز انتقام نکشیدند.

۵ ــ حجاج و مهلبیان

در سالهای نخست سدهٔ دوم هجری/ هشتم میلادی اعراب سیستان و بست درواقع به مرزهای نهایی گسترش ارضی در جهت مشرق که به افغانستان جنوب کوههای هندوکش منتهی می‌شد رسیدند. تا برآمدن صفاریان که بیش از یک سده و نیم پس از آن روی داد، مرزهای شرقی اسلام تغییری نیافت و جریان اسلام پذیری افغانستان اساساً در روزگار فرمانروایی شاهان نخست غوری بپایان رسید. سرسختی و ارادهٔ ایستادگی شاهزادگان بومی جنوب افغانستان به پیشوایی زنبیلها توانست راه پیشروی تازیان را ببندد.

در درون ولایت سیستان ناسازگاریهای سیاسی و فرقه‌ای بیش از پیش بر درگیریهای تازیان و ایرانیان بومی افزود. این ولایت آخرین پناهگاه بزرگ خوارج در مشرق گردید. خوارج احتمالاً هرگز اکثریت جمعیت سیستان نبودند (اگر چند

Caetani, *Cronografia*, IV, PP. 994, 1019, 4026-7. →

ظاهراً گزارش **تاریخ سیستان** خلاصه و ترکیب دو گزارش طبری (از ابومخنف و ابوعبیده) با جزئیاتی اضافی است که می‌گوید نام مردی که وی را به ابن‌اشعث زنجیر کرده بودند و با او از بام فرو افتاد ابوالعنبر بوده است.

گزارش **تاریخ سیستان** نشان می‌دهد که گه‌گاه، بویژه در مناطق روستایی، پشتیبانی گسترده‌ای از خوارج می‌کردند)، اما درگیریهای آنان با اهل سنت ولایت، سبب شده بود که این ولایت همواره دستخوش هیجان و نگرانی باشد. تا مدتهای دراز قدرت و حاکمیت ولایتدارانی که خلفا به سیستان می‌فرستادند به زرنگ و پیرامون آن محدود بود. بست که شهر بزرگ دیگر ولایت بود متوجهٔ آن بود که دژ استوار مذهب رسمی یا عناصر خوارج‌ستیز باشد، اما این شهر گرایشهای جدایی‌خواهانهٔ نیرومندی داشت. ولایتداران سیستان ناگزیر بودند نمایندگان معتمدی به بست بفرستند و در بسیاری موارد پسر یا دیگر خویشاوندان قابل اطمینان خود را به حکومت این شهر می‌گماشتند. فرستادن چنین نماینده‌ای به بست برای بدست گرفتن کارهای این شهر معمولاً نخستین اقدام ولایتدار نورسیده بود، چنانکه استوارکردن پایه های قدرت خویش در زرنگ نیز از نخستین کارهایی بود که وی خود می‌بایست بدان بپردازد. با اینهمه، بست غالباً زیر فرمان رهبران محلی بود که عملاً استقلال داشتند، درست مانند سدهٔ چهارم هجری/ دهم میلادی، در فاصلهٔ میان استقرار حاکمیت سامانی و سپس غزنوی در بست که شهر در روزهای فرمانروایی گروهی از فرماندهان نظامی ترک که خاستگاه غلامی داشتند از استقلال برخوردار بود.

این گرایشهای سست کردن پایه های حاکمیت خلافت در سیستان در پایان سدهٔ دوم هجری/ هشتم میلادی با قدرت‌یافتن پیشوای خارجی، حمزة بن آذرک یا عبدالله به اوج خود رسید. این حمزه پیروزمندانه به مبارزه با قدرت خلافت پرداخت و مدت سی سال تا زمان مرگش در ۲۱۳ ق/ ۸۲۸ م در برابر آن درایستاد. پس از سرآمدن روزگار حمزه حاکمیت خلافت احتمالاً هرگز دوباره در سیستان بدست نیامد. رهبران نظامی گوناگون دسته هایی از یاران و پشتیبانان، از خارجی و اهل سنت، در سیستان بر خود فراز آوردند و قدرتی برای خود بهم رساندند. اوج این فرآیند استقرار صفاریان در سیستان و گردآمدن احساسات سگزی محلی در پشت سر ایشان بود که شاید از پس چندین قرن آگاه بود که سیستان یکبار دیگر

مرکز امپراتوری بزرگ اما زودگذری در مشرق گردیده است.

حجاج با فرونشاندن شورش ابن اشعث توانست موقع خویش را در مشرق استوار سازد. وی به دست مهلبیان که در ظاهر فرمانگزار او بودند پایه های قدرت خود را در خراسان نیز استواری بخشید، اما مهلبیان چندان قدرت یافته بودند که کنارگذاشتن آنان بسیار دشوار بود. مهلب در پایان سال ۸۲ ق/ ژانویهٔ ۷۰۲ م که هنوز ولایتدار خراسان بود درگذشت. حیثیت و اعتبار مهلب در مقام شکنندهٔ خوارج فارس و نگهبان قدرت و حاکمیت امویان در مشرق پس از سرآمدن روزگار کوتاه استیلای زبیریان بر این منطقه، وی را قادر ساخت که در آستانهٔ مرگ خویش، پسرش یزید را بجای خویش به ولایتداری بگمارد. تنها کاری که عبدالملک و حجاج توانستند بکنند این بود که این انتصاب را تصویب کنند، بویژه که شورش ضداموی موسی بن عبدالله بن خازم که بقایایی از اغتشاشهای دورهٔ زبیریان بود، هنوز در ترمذ ایستادگی می‌کرد.[1] در روزهای شورش ابن اشعث، یزید محتاطانه رفتار می‌کرد، اما بی‌گمان وی و همقبیلگان ازدی و ربیعی او در خراسان که از او پشتیبانی می‌کردند با عناصر اشراف عرب که بسیاری از آنان یمنی بودند و از ابن اشعث حمایت می‌کردند همدلی داشتند. چنانکه پیش از این دیده‌ایم، یزید به دعوت ابن اشعث برای پیوستن به قیام سپاه طاوسان پاسخ رد داد و او را نکوهش کرد که از غزای با زنبیل بگردیده خون مسلمانان را می‌ریزد. همچنین گویند که وی دربارهٔ استراتژی ایستادگی در برابر تهاجم شورشیان به عراق حجاج را پندی خردمندانه داد، اما حجاج پند او را به گوش نگرفت و در نتیجه بر کران دجیل از ابن اشعث شکست یافت.[2] اما

۱ ــ بلاذری، **فتوح البلدان**، ص ۴۱۷، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۲، ص ۷۰۰ (ترجمهٔ فارسی، ص ۳۰۰)؛ طبری، ج ۲، ص‌ص ۳ــ ۱۰۸۲؛ ابن اثیر، ج ۴، ص‌ص ۲ــ ۲۸۱. در کتاب طبری آمده که مهلب می‌خواست پسر محبوب خود حبیب را نامزد جانشینی خود در ولایتداری سیستان کند، و یعقوبی در **تاریخ**، ج ۲، ص ۳۳۰ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ۲۲۷) آنجا که می‌گوید مهلب بواسطهٔ نخوت و لافزنی یزید نمی‌خواست وی را جانشین خود سازد، سخن طبری را تأیید می‌کند.

2. Baladhuri, *Anonyme arabische Chronik*, PP. 329, 332, 335-6, 338;
←

هنگامی‌که بقایای شورشیان بعدها در ناحیهٔ هرات تار و مار گردیدند، یزید با اکراه دست بکار شد و برخی از رهبران شورش، مانند عبدالرحمان بن طلحة بن عبدالله و پاره‌ای از بزرگان یمنی را از خشم و کینه کشی حجاج نگهداشت. یزید سلامت و امنیت خراسان را رها نکرد و فرمانهای پی در پی حجاج را که از وی می‌خواست به واسط برود بکار نمی‌بست.

گویند حجاج نیز به نوبهٔ خود از خاندان مهلب بیزار بود و بیم آن داشت که آنان روزی در پی آن برآیند که قدرت را بدست گیرند. وی کوشید تا با یادآوری دوستی و نزدیکی مهلب با زبیریان در گذشته خشم عبدالملک رابرخاندان مهلب برانگیزد، اما در این راه توفیقی نیافت. خلیفه می‌اندیشید که این‌گونه وفاداری پسندیده و ستایش‌انگیز است و بهرتقدیر اکنون به او انتقال یافته است. سرانجام در ربیع‌الثانی ۸۵ ق/ آوریل— مه ۷۰۴ م حجاج توانست موافقت عبدالملک را برای برکناری یزید بدست آورد، اما خلیفه پای می‌فشرد که ولایتداری خراسان به مفضل بن مهلب، برادر صلبی یزید که با او مناسبات خصمانه داشت داده شود.[۱] زیرکی مفضل کمتر از دو ولایتدار پیشین خراسان بود که می‌دانستند تا هنگامی‌که موسی بن عبدالله بن خازم در ترمذ حضور دارد آنان نیز در سمت خود باقی می‌مانند و ادامهٔ شورش موسی تضمین بقای حکومت ایشان است.[۲] مفضل در طی →

طبری، ج ۲، ص‌ص ۱۰۵۹ و بعد؛

Wellhausen, ***The Arab Kingdom and its Fall***, Eng. trans. P. 235.

۱ — یعقوبی، **تاریخ**، ج ۲، ص‌ص ۳۳۰، ۲ — ۳۴۱ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ۲۲۸، ۴۰ — ۲۳۹)؛ همان، **البلدان**، ص ۳۰۰، ترجمهٔ انگلیسی، ص ۱۲۲ (ترجمهٔ فارسی، ص ۷۶)؛ طبری، ج ۲، ص‌ص ۴۴ — ۱۱۳۸) ترجمهٔ فارسی، ج ۹، ص‌ص ۷۰ — ۳۷۶۴)؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۸۲ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۱۱۰)؛ ابن اثیر، ج ۴، ص‌ص ۲ — ۴۰۰)؛ ولهاوزن، **همانجا**، ص‌ص ۹ — ۴۲۸.

۲ — بلاذری، **فتوح البلدان**، ص‌ص ۱۹ — ۴۱۷، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۲، ص‌ص ۳ — ۷۰۱ (ترجمهٔ فارسی، ص ۳۰۰)؛ طبری، ج ۲، ص‌ص ۶۴ — ۱۱۴۴ (ترجمهٔ فارسی، ج ۹، ص‌ص ۹۱ — ۳۷۷۰)؛ ابن اثیر، ج ۴، ص‌ص ۹ — ۳۰۲؛

Gibb, ***The Arab Conquest in Central Asia***, PP. 27-8.

ولایتداری نه ماههٔ خود به هپتالیان در بادغیس تاخت و عثمان بن مسعود را به ترمذ فرستاد که وی کار موسی بن عبدالله را یکسره کرد. همینکه این تهدید برداشته شد و همینکه عبدالملک در ۸٦ ق/ ۷۰۵ م دیده بر جهان فرو بست، حجاج برای براندازی مهلبیان و یمنیان مشرق دست بکار شد: مفضل را از ولایتداری خراسان برداشتند و برادر دیگرش حبیب که ولایتدار کرمان بود نیز برکنار گردید؛ برادر دیگر که عبدالملک نام داشت و شرطهٔ کرمان بود کنار گذاشته شد و یزید و برادرانش در بند افتادند.[۱]

قدرت و نفوذ حجاج در خلافت دهسالهٔ ولید بسیار بیشتر از روزگار خلافت عبدالملک مستبد و سلطه‌جُو بوده است. ولایتداری خراسان به قتیبة بن مسلم باهلی سپرده شد و برادرش صالح بن مسلم حاکم دژبازگرفتهٔ ترمذ گردید.[۲] قتیبه که پیش از آن ولایتدار ری بود در روزهای شورش سپاه طاوسان شمال ایران را برای امویان نگهداشت و بدین‌ترتیب خدمت فراوانی به خلافت شام کرد. وی به قبیلهٔ کم‌جمعیت و پراکندهٔ باهله وابسته بود که نه بطورقطع به قیس تعلق داشت نه به یمن، اما در عراق و سوریه هم پیمان اعراب شمالی بود.[۳] چنانکه ده سال

۱ ــ یعقوبی، **تاریخ**، ج ۲، ص‌ص ۵ــ ۳٤٤ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص‌ص ٤۰ــ ۲۳۹)؛ همان، **البلدان**، ص ۳۰۰، ترجمهٔ انگلیسی، ۱۲۲ (ترجمهٔ فارسی، ص ۷٦)؛ طبری، ج ۲، ص ۱۱۷۸ (ترجمهٔ فارسی، ج ۹، ص ۳۷۷۰)؛ گردیزی، چاپ نفیسی، **همانجا** (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۱۱۰)؛ ابن اثیر، ج ٤، ص ٤۱۷؛
Caetani, *Cronografia*, V, P. 103-4.

۲ ــ بلاذری، **فتوح البلدان**، ص ٤۱۹، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۲، ص ۷۰۷ (ترجمهٔ فارسی، ص ۸ــ۳۰۷)؛ یعقوبی، **تاریخ**، ج ۲، ص‌ص ۳۳۰، ۳٤۲ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص‌ص ۲۳۹، ۲۵۳)؛ همان، **البلدان**، ص ۳۰۰، ترجمهٔ انگلیسی، ص‌ص ۳ــ ۱۲۲ (ترجمهٔ فارسی، ص‌ص ۷ــ ۷٦)؛ طبری، ج ۲، ص‌ص ۸۰ــ ۱۱۷۸ (ترجمهٔ فارسی، ص‌ص ٦ــ ۳۸۰٤)؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۸۳ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۱۱۱)؛ ابن اثیر، ج ٤، ص‌ص ۱۷ــ ٤۱٦؛ ولهاوزن، **همانجا**، ص‌ص ۳۰ــ ٤۲۹؛
Caetani, *Cronografia*, V, PP. 1033-4; K. V. Zetterstéen, *EI*², S.V. «Kutaiba b. Muslim».

۳ ــ مثلاً در مرج راهط. مقایسه کنید با ولهاوزن، **همانجا**، ص‌ص ۲۰۱، ۲٦۰ و ←

پس از آن، ناکامی کوشش قتیبه در شوراندن مشرق بر خلیفهٔ تازه سلیمان بن عبدالملک نشان داد، وی برخلاف مهلبیان که ازدیان را پشت سر خود داشتند، دارای پشتیبان قبیله‌ای نیرومندی نبود، و بی‌گمان حجاج که دوست داشت زیردستانش به شخص او وابسته باشند این حقیقت را بخوبی می‌دانست. در تاریخ توسعه‌طلبی تازیان، دورهٔ ولایتداری قتیبه که کاملاً در روزهای خلافت ولید گذشت دوره‌ای درخشان بود. سپاهیان قتیبه در خاک خوارزم پیش رفتند و شاهان فریغونی را خراجگزار مسلمانان ساختند. تازیان به ماوراءالنهر یورش بردند، بخارا و سمرقند را به تصرف خود درآوردند و شاهزادگان ایرانی محل و هم‌پیمانان ایشان که ترکان غربی بودند فرمانگزار ایشان گردیدند؛ در طخارستان و بادغیس، سرانجام مقاومت هپتالیان شمالی درهم شکسته شد و سرکردهٔ آنان طرخان نیزک کشته شد. قتیبه حتی فرصت یافت که به سیستان لشکر کشد و با زنبیل جنگ کند.[۱] در همان روزها، سردار کارآمد دیگری به نام محمد بن قاسم ثقفی مقدمات استعمار سند به دست تازیان را فراهم می‌ساخت.[۲]

اما برآمدن سلیمان به تخت خلافت در جمادی‌الثانی ۹٦ ق/ فوریهٔ ۷۱۵ م دگرگونیهای بنیادی در میان کارکنان دولت پدید آورد. حجاج که فرصت طلب نرمش پذیری بود که خود را با هر اوضاع تازه سازگار می‌ساخت در شوال ۹۵ ق/ ژوئن ــ ژوئیهٔ ۷۱٤ م چند ماهی پیش از مخدومش ولید درگذشت. قتیبه از کوششهای حجاج که می‌خواست عبدالعزیز، پسر ولید به تخت برآید نه برادرش سلیمان بن عبدالملک پشتیبانی می‌کرد. با اینهمه، احترام به وصیت عبدالملک فایق آمد و سلیمان به خلافت رسید. قتیبه بیم آن داشت ــ چنانکه وقایع نشان داد

→

W. Caskel, *EI*², S.V. «Bahila».

۱ ــ مقایسه کنید با ولهاوزن، **همانجا**، ص‌ص ٤۲۹ و بعد؛ و گیب، **همانجا**، ص‌ص ۵۸ ــ ۲۹.

۲ ــ مقایسه کنید با:

F. Gabrieli, "Muhammad ibn Qasim ath-Thaqafi and the Arab Conquest of Sind", *EW*, n. s. XV, 3-4, 1965, PP. 281-95.

بحق بیمناک بود ــ که سلیمان وی را از ولایتداری خراسان بردارد و پروردهٔ خود یزید بن مهلب را بجای او بنشاند. وی نخست کوشید تا خود را با خلیفهٔ تازه سازگار سازد و در نامه‌ای که به او نوشت از وفاداری خود به امویان، مهارت نظامی و فتوح خود و وجهه و اعتباری که در میان مردم خراسان داشت یاد کرد. اما پس از آن به تهدید سلیمان پرداخت و کوشید تا سپاهش را بر خلیفه بشوراند. قتیبه در این کار توفیقی نیافت، سپاهش وی را فروگذاشت و سرانجام با پنج تن از برادران و تنی چند از پسرانش بقتل آمد (۹۶ ق/ ۷۱۵ م).[۱]

برآمدن سلیمان به تخت خلافت و کشتن قتیبه بازنمای پیروزیهای علایق و دلبستگیهای یمنیان بوده است، اگر چند مادر خلیفهٔ تازه نیز مانند مادر ولید از قبیلهٔ قیس بود و تسلیم آرمانی یمنیان نشده بود؛ دشمنی او با رجال دستگاه خلیفهٔ پیشین، و از همه مهمتر با حجاج و طرفدارانش اساساً ریشهٔ شخصی داشت.[۲] اما انگیزه های سلیمان در برکناری قتیبه هر چه بوده، عناصر مطلق یمنی، بویژه مهلبیان باری دیگر به قدرت بازگشتند. در سال ۹۰ ق/ ۷۰۹ م یزید، مفضل، عبدالملک و دیگر پشتیبانان ایشان از زندان گریختند و به همقبیلگان ازدی خود در فلسطین پناه جستند و برای رهایی از تعقیب و آزار حجاج از سلیمان اماننامه گرفتند.[۳] سلیمان پس از برآمدن به تخت خلافت یزید را به ولایتداری خراسان

۱ ــ بلاذری، **فتوح البلدان**، ص‌ص ٤ ــ ٤۲۲، ترجمهٔ انگلیسی، ج، ص‌ص ۱۲ــ ۷۰۹ (ترجمهٔ فارسی، ص‌ص ۱۵ ــ ۳۱۰)؛ یعقوبی، **تاریخ**، ج ۲، ص‌ص ۵ ــ ۳۵٤ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص‌ص ٤ــ۲۵۳)؛ همان، **البلدان**، ص ۳۰۰، ترجمهٔ انگلیسی، ص ۱۲۳ (ترجمهٔ فارسی، ص ۷۷)؛ طبری، ج ۲، ص‌ص ۹٤ ــ ۱۲۸۲ (ترجمهٔ فارسی، ج ۹، ص‌ص ۳۹۱۳ــ ۳۸۹۳)؛ مجهول‌المؤلف، **کتاب العیون والحدائق فی اخبار الحقائق**، چاپ دخویه و دیونگ، لیدن، ۱۸۶۹، ص‌ص ۱۹ــ۱۶؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص‌ص ٤ــ۸۳ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۱۱۱)؛ ابن‌اثیر، ج ۵، ص‌ص ۱۳ــ۷؛
Wellhausen, *The Arab Kingdom and its Fall*, Eng. trans. PP. 439-45;
Caetani, *Cronografia*, V, PP. 1173-4, 1182, 1183, 1186.

۲ ــ مقایسه کنید با ولهاوزن، **همانجا**، ص‌ص ٦۱ ــ ۲۵۹.

۳ ــ یعقوبی، **تاریخ**، ج ۲، ص ۳٤۵ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ۲٤۳)؛ طبری، ج ۲، ص‌ص ۱۷ــ ←

فرستاد، اما نه می‌خواست زشتکاریهای حجاج در عراق دنبال گردد نه از شدت جریان سرازیرشدن درآمد بسوی خلیفه چیزی بکاهد. پس از مرگ قتیبه، مدت نه ماه قدرت واقعی در خراسان در دست وکیع بن حسان بن قیس بن ابی‌سود، یکی از سرکردگان قبیلهٔ تمیم در این ولایت بود. وکیع از سیستان به خراسان آمد و صاحب شرطهٔ قتیبه گردید تا اینکه حجاج خواستار برکناری وی گردید و توانست فرمان برکناری او را از خلیفه بگیرد.[1] وکیع چشم آن داشت که چون از تجربهٔ نظامی برخوردار است حقاً باید او را به ولایتداری خراسان برگزینند. اما یزید در گوش سلیمان خواند که وکیع بدوی خام و خشنی است و آن کفایت و شایستگی را ندارد که عهده‌دار ادارهٔ ولایتی گردد. بدین‌ترتیب توانست ادارهٔ بخش مالی عراق را به دست کس دیگری بسپارد و ولایتداری خراسان را برای خود بگیرد.[2] در عمل، دست‌آورد یزید در خراسان ناچیز و بی‌اهمیت بود. وی به جهت اخاذیهایی که از مردم می‌کرد و فرمانروایی مستبدانه و خودسرانه بسرعت مخالفتهایی در عراق برانگیخت؛ و در سرزمین دوردست خراسان که در میان نگهبانان احاطه شده بود توانست تبعیضاتی به زیان تمیم و دیگر قبایل عرب شمالی پدید آورد و در زمینهٔ مالی دست به کارهای بی‌رویه بزند. یزید می‌دانست که در مقایسه با قتیبه

→
۱۲۰۸ (ترجمهٔ فارسی، ج ۹، ص‌ص ٤٤ــ ۳۸۲۹)؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص‌ص ۳ــ ۸۲ (چاپ عبدالحی حبیبی، ۱۳ــ ۱۱۲)؛ ابن اثیر، ج ٤، ص‌ص ۳ــ ٤۳۱.

۱ ــ ابن عبدربه، **العقد الفرید**، ج ۱، ص ۵۱؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۸٤ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۱۱۲).

۲ ــ بلاذری، **فتوح البلدان**، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۲، ص‌ص ۱۳ــ ۷۱۲ (ترجمهٔ فارسی، ص ٤ــ۲۵۳)؛ یعقوبی، **تاریخ**، ج ۲، ص ۳۵۵ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ۲۵٤)؛ همان، **البلدان**، ص ۳۰۰، ترجمهٔ انگلیسی، ص‌ص ٤ــ۱۲۳ (ترجمهٔ فارسی، ص ۷۷)؛ طبری، ج ۲، ص ۱۳ــ ۱۳۰۶ (ترجمهٔ فارسی، ج ۹، ص‌ص ۲۲ــ ۳۹۱٤)؛ **کتاب العیون والحدائق**، ص‌ص ۲۱ــ۱۷؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص‌ص ٤ــ۸۳ (چاپ عبدالحی حبیبی، ۱۳ــ ۱۱۲)؛ ابن اثیر، ج ۵، ص‌ص ۲۱ــ۱۷؛ ولهاوزن، **همانجا**، ص‌ص ۶۱ــ ۲۵۹؛

Caetani, *Cronografia*, V, 1174, 1191-2.

ولایتداری بدون کارنامهٔ اقدامات سترگ است، اما سفرهای جنگی او به دهستان، گرگان و طبرستان پیروزیهای اندکی در پی داشته است.[۱]

هنگامی‌که سلیمان پس از کمتر از سه سال خلافت درگذشت (صفر ۹۹ ق/ سپتامبر ۷۱۷ م)، یزید نیز سرانجام از سریر قدرت بزیر افتاد. خلیفهٔ تازه عمر بن عبدالعزیز نسبت به رقابتهای قبیله‌ای نگرش بیطرفانه‌ای داشت، اما نتوانست در برابر زیاده‌رویهای تسلط و سرکردگی ازدیان در مشرق تسامح و مدارا نشان دهد. یزید خراسان را ترک گفت و ولایتداری را به پسر خود مخلد سپرد، اما عمر بن عبدالعزیز نخست عدی بن ارطاة فزاری و در پی او جراح بن عبدالله حکمی، از پیروان پیشین سیاست حجاج (۹۹ ق/ ۱۸ــ ۷۱۷ م) و سرانجام عبدالرحمان بن نعیم غانمی از قبیلهٔ ازد را به ولایتداری خراسان گماشت و عبدالرحمان بن عبدالله قسری را به سرپرستی امور مالی ولایت تعیین کرد (۱۰۰ ق/ ۱۹ــ ۷۱۸ م). عدی بن ارطاه یزید را دستگیر کرد و چون یزید در ارزیابی غنایم گرگان مبالغه کرده بود و اکنون نمی‌توانست خمس خلیفه را به خزانهٔ دولت بپردازد گرفتار بند و زندان گردید.[۲]

۱ ــ بلاذری، **همانجا**، ص‌ص ۸ ــ ۳۳۵، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۲، ص‌ص ۶۲ ــ ۵۵۸ (ترجمهٔ فارسی، ص ۱۶ ــ ۳۱۵)؛ یعقوبی، **تاریخ**، ج ۲، ص ۵ ــ ۳۵۴ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص‌ص ۵ ــ ۲۵۴)؛ طبری، ج ۲، ص‌ص ۳۵ ــ ۱۳۱۷ (ترجمهٔ فارسی، ج ۹، ص‌ص ۴۳ ــ ۳۹۲۳)؛ **کتاب العیون و الحدائق**، ص‌ص ۴ ــ ۲۱؛ ابن اثیر، ج ۵، ص‌ص ۲۵ ــ ۱۹؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۸۵ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۱۳ ــ ۱۱۲)؛ ولهاوزن، **همانجا**، ص‌ص ۸ ــ ۴۴۶؛

Caetani, *Cronografia*, V, P. 1192.

۲ ــ بلاذری، **همانجا**، ص‌ص ۳۵۷، ۷ ــ ۴۲۶؛ ترجمهٔ انگلیسی، ج ۲، ص‌ص ۵۲۶، ۷۱۵ (ترجمهٔ فارسی، ۱۶ ــ ۳۱۵)؛ یعقوبی، **تاریخ**، ج ۲، ص‌ص ۳ ــ ۳۶۲، ۳۷۰ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص‌ص ۲۵۵، ۲۶۲)؛ **البلدان**، ص ۳۱، ترجمهٔ انگلیسی، ص ۱۲۴ (ترجمهٔ فارسی، ص ۷۷)؛ طبری، ج ۲، ص‌ص ۷ ــ ۱۳۴۶ (ترجمهٔ فارسی، ج ۹، ص‌ص ۸ ــ ۳۹۶)؛ **کتاب العیون ولحدائق**، ص‌ص ۴۰ ــ ۳۹، ۶۲ ــ ۵۰؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص‌ص ۶ ــ ۸۴ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص‌ص ۱۴ ــ ۱۱۲)؛ ابن اثیر، ج ۵، ص‌ص ۲ ــ ۳۱؛ ۳۵، ۸ ــ ۳۶، ۴۰؛ ولهاوزن، **همانجا**، ص‌ص ۲۶۹، ۴۴۸؛ ←

برآمدن یزید بن عبدالملک به تخت خلافت در رجب ۱۰۱ ق/ فوریهٔ ۷۲۰ م آغاز بازگشت به سیاست طرفداری از قیسیان در مشرق بوده است و گروه یمنی از آن پس دستهٔ مخالف ناخرسند از دولت گردید و از مقامهای بالای دولتی کنار گذاشته شد. یزید دوم با حجاج خویش سببی داشت و خواهرزادهٔ حجاج در عقد نکاح وی بود و بنابراین احتمال نداشت که با مهلبیان بر سر لطف باشد، بویژه که یزید بن مهلب، به هنگامی‌که از سوی سلیمان ولایتدار عراق بود با خانوادهٔ حجاج بدرفتاری کرده بود. یزید بن عبدالملک سوگند یاد کرده بود که اگر به قدرت برسد انتقام سختی از مهلبیان بکشد.[۱] فرار دوبارهٔ یزید بن مهلب از زندان و برپا کردن شورشی بزرگ در هنگامی‌که عمر بن عبدالعزیز در آستانهٔ مرگ بود (ابومخنف) یا تازه درگذشته بود (واقدی و یعقوبی) برکندن بنیاد خانوادهٔ وی را تسجیل کرد. بصره، زادگاه مهلبیان و مرکز قبیلهٔ ازد عمان بآسانی به دست او افتاد و بزودی اهواز، فارس و کرمان نیز به تصرف او درآمد، اما قدرت تمیمیان در خراسان مانع آن گردید که ازدیان یگانه نیروی این ولایت گردند. مسلمة بن عبدالملک که از شاهزادگان کاردیده و توانای اموی بود در جایی به نام عقر جلوی پیشروی یزید را گرفت و او را بشکست. یزید خود کشته شد، اما دیگر افراد خاندان مهلبی همراه با چندین تن از یمنیان برجستهٔ کوفه، از جمله نوادگان مالک اشتر و عبدالرحمان بن محمد بن اشعث از راه کرمان و بلوچستان به قندابیل گریختند. ولی سرانجام نیروهای اموی به ایشان رسیدند و به دَم تیغشان سپردند یا به بردگی بردند. پس از این پیروزی عراق و خراسان به دست مسلمهٔ پیروزمند افتاد.[۲]

→

Caetani, *Cronografia*, V, PP. 1219-20, 1238, 1239-40.

۱ — یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص‌ص ۳۵۳، ۳۵۵ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص‌ص ۲۷۵، ۲۷۷)؛ طبری، ج ۲، ص‌ص ۷ — ۱۳۵٦ (ترجمهٔ فارسی، ج ۹، ص‌ص ۹٤ — ۳۹۸۳)؛ ابن اثیر، ج ۵، ص ٤۲؛

F. Gabrieli, «La rivolta dei Muhallabiti nel ʻIraq e il nuovo Baladuri», *RAL*, S. 6, Vol. XIV, 1938, PP. 204-5.

۲ — بلاذری، **انساب الاشراف**، نقل در گابریلی، **همانجا**، ص‌ص ۲۳٦ — ۱۹۹؛ ابن قتیبه، **معارف**، ص

←

دورهٔ پس از فرونشاندن شورش سپاه طاوسان شاهد آمد و شدهای سریع ولایتداران در سیستان بوده و این آمد و شدها بازتاب نوسانهای میان سیاستهای طرفداری از قیسیان و یمنیان در خراسان بوده است. عمارة بن تمیم لخمی که ابن اشعث را تا خراسان دنبال کرد و بستوهش آورد در ۸۵ ق/ ۷۰۴ م ولایتدار سیستان گردید. اما به گفتهٔ یعقوبی، اعتراضهای زنبیل به این انتصاب سبب گردید که حجاج آن‌را لغو کند؛ اگر این سخن راست باشد نشان‌دهندهٔ میزان قدرت و اعتبار زنبیل در این دوره و تفسیر ملال‌آوری دربارهٔ ناتوانی نظامی عربها و پایین‌آمدن حشمت و اعتبار ایشان است.[1]

از میان منابع تنها یعقوبی می‌گوید که ولایتدار بعدی سیستان عبدالرحمان بن سلیمان کنانی بوده و دورهٔ قدرت وی در این ولایت درست یک سال بدرازا کشیده است. پس از آن مسمع بن مالک شیبانی به ولایتداری سیستان رسید. **تاریخ سیستان** از یک شورش خارجی به رهبری ابوخلده نامی یاد می‌کند که در ۸۶ ق/ ۷۰۵ م درگرفت. ابوخلده کوشید تا قدرت را در سیستان بدست گیرد، اما سرانجام مسمع توانست شورش وی را فرو نشاند. در این روزها شاعر کوفی ابوکلده (به فتح یا کسر کاف و سکون یا کسر لام) یشکری در سیستان بود[2]، و **اغانی** از

←

۴۰، یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص‌ص ۳ــ ۳۷۲ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ۲۷۶)؛ طبری، ج ۲، ص‌ص ۶۱ــ ۱۳۵۹، ۱۴۱۷ــ ۱۳۷۹ (ترجمهٔ فارسی، ج ۹، ص ۳۹۹۴ــ ۳۹۸۲، ۴۰۱۴ــ ۳۹۹۵)؛ **کتاب العیون والحدائق**، ص‌ص ۷۵ــ ۶۵؛ ابن‌اثیر، ج ۵، ص‌ص ۲ــ ۳۱؛ ۶۷ــ ۵۹؛

Wellhausen, *The Arab Kingdom ant its Fall*, Eng. trans. PP. 312-19;
Caetani, *Cronografia*, V, PP. 1981-2.

۱ ــ یعقوبی، **البلدان**، ص ۲۸۳، ترجمهٔ انگلیسی، ص ۹۳ (ترجمهٔ فارسی، ص ۵۹)؛ **تاریخ سیستان**، ص ۱۱۸.

۲ ــ مقالهٔ **اغانی** دربارهٔ ابوکلده (چاپ بولاق، ج ۱۰، ص‌ص ۲۰ــ ۱۱۰ = چاپ بیروت، ج ۱۰، ص‌ص ۴۸ــ ۲۲۷) در جایی می‌گوید که حجاج این شاعر را بخاطر شرکت او در شورش ابن‌اشعث به مرگ محکوم کرد، اما این اشاره نشان می‌دهد که وی از خشم حجاج جان بدر برد. در کتاب **الشعر والشعرای** ابن‌قتیبه، چاپ دخویه، لیدن، ۱۹۰۴، ص ۴۵۹، آمده است که ابوکلده در سفرش به حج در میانهٔ راه درگذشت.

چندین تماس میان او و مسمع یاد می‌کند. ابوکلده در اشعار خویش ولایتدار را ستود و به پاداش آن از وی صله و نیز حکومت ناشتکین (ناشروذ؟) یافت. چون مسمع خود از قبیلهٔ بکیر بود، به منافع و علایق گروه قبیله‌ای خود، بویژه به طایفهٔ قیس بن ثعلبه توجه داشت تا اینکه ابوکلده وی را بخاطر این رفتارش در شعر خود نکوهش کرد. پس از آن بود که مسمع رفتار خویش را ترک کرد و طوایف شیبان بن ثعلبه و ذبیعة بن ربیعه از قبیلهٔ بکر را به یک اندازه طرف توجه قرار داد. مسمع اندکی پس از فرونشاندن شورش خارجی پیش گفته درگذشت و نایب و برادرزاده‌اش محمد بن شیبان (**تاریخ سیستان**: سنان) جانشین وی گردید.[۱]

یعقوبی نام ولایتدار دیگر را اشهب بن بشر کلبی یاد می‌کند و بلاذری می‌گوید که حجاج پس از سرآمدن مدت پیمان صلح هفت‌ساله‌ای که در پایان شورش ابن‌اشعث با زنبیل بسته بود، یعنی در سال ۹۲ ق/ ۱۱ــ ۷۱۰ م خود وی را به ولایتداری سیستان فرستاد. اما این تاریخ زیاده دیر است، زیرا در آن هنگام پنج سال از ولایتداری قتیبه در خراسان می‌گذشت و او بی‌گمان تغییراتی در کارکنان دولتی سیستان داده بود. پیداست که این اشهب همان اشعث بن بشر یربوعی **تاریخ سیستان** است که چون شناخت فراوانی دربارهٔ مرزهای شرقی ایران داشت حجاج در سال ۸۸ ق/ ۷۰۷ م مستقیماً وی را به ولایتداری سیستان فرستاد و در این کار هیچ مشورت و نظرخواهی از قتیبه نکرد.[۲]

قتیبه با رسیدن به خراسان و بدست گرفتن کارها کوشید تا دربارهٔ نواحی گوناگون ولایت پهناوری که به حکومت آن رسیده بود شناختی بیابد. وی در ۸۶ ق/ ۷۰۵ م از سیستان دیدن کرد و پیشاپیش برادرش عمرو بن مسلم را به این

۱ ــ یعقوبی، **البلدان**، همانجا، **اغانی**، چاپ بولاق، ج ۱۰، ص‌ص ۱۳ــ ۱۱۲ = چاپ بیروت، ج ۱۰، ص‌ص ۲ــ ۲۳۰، **تاریخ سیستان**، ص‌ص ۱۹ــ ۱۱۸.

۲ ــ بلاذری، **فتوح البلدان**، ص ۴۰۰، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۲، ص ۶۷۰ (ترجمهٔ فارسی، ص ۲۷۸)؛ یعقوبی، **البلدان**، همانجا؛ **تاریخ سیستان**، ص‌ص ۲۰ــ ۱۱۹؛

Caetani, *Cronografia*, V, P. 1119.

سرزمین فرستاد. قتیبه به هنگام ترک سیستان عبدربه بن عبدالله لیثی را نمایندهٔ خود در آن ولایت کرد و بعدها نعمان بن عوف یشکری را بجای عبدربه گماشت. در این هنگام است که از اشهب بن بشر نمایندهٔ مستقیم حجاج در سیستان نامی در میان می‌آید. وی برای جنگ با زنبیل به بست در مشرق سیستان رفت. اما با زنبیل صلح کرد؛ اقدام اشهب چندان حجاج را رنجیده و ناخرسند ساخت که وی را برکنار کرد (۸۸ ق/ ۷۰۷ م). پس از آن بود که قتیبه توانست برادرش عمرو را بی‌هیچ بیمی از گرفتاری به سیستان بفرستد.[۱] عمرو نیز به متصرفات زنبیل حمله برد، اما وی نیز به شرط اینکه زنبیل هر سال ۴۰۰۰۰۰ درهم خراج بپردازد با وی صلح کرد. بنظر نمی‌آید که حجاج هرگز درک و دریافت درستی از اوضاع مرزهای سیستان داشته است ــ دشواریهای ناحیه و لجاجت و گردنکشی گروههای متخاصم ــ و این دریافت نادرست با تسلط ماهرانهٔ او بر کارهای خلافت اموی و انجام استادانهٔ این کارها تناقض داشت. چون از سازش عمرو با زنبیل بخشم آمد وی را از سیستان فراخواند و قتیبه را بفرمود که رهبری جنگ با زنبیل را خود بدست گیرد. به روایت بلاذری، در این روزها بر سر گرفتن خراج از زنبیل که پیشتر از آن مقرر شده بود دشواریهایی پدید آمد. عمرو می‌خواست که زنبیل خراج خود را نقدی بپردازد، اما اوضاع اقتصادی پیشرفتهٔ ناحیه حکایت از آن داشت که باید خراج را جنسی دریافت کرد.

اکنون قتیبه برای دومین بار به سیستان آمد و به تن خویش رهسپار جنگ با زنبیل گشت. وی در زرنگ به دلجویی از مردم پرداخت، به علما توجه فراوان کرد، و در بست سپاه خویش را گِرد آورد و ۲۰۰۰ کشاورز و ۱۰۰۰ سر گاو و مقداری ساز و برگ کشت و کار فراهم ساخت، یعنی امیدوار بود که در هر بخش از متصرفات زنبیل که بتواند بتصرف درآورد کوچ‌نشینهای مسلمان بنشاند. زنبیل

۱ ــ به گفتهٔ ابن‌قتیبه، **معارف**، ص ۴۰۷ کثیر (به وزن فعیل یا به ضم کاف و شد یاء) بود به حکومت سیستان فرستاده شد و عمرو حاکم ری و بلخ(؟) بود.

که از جدّی بودن خطر هراسان شده بود پیشنهاد کرد که مسلمانان دو ملیون درهم خراج بگیرند و با وی صلح کنند (۹۲ ق/ ۷۱۱ م). قتیبه اندیشید که این نمایش قدرت تأثیر سودمندی داشته است و در این هنگام به خراسان بازگشت. وی عبدربه بن عبدالله را یکبار دیگر به حکومت سیستان گماشت، اما پس از آنکه بدگمان شد که عبدربه در امور مالی سوءاستفاده می‌کند، وی را از حکومت سیستان برداشت و باری دیگر نعمان بن عوف را ولایتدار این سرزمین کرد. در این هنگام بود که حجاج و ولید هر دو چشم بر جهان فرو بستند و موقع قتیبه در خراسان لرزان و متزلزل گردید.[۱]

از این هنگام زمان کوتاهی مشرق زیر سلطهٔ مهلبیان که طرفدار یمنیان بودند درآمد. یزید بن مهلب نخست برادرش مدرک را به سیستان فرستاد (۹۷ ق/ ۱۶ــ ۷۱۵ م). او چون دربارهٔ شایستگی مدرک در درآویختن با زنبیل حیله گر که آشکارا از پرداخت خراج سر باز می‌زد تردید داشت، وی را از ولایتداری سیستان برکنار کرد و پسر خود معاویه را بجای او فرستاد. اما معاویة بن یزید نتوانست چیزی مگر بخش اندکی از خراج مقرر را از زنبیل بگیرد.[۲] در صفر ۹۹ ق/ سپتامبر ۷۱۷ م که عمر بن عبدالعزیز خلیفه گردید، جراح بن عبدالله حکمی عهده‌دار ولایتداری خراسان و سیستان گردید و سباک (یعقوبی در **البلدان** از وی به نام سیال یاد می‌کند) بن منذر شیبانی را نمایندهٔ خود در سیستان کرد. ولایتداری

۱ ــ بلاذری، **همانجا**؛ یعقوبی، **تاریخ**، ج ۲، ص ۳۴۳ (ترجمهٔ فارسی، ص ۵۹)؛ **تاریخ سیستان**، ص‌ص ۲۱ ــ ۱۱۹؛ ابن اثیر، ج ٤، ص ٤٥١؛

Caetani, *Cronografia*, V, P. 1119; *The Arab Conquestsin Central Asia*, PP. 31-2.

برخلاف منابع عربی، **تاریخ سیستان** سفر دوم قتیبه به سیستان را در نیمهٔ دوم سال ۹٤ ق/ تابستان ۷۱۳ م قرار می‌دهد.

۲ ــ بلاذری، **همانجا**؛ یعقوبی، **البلدان**، ص‌ص ٤ ــ ۲۸۳، ترجمهٔ انگلیسی، ص ۹٤ (ترجمهٔ فارسی، ص ۵۹)؛ **تاریخ سیستان**، ص‌ص ۲ ــ ۱۲۱؛

Caetani, *Cronografia*, V, P. 1191.

خراسان در رمضان ۱۰۰ ق/ آوریل ۷۱۹ م به عهدهٔ عبدالرحمان بن نعیم غانمی گذاشته شد و **تاریخ سیستان** از آمدن عبدالرحمان بن عبدالله قسری به سیستان در این تاریخ خبر می‌دهد. اما چنانکه دیده‌ایم عبدالرحمان بن عبدالله درواقع عامل کشوری و مالی سیستان بود که در سال ۱۰۰ ق/ ۷۱۹ م همراه با عبدالرحمان بن نعیم که والی لشکری سیستان بود به این سرزمین فرستاده شد. احتمالاً اطلاعات یعقوبی که می‌گوید عبدالرحمان بن نعیم سری بن عبدالله بن عاصم را به حکومت سیستان گماشت درستتر است. تنها **تاریخ سیستان** از نصب معارک بن صلت به حکومت سیستان سخن می‌گوید و اشاره می‌کند که همهٔ این تغییرات در سال آخر زندگی عمر بن عبدالعزیز روی داده است.[۱]

۶ ــ دورهٔ خالد عبدالله قسری

با خلافت یزید دوم و برافتادن کامل مهلبیان، چنانکه پیش از این دیده‌ایم، منافع و علایق قبیلهٔ قیس در خراسان غلبه یافت، برخلاف خلافت پیشین که جانب کسی را رعایت نمی‌کرد و دربارهٔ همگان نگرشی بی‌طرفانه و بی‌غرضانه داشته است. در سال ۱۰۲ ق/ ۱ ــ ۷۲۰ م مسلمة بن عبدالملک عبدالرحمان بن نعیم را از ولایتداری سیستان برکنار کرد و یکی از اشراف اموی به نام سعید بن عبدالعزیز بن حارث معروف به خذینه «بانوی کوچک» (بواسطهٔ داشتن رفتارهای زنانه) را به جای او فرستاد.[۲] وی ازدیان یمنی را از دیگران فروتر نگه می‌داشت، اما با اینهمه حکومت او را بسیار معتدل و میانه‌رو دانسته‌اند، و در ۱۰۳ ق/ ۲ ــ ۷۲۱ م سعید بن عمر جرشی جانشین وی گردید.[۳] اندکی پیش از این، در

۱ ــ یعقوبی، **تاریخ**، ج ۲، ص ۳۶۲ (ترجمهٔ فارسی، ص ۵۹)؛ **تاریخ سیستان**، ص‌ص ۴ ــ ۱۲۲؛

Wellhausen, ***The Arab Kingdom and its Fall***, Eng. trans. PP. 450-90.

۲ ــ دربارهٔ این نام نگاه کنید به ثعالبی، **لطایف المعارف**، ص ۴۲، ترجمهٔ باسورث، ص ۶۰.

۳ ــ بلاذری، **فتوح البلدان**، ص‌ص ۸ ــ ۴۲۷، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۲، ص‌ص ۱۷ ــ ۷۱۶ (ترجمهٔ

همان سال، یزید دوم ولایتداری عراق و مشرق را از مسلمه گرفت و آن‌را به یکی از بزرگان قبیلهٔ قیس، از قیسیان دژجزیره، یعنی عمر بن هبیرهٔ فزاری داد (۱۰۳ ق/ ۲ــ ۷۲۱ م). ازدیان و یمنیان بطور کلی، هم در عراق و هم در خراسان مورد تعقیب و آزار قرار گرفتند، و همهٔ کسانی‌که با مهلبیان همدلی داشتند از پای درآمدند. در ۱۰۴ ق/ ۳ــ ۷۲۲ م مسلم بن سعد کلابی که از پروردگان حجاج بود ولایتدار خراسان و نمایندهٔ عمر بن هبیره در این سرزمین گردید. وی تا پایان سال ۱۰۵ ق/ ۷۲۴ م سیاست ضدیمنی رایج را دنبال کرد تا اینکه قبایل ازد و ربیعهٔ ولایات بالای آمودریا به پیشوایی عمرو بن مسلم باهلی، برادر قتیبه سر بشورش برداشتند. شورش فرو نشانده شد، اما در این گیر و دار هشام در شعبان ۱۰۵ ق/ ژانویهٔ ۷۲۴ م بجای یزید به تخت خلافت برآمد و در اوایل سال ۱۰۶ ق/ تابستان ۷۲۴ م هم عمر بن هبیره و هم مسلم بن سعید از سمتهایی که داشتند برکنار گردیدند.[۱]

حکومت عراق مدت پانزده سال که بخش بیشتر خلافت تقریباً بیست سالهٔ هشام بود در دست خالد بن عبدالله قسری بود، و این سرزمین در این مدت از پیشرفت اجتماعی و اقتصادی آرام و امنی برخوردار بود. خالد از قبیلهٔ ضعیف و

→
فارسی، ص‌ص ۱۷ــ ۳۱۶)؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۸۶ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۱۱۴)؛ ابن اثیر، ج ۵، ص‌ص ۶۸، ۹ــ ۷۷؛

Caetani, *Cronografia*, V, PP. 1280, 1295.

تنها یعقوبی در فهرستی که در **البلدان** از ولایتداران خراسان بدست می‌دهد می‌گوید مسلمه بود که سعید بن عمرو را جانشین سعید بن عبدالعزیز کرد؛ اما همهٔ منابع دیگر ولایتدار بعدی خراسان، عمر بن هبیره را مسئول این اقدام می‌دانند.

۱ ــ بلاذری، **همانجا**، ص ۴۲۸، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۲، ص ۷۱۷ (ترجمهٔ فارسی، ص ۳۱۷)؛ یعقوبی، **تاریخ**، ج ۲، ص‌ص ۵ ــ ۳۷۴ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص‌ص ۹ــ ۲۷۸)؛ **البلدان**، **همانجا**؛ **کتاب العیون والحدائق**، ص‌ص ۷ــ ۸۲؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۸ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۱۱۴)؛ ابن اثیر، ج ۵، ص‌ص ۶ ــ ۷۴، ۷ ــ ۸۶، ۹۳، ۶ ــ ۹۵؛

Caetani, *Cronografia*, V, PP. 1287, 1307, 1335.

بی‌طرف بجیله بود، اما چون پس از حکومت عمر بن هبیره که سخت طرفدار قیسیان بود روی کار آمده بود، از این‌روی در وی گمان همدلی با یمنیان می‌بردند. اسد، برادر خالد به ولایتداری خراسان فرستاده شد، و این نخستین دورهٔ ولایتداری اسد در خراسان بوده است؛ وی تأیید و ستایش ازدیان و دهقانان ایرانی محل را برانگیخت، اما پس از سه سال او را برکنار کردند و اشرس بن عبدالله سلمی را به ولایتداری خراسان گماشتند (۱۰۹ ق/ ۷۲۷ م). اشرس سفر جنگی خطرناکی به ماوراءالنهر کرد، اما با مقاومت سرسختانهٔ غورک، فرمانروای سمرقند و هم‌پیمانان ترک او روبرو گردید و تنها با یاری جنید بن عبدالرحمان مری والی سابق سند که در ۱۱۱ ق/ ۷۲۹ م جانشین اشرس شد، توانست نیروهایش را از نابودی رهایی بخشد.[۱] جنید با بزنی‌گرفتن فاضله، دختر یزید بن مهلب موجب ناخرسندی هشام گردید و در ۱۱۶ ق/ ۷۳۴ م هشام وی را از ولایتداری خراسان برکنار کرد و یکی دیگر از قیسیان، یعنی عاصم بن عبدالله هلالی را بجای او گماشت.[۲]

۱ ــ بلاذری، **فتوح البلدان**، ص‌ص ۹ ــ ۴۲۸، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۲، ص‌ص ۱۹ــ ۷۱۷ (ترجمهٔ فارسی، ص ۱۹ ــ ۳۱۸)؛ یعقوبی، **تاریخ**، ج ۲، ص ۳۸۳ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ۲۸۴)؛ همان، **البلدان**، ص ۳۰۱، ترجمهٔ انگلیسی، ص ۱۲۶ (ترجمهٔ فارسی، ص ۷۸)؛ **کتاب العیون والحدائق**، ص ۸۹؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص‌ص ۷ــ ۸۵ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص‌ص ۱ ــ ۱۱۴)؛ ابن اثیر، ج ۵، ص‌ص ۹۳، ۹ــ ۹۸، ۶ــ ۱۰۵، ۱۲ ــ ۱۰۸، ۱۷ ــ ۱۱۵؛

Caetani, *Cronografia*, V, PP. 1335-6, 1372, 1384,-5, 1403; Gibb, *The Arab Conquests in Central Asia*, PP. 69FF.

۲ ــ یعقوبی، **البلدان**، ص ۳۰۱، ترجمهٔ انگلیسی، ص ۱۲۶ (ترجمهٔ فارسی، ص ۷۸)؛ بلاذری، **فتوح البلدان**، ص ۴۲۹، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۲، ص‌ص ۲۰ــ ۷۱۹ (ترجمهٔ فارسی، ص ۳۱۹)، که می‌گوید جنید در مرو درگذشت و عاصم بجانشینی او گمارده شد؛ طبری، ج ۲، ص ۱۵۶۴ (ترجمهٔ فارسی، ج ۹، ص‌ص ۴۰ ــ ۴۱۳۹)؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۸۷ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۱۱۵)؛ ابن اثیر، ج ۵، ص ۱۳۵؛ Caetani, *Cronografia*, V, 1457-8.

به گفتهٔ طبری، ج ۲، ص ۱۶۳۳، فاضله دختر یزید بن مهلب بعدها به زنی عمارة بن حریم درآمد، اما هشام دستور داد که وی را طلاق گوید یا صد تازیانه بر او زنند.

در دورهٔ ولایتداری عاصم بود که درگیری شورش تمامی موقع عرب در خراسان و ماوراءالنهر را بخطر افکند. هدف این شورش که پیشوایی آن‌را یکی از دلاوران عرب به نام حارث بن سریج تیمی بعهده داشته است، استیفای حق شهروندی در جامعهٔ اسلامی برای موالی ایرانی بوده است.[۱] گویا برگماری عاصم به ولایتداری خراسان یکسره به فرمان هشام اموی و بدون مراجعه به والی عراق و مشرق، خالد قسری انجام گرفت. اما خلیفه در این روزها به خالد در مورد خراسان مسئولیت مستقیم داد و خالد نیز عاصم را از ولایتداری برداشته برادرش اسد را بجای او گماشت و این بار دومی بود که اسد به ولایتداری خراسان می‌رفت.[۲] پس از یک رشته ناکامی در بخش بالای آمودریا در برابر حارث بن سریج و هم پیمانان او ترکان غربی، با درگذشت قاغان ترک رفته‌رفته بهبودیهایی در اوضاع پیدا شد، اما در صفر ۱۲۰ ق/ فوریهٔ ۸۳۸ م اسد، درست اندکی پیش از فروافتادن برادرش خالد از سریر قدرت در عراق، ناگهان درگذشت.[۳]

در پی مرگ خالد و برادرش اسد، ولایتداران مشرق بکلی جابجا گردیدند و

۱ ــ دربارهٔ این شورش نگاه کنید به:

Wellhausen, *The Arab Kingdom and its Fall*, Eng. trans. PP. 464FF., and M. J. Kister, *EI*², S.V. «al-Harith b. Suraydj».

۲ ــ یعقوبی، **البلدان**، ص‌ص ۱۲ ــ ۳۱۰؛ ترجمهٔ انگلیسی، ص ۱۲۷ (ترجمهٔ فارسی، ص ۷۸)؛ **کتاب العیون والحدائق**، ص ۹۱؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص‌ص ۸ــ۸۷ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۱۱۵)؛ ابن‌اثیر، ج ۵، ص‌ص ۴۰ ــ ۱۳۷؛

Caetani, *Cronografia*, V, P. 1469.

۳ ــ یعقوبی، **تاریخ**، ج ۲، ص ۳۸۳ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ۲۸۸)؛ همان، **البلدان**، ص ۳۰۲، ترجمهٔ انگلیسی، ص ۱۲۷؛ طبری، ج ۲، ص‌ص ۸ ــ ۱۶۳۵ (ترجمهٔ فارسی، ج ۱۰، ص‌ص ۲۳ــ ۴۲۲۰)؛ **کتاب العیون والحدائق**، ص‌ص ۲ ــ ۹۱؛ **اغانی**، چاپ بولاق، ج ۱۹، ص ۶۳ = چاپ بیروت، ج ۱۹، ص ۱۲۸؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۸۸ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۱۱۶)؛ ابن‌اثیر، ج ۵، ص‌ص ۲ ــ ۱۶۱؛

Caetani, *Cronografia*, V, PP. 1493-4, 1508, 1509-10.

کسانی بر سر کار آمدند که نگرش ایشان با نگرش نسبتاً میانه‌روانه و بی‌طرفانهٔ برادران قسری بکلی تفاوت داشت. یوسف بن عمر ثقفی، والی پیشین یمن، که با حجاج خویشی داشت و از طرفداران پرشور قیسیان بود، ولایتدار عراق گردید؛ وی بسیاری از کارگزاران خالد و کسانی‌که با وی همدلی داشتند را از کار برکنار کرد و با ایشان بدرفتاری پیش گرفت و سرانجام توانست با سخت گرفتن بر خالد وی را از پای درآورد.[1] یوسف امیدوار بود که کسی را به ولایتداری خراسان بفرستد که مانند او از قیسیان طرفداری کند، اما هشام خود در این کار مداخله کرد. جعفر بن حنظلهٔ بحرانی، ولایتدار موقت خراسان که اسد بن عبدالله قسری اندکی پیش از مرگ بجای خود گمارده بود برکنار گردید و ولایتداری دایمی که فرماندهٔ خراسانی پیر اما بسیار کاردیده‌ای چون نصر بن سیار بود بجای او برگزیده شد (۱۲۰ ق/ ۷۳۸ م). نصر به قبیلهٔ کنانه تعلق داشت که از اعراب شمالی بشمار می‌آمد و از قبایل وابسته به تمیم بود، اما شمار نمایندگان این قبیله در خراسان بسیار اندک بود و نمی‌توانستند پشتیبانی شخصی یا قبیله‌ای از وی بکنند.[2] البته در روزگار ولایتداری نصر بود که شالوده‌های قدرت و حاکمیت امویان در مشرق بلرزه درآمد و سرانجام فرو پاشید. آمد و رفت پی در پی خلفای اموی در مغرب خواه‌ناخواه وظیفهٔ نصر در نگهداشتن نظم و آرامش را دشوار می‌ساخت. ازدیان به سرکردگی جدیع بن علی کرمانی هنوز در پی آن بودند که

۱ ــ یعقوبی، **تاریخ**، ج ۲، ص‌ص ۸ــ۳۸۷، ۳۹۲ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص‌ص ۲۸۵، ۲۹٤)؛ دینوری، **اخبار الطوال**، ج ۱، ص‌ص ۵ــ ۳٤۰، ۸ــ ۳٤۷ (ترجمهٔ فارسی، ص ٦ــ ۳٦۱)؛ طبری، ج ۲، ص‌ص ۱۸۱۲ و بعد (ترجمهٔ فارسی، ج ۱۰، ص‌ص ٤۳۷۵ و بعد)؛ ابن‌اثیر، ج ۵، ص‌ص ۸ــ ۱٦۳، ۱۹ــ ۲۰۷؛ ولهاوزن، **همانجا**، ص‌ص ۹ــ ۳۵۸، ٤۷٤.

۲ ــ یعقوبی، **تاریخ**، ج ۲، ص ۲۹۳؛ **البلدان**، **همانجا**؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص‌ص ۹ــ ۸۸ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص‌ص ۱۸ــ ۱۱٦)؛ ابن‌اثیر، ج ۵، ص‌ص ۷۰ــ ۱٦۸؛ ولهاوزن، **همانجا**، ص‌ص ٤۷٤ و بعد؛

Caetani, *Cronografia*, V, P. 1508; Zettersteen, *EI*[1], S.V. «NASV b. Saiyar al. laith».

از خون مهلبیان کینخواهی کنند؛ حارث بن سریج شورشی باری دیگر فعال گردید تا اینکه سرانجام در ۱۲۸ ق/ ۷٤٦ م درگذشت؛ طرفداران شیعه که پیرامون شخص یحیی بن زید، نوادهٔ امام حسین متحد شده بودند، شورشهایی برانگیختند تا اینکه سرانجام نصر و سردارش سلم بن احوز هلالی آتش این شورشها را فرو نشاندند، اما از همه مهمتر، دعوت عباسی ابومسلم رفته‌رفته در سراسر خراسان نیرو می‌گرفت.

عمر بن هبیره، والی یزید دوم در عراق و مشرق، نخست قعقاع بن سوید منقری را برای بدست گرفتن امور مالی و مدنی و حکم بن عبدالله را برای ادارهٔ امور نظامی به سیستان فرستاد، اما دیری نگذشت که قعقاع تنها والی ولایت گردید. به روایت **تاریخ سیستان** قعقاع تا مرگ یزید در سیستان ماند، و بیشتر وقت خویش را به باده گساری و خوشگذرانی می‌گذراند، اما به گفتهٔ یعقوبی عمر بن هبیره وی را از ولایتداری برداشت و سیال بن منذر شیبانی را بجای او فرستاد. پیوستگی نزدیک قعقاع به ابوکلدهٔ یشکری شاعر که باده گسار و صعلوک بلندآوازه‌ای بود، شاید این سخن را که قعقاع همواره به مِی‌خواری و خوشگذرانی می‌پرداخت تأیید می‌کند؛ وی درواقع ابوکلده را نماینده و جانشین خویش در بست و الرخج کرد.[۱]

در ۱۰٦ ق/ ۷۲٤ م خالد بن عبدالله قسری والی عراق گردید. **تاریخ سیستان** از حیلة بن هماد قطفانی نامی یاد می‌کند که نخستین نمایندهٔ خالد در سیستان بود، اما از این حیله در جایی دیگر نامی نرفته است.[۲] جای سخن نیست که در اوایل ۱۰۷ ق/ بهار ۷۲۵ م یزید بن غرمف همدانی به ولایتداری سیستان گمارده شد. یزید بشر حواری را صاحب شرطهٔ سیستان کرد و دانشمند و محدث نامدار معمر بن

۱ ــ یعقوبی، **البلدان**، ص ۲۸٤، ترجمهٔ انگلیسی، ص‌ص ۵ ــ ۹٤ (ترجمهٔ فارسی، ص ۹ ــ ۷۸)؛ **اغانی**، چاپ بولاق، ج ۱۰، ص‌ص ۱۱۲، ۱۱٤ = چاپ بیروت، ج ۱۰، ص‌ص ۲۹۹، ٤ ــ ۲۳۳؛ **تاریخ سیستان** ص ۱۲۵.

۲ ــ **همانجا**، ص‌ص ٦ ــ ۱۲۵.

عبدالله را به سمت قاضی‌القضات ولایت برگزید.[۱]

ایام فرمانروایی یزید بن غریف در سیستان روزگاری پرآشوب بود. بواسطهٔ ستمی که می‌ورزید و حکومت بی‌دادگرانه‌ای که داشت از چشم مردم بیفتاد و مردم از وی بیزاری می‌جستند.[۲] در خلافت عمر بن عبدالعزیز، زنبیل پرداخت خراج به مسلمانان را متوقف ساخت. گزارش بلاذری نشان می‌دهد که زنبیل مردان کوچکتر از حجاج را که از راه و روش وی پیروی می‌کردند خوار می‌داشته است.

چون یزید بن عبدالملک به خلافت رسید، وی [زنبیل] از گزاردن خراج به کارگزاران خلیفه سر باز زد و گفت: «بر آن قوم گرسنهٔ از نماز سیه‌روی شده که موزه‌هایی از برگ خرما به پا داشتند و به دیار ما می‌آمدند چه افتاده است»، گفتند: «پریشان شدند.» گفت: «اگر چند شما خوب‌رویتر از ایشان هستید، اما ایشان پیماندارتر و دلیرترند.» نیز کسی از تازیان وی را گفت: «تو را چه افتاده که باج به حجاج می‌پرداختی و ما را چیزی نمی‌دهی؟» گفت: «حجاج مردی بود که چون به آرمان خویش می‌رسید به مالی که در راه آن هزینه کرده بود چشم نداشت، حتی اگر یک درهم از آن مال باز نمی‌گشت. اما شما چون یک درهم هزینه کنید چشم آن دارید که ده چندان بازستانید.» زنبیل پس از آن به کارگزاران بنی‌امیه و نیز ابومسلم خراجی نمی‌پرداخت.»

یزید بن غریف بلال بن ابی‌کبشه را به جنگ زنبیل فرستاد، اما وی بی‌آنکه در این سفر جنگی به پیروزی دست یابد به زرنگ بازگشت.[۳]

از این گذشته، فعالیت خوارج در سیستان از سر گرفته شد. پنج تن از خوارج

۱ــ یعقوبی، **البلدان**، همانجا؛ **تاریخ سیستان**، ص ۱۲۶.

۲ــ یعقوبی، **تاریخ**، ج ۲، ص ۳۸۳ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ۲۸۸).

۳ــ بلاذری، **فتوح البلدان**، ص‌ص ۱ ــ ۴۰۰، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۲، ص‌ص ۱ ــ ۶۷۰ (ترجمهٔ فارسی، ص ۲۷۹)؛ **تاریخ سیستان**، همانجا؛

Caetani, *Cronografia*, V, P. 1279.

صاحب شرطهٔ سیستان بشر حواری را بفتک کشتند و فعالیت خوارج در سراسر سیستان گسترش یافت.[۱] خوارج فعالیت خود را از سیستان به خراسان نیز کشاندند. گروهی از خوارج به سرکردگی صبیح که در اصل در میان اسرایی بوده که از ازارقه گرفته بودند، با حدود ۴۰۰ مرد سیستان را ترک گفت و در نزدیکی هرات به شتران بنوسعد حمله برد. ولایتدار خراسان جنید بن عبدالرحمان مری (ذکر او وقوع شورش را میان سالهای ۱۱۱ ق/ ۷۲۹ م و ۱۱۶ ق/ ۷۳۴ م قرار می‌دهد، یعنی سالهایی که جنید ولایتدار خراسان بود) حاکم مروروذ ضرار بن هلقام تمیمی را با دسته‌ای از تمیمیان به گرفتن صبیح فرستاد، اما خوارج دشمنان خود را از جای بکندند و بسلامت به سیستان بازگشتند. وخامت اوضاع خالد بن عبدالله قسری را ملزم ساخت تا مستقلاً از عراق مداخله کند. عبدالله بن ابی‌برده به مشرق فرستاده شد، صبیح دستگیر و اعدام گردید و طرفداران خوارج در خراسان بسختی گوشمالی یافتند. با اینهمه، این گوشمالی نتوانست جلوی فعالیت خوارج در این نواحی را بگیرد. سرکردهٔ دیگری به نام خالد خوارج پوشنگ و هرات را در شورشی تازه رهبری کرد. آنگاه خوارج به قصد جنگ با ضرار بن هلقام که در مروروذ بسر می‌برد رهسپار این شهر گردیدند. نبرد سنگینی میان دو طرف درگرفت، نیروهای ضرار پراکنده شدند و او خود گرفتار گردید و کشته شد، اما خالد نیز بواسطهٔ زخمهایی که برداشته بود درگذشت و شورشی که به رهبری وی برخاسته بود رفته‌رفته خاموش گردید.[۲]

۱ ــ **تاریخ سیستان**، همانجا؛

Caetani, *Cronografia*, V, P. 1414.

به گفتهٔ یعقوبی، **تاریخ**، ج ۲، ص ۳۸۳ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ۲۸۸)، این خود یزید بن غریف بود که در مجلس عام به دست پنج تن از خوارج کشته شد.

۲ ــ بلاذری، **انساب‌الاشراف**، دستنویس استانبول، اثیرافندی، ص ص b ۵۹۷ ــ ۷۲۹ a-b و بعد، نقل در

Caetani, *Cronografia*, V, PP. 1414-15;

کتاب العیون والحدائق، ص ص ۹ ــ ۱۰۸.

در این میان، ناتوانی یزید بن غریف در شکستن خوارج سیستان سبب گردید که وی را از ولایتداری برکنار کنند و اصفح بن عبدالله شیبانی (به گفتهٔ یعقوبی، کلبی) را بجای او بگمارند و محمد بن جهش را به فرماندهی سپاه سیستان برگزینند (به روایت **تاریخ سیستان** در ۱۰۸ ق/ ۷ــ ۷۲۶ م). گذشته از آنکه خوارج از درون ولایت این سرزمین را تهدید می‌کردند، زنبیل نیز از بیرون بر آن فشار می‌آورد. اصفح از اعتماد به نفس فراوانی برخوردار بود، اما نشان داد که شناخت چندانی از دشواریهای ارضی و اقلیمی مشرق افغانستان ندارد و همهٔ هشدارهایی را که در این زمینه به او می‌دادند به گوش نمی‌گرفت. وی برخلاف توصیه هایی که کارشناسان بومی به او می‌کردند، پای می‌فشرد که در زمستان به سرزمین زنبیل حمله کند. اصفح به تدبیر زنبیل در معابر تنگ ناحیه گرفتار آمد و زنبیل با فروگرفتن راهها اصفح و شمار زیادی از نیروهایش را از پای درآورد (۱۰۹ ق/ ۸ــ ۷۲۷). خالد قسری ناگزیر شد ولایتداران تازه‌ای به سیستان بفرستد. نخست محمد بن حجر کندی و در پی او عبدالله بن ابی بردة بن ابی‌موسی اشعری، شکنندهٔ صبیح خارجی (شعبان ۱۱۱ ق/ نوامبر ۷۲۹ م) به سیستان آمد.

گفتنی است که آن دسته از فرماندهان و ولایتداران عربی که از سرزمینهای مرکزی خلافت، یعنی از جایی که از احراز قدرت و حاکمیت عرب در آنجا زمان نسبتاً درازی می‌گذشت، به سیستان می‌آمدند، بالاتفاق نمی‌توانستند در برابر زنبیل کاری از پیش ببرند. گویی آنان همگی نیروی زنبیلها، سازگاری خود با فرهنگ و سنتهای مردم بومی مشرق افغانستان و ارادهٔ همهٔ این مردم به ایستادگی در برابر تازیان را دست کم گرفته بودند. فرماندهان عرب نیز نتوانستند دشواریهای ارضی و آب و هوای ناسازگار زمینداور، و مهمتر از همه ناحیهٔ برکشیده و سردتر غزنه و زابلستان را دریابند. تنها برادران صفاری، یعنی یعقوب و عمرو بودند که با شناخت و تجربه‌ای که از محل داشتند توانستند در مشرق افغانستان رخنه کنند و پیروزیهایی در این ناحیه بدست آورند.

تاریخ سیستان در سالهای پایانی خلافت هشام تا اندازه‌ای مبهم است؛ علت آن عمدتاً این است که اطلاعات **تاریخ سیستان** دربارهٔ ولایتداران این دوره ناقص و پراکنده است؛ اما دربارهٔ هفت سال آخر فرمانروایی اموی آگاهیهای نسبتاً فراوانی در دست داریم.

دورهٔ ولایتداری عبدالله بن ابی‌برده در سیستان هفت سال بدرازا کشید و کمتر ولایتداری اینهمه سال در این سرزمین حکومت راند. تا آنجا که ما می‌دانیم این مدت دراز در صلح و آرامش گذشت. **تاریخ سیستان** حکومت خردمندانه و دادگرانهٔ عبدالله و اقدام او در گماشتن محدث معروف مکتب بصره عبدالله بن حسین، معروف به ابوحریر به قضای سیستان را می‌ستاید. همچنین این کتاب از مسجدی یاد می‌کند که عبدالله بن ابی‌برده نزدیک دروازهٔ فارس زرنگ برآورد و مستغلات فراوانی خریده بر آن وقف کرد؛ مؤلف می‌گوید این مسجد تا روزگار وی (یعنی سالهای میانی سدهٔ پنجم هجری/ یازدهم میلادی) هنوز برجای بود. جدا از اشارات گه‌گاهی به ادامهٔ فعالیت خوارج، چیز دیگری از احوال این فرقه در روزگار ولایتداری عبدالله نمی‌دانیم.[۱]

در ۱۲۰ ق/ ۷۳۸ م که خالد بن عبدالله قسری، مخدوم عبدالله بن ابی‌برده از قدرت برافتاد، بی‌گفت و گو روزگار ولایتداری عبدالله نیز سرآمد. یوسف بن عمر ثقفی، والی تازهٔ عراق و مشرق ابراهیم بن عاصم عقیلی جزری را که در سال ۱۱۹ ق/ ۷۳۷ م در سفر جنگی اسد بن عبدالله قسری به ختل شرکت جسته بود نامزد ولایتداری سیستان کرد.[۲] ابراهیم ولایتدار پیشین را دربند کرد، و عبدالله بن ابی‌بردهٔ قسری نگون‌بخت مانند دیگر هواداران خاندان برافتادهٔ قسری گرفتار

۱ ــ **تاریخ سیستان**، ص ۱۲۷.

۲ ــ یعقوبی، **البلدان**، ص ۲۸٤، ترجمهٔ انگلیسی، ص ۹۵ (ترجمهٔ فارسی، ص ٦۰)؛ طبری، ج ۲، ص‌ص ۱۵۹۵؛ ۱۷۱۷؛ **تاریخ سیستان**، ص‌ص ۸ــ۱۲۷ که تاریخ برگماری ابراهیم بن عاصم به ولایتداری سیستان را بخطا در ۱۱٦ ق/ ۷۳٤ م قرار می‌دهد؛ ابن اثیر، ج ۵، ص ۱۸۷، دربارهٔ ابن شبرمه نگاه کنید به زندگینامهٔ کوتاه او در **معارف**، ص‌ص ۱ ــ ٤۷۰.

شکنجه گردید، دارایی او را مصادره کردند و سرانجام وی را کشتند. با اینهمه، منابع ابراهیم را فرمانروایی دادگر می‌دانند، و او تا مرگ هشام در ربیع‌الثانی ۱۲۵ ق/ ۷۴۳ م در قدرت باقی ماند. طبری ذیل سال ۱۲۲ ق/ ۷۴۰ م می‌گوید که «یوسف بن عمر ابن شبرمه را به سیستان فرستاد و [محمد بن عبدالرحمان] بن ابی‌لیلی را به کار قضا گماشت»، اما درواقع ولایتدار سیستان و قاضی‌القضات این ولایت هر دو می‌بایست یک تن باشند، زیرا عبدالله بن شبرمه الضبی شاعر، محدث و قاضی نامدار کوفه بوده است.

۷ ــ سالهای پایانی فرمانروایی اموی

ولید بن یزید بن عبدالملک، خلیفهٔ تازه یوسف بن عمر را در فرمانروایی عراق و نصر بن سیار را در ولایتداری خراسان ابقا کرد، اما وی پس از خلافتی که زمان آن از پانزده‌ماه هم کمتر بود بقتل آمد و پسرعمش یزید بن ولید بن عبدالملک (یزید سوم) بخلافت رسید (جمادی‌الثانی ۱۲٦ ق/آوریل ۷٤٤ م). در میان کسانی‌که یزید را به خلافت رساندند کلبیان شام و پسران خالد بن عبدالله قسری نیز حضور داشتند؛ از این‌روی یوسف بن عمر ثقفی بی‌درنگ از سمتی که داشت برکنار گردید و منصور بن جمهور کلبی بجای او فرستاده شد (رجب ۱۲٦ ق/ آوریل ۷٤٤ م).[1] منصور تنها سه ماه والی عراق بود و نتوانست به زیان ولایتدار وقت خراسان نصر بن سیار قدرتی در این سرزمین بدست آورد. اما در همین مدت سه ماه محمد یا یزید بن عزان یا غزان (یعقوبی و طبری این نام را به اختلاف ضبط کرده‌اند) را به حکومت سیستان فرستاد. در دولت گذشته وی کوشیده بود تا به سود کلبیان قدرت را در آن ولایت بدست گیرد که توفیقی نیافت و نتوانست عمرو بن محمد بن قاسم را که پروردهٔ یوسف بن عمر بود از آن ولایت بردارد؛ اما

۱ ــ دینوری، اخبار الطوال، ج ۱، ص‌ص ۵۰ ــ ۳٤۹ (ترجمهٔ فارسی، ۷ــ ۳٦٦)؛ طبری، ج ۲، ص‌ص ۹ ــ ۱۸۳٦ (ترجمهٔ فارسی، ج ۱۰، ص ٤۳۹۸)؛ ابن‌اثیر، ج ۵، ص‌ص ۲۰۲، ۵ ــ ۲۲۳.

اکنون توانست اوضاع را به زیان عمرو بگرداند و عمرو نیز برای اینکه گرفتار شکنجه و بدرفتاری تلافی‌جویانه نشود خود را کشت. محمد بن عزان پیش از آنکه رهسپار سند گردد، احتمالاً مدت کوتاهی بتنهایی در سیستان حکومت می‌راند. **تاریخ سیستان** مرگ ولایتدار پیشین را در صفر ۱۲٦ ق/ نوامبر— دسامبر ۷٤۳ م و در خود سیستان قرار می‌دهد؛ بنابراین احتمال دارد که ابراهیم بن عاصم هنگامی‌که هنوز بر سر کار بود و پیش از آنکه محمد بن عزان در سیستان پیدا شود درگذشت.[1]

در شوال ۱۲٦ ق/ ژوئیه— اوت ۷٤٤ م یزید سوم منصور بن جمهور را از ولایت عراق برداشت و عبدالله پارسا، پسر عمر بن عبدالعزیز را بجای او گماشت، بدان امید که احساسات ضداموی مردم در عراق را فرو نشاند.[2] عبدالله حرب بن قطن مخارق هلالی را به حکومت سیستان فرستاد، اما دورهٔ ولایتداری حرب دوره‌ای بسیار آشفته و پریشان بود. **تاریخ سیستان** آغاز درگیری فتنه و تعصب در میان اعراب سیستان را در این تاریخ قرار می‌دهد، اما نشانه‌های آشکاری در دست است که کشاکشهای درونی چندین دهه پیش از این آغاز شده بود و تازیان را از دست‌اندازی به قلمرو زنبیلها و تصرف خاک ایشان بازداشته بود. نفاق عمده در سیستان، مانند سالهای گذشته، میان قبایل تمیم و بکر بن وائل بود، و در میان گروه اخیر همدلی با خوارج، بویژه ازارقه ریشه‌هایی ژرف داشته است. این

۱ — یعقوبی، **تاریخ**، ج ۲، ص‌ص ۳۸۹، ٤۰۰ — ۳۹۹، ٤۰۷ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص‌ص ۲۸۵، ٦—۲۹۵، ۳۰۸)؛ **البلدان**، ص ۲۸٤، ترجمهٔ انگلیسی، ص ۹۵ (ترجمهٔ فارسی، ص ٦۰)؛ طبری، ج ۲، ص ۱۸۳۹؛ **تاریخ سیستان**، ص ۱۲۷. برای رویدادهای سرزمینهای مرکزی خلافت در این روزها نگاه کنید به ولهاوزن، **همانجا**، ص‌ص ٦۹— ۳۵۰.

۲ — طبری، ج ۲، ص‌ص ۵— ۱۸۵٤ (ترجمهٔ فارسی، ج ۱۰، ص‌ص ۱۸— ٦٤۱٦)؛ **کتاب العیون والحدائق**، ص‌ص ۳— ۱۵۲، ۱۵۷؛ ابن اثیر، ج ۵، ص‌ص ۹—۲۲۸؛ ولهاوزن، **همانجا**، ص‌ص ۳٦۹، ۳۸۳. به روایت طبری، ج ۲، ص ۱۸۳۷. منصور بن جمهور را بدوی‌ای چندان خشن، بی‌دین و غیرقابل اعتماد می‌دانستند که برای این شغل مناسب نبوده است.

هیجان و اضطراب میان اعراب محلی حرب بن قطن را هراسان ساخت و او سیستان را ترک گفت و سوار بن اشعر را به جانشینی خود گماشت. عبدالله بن عمر با شنیدن خبر جبن و ترس حرب سعید بن عمر یا عمرو را بجای او فرستاد و سعید در محرم ۱۲۸ ق/ اکتبر ۷٤۵ م وارد سیستان گردید. در این گیر و دار چیزی مانند جنگ خانگی در سیستان درگرفت. سوار بن اشعر که از تمیمیان بود در طی مدتی که والیان عراق پی در پی تغییر می‌یافتند قدرت خویش را نگهداشت، اما بکریها زیر لوای یکی از اعضای خود در سیستان به نام بحتر (یعقوبی: بجیر) بن سهلب متحد گردیدند. بحتر فرمانی از زبان عبدالله بن عمر برساخت و خود را ولایتدار سیستان و کرمان کرد. ولایتدار واقعی، سعید بن عمر که خود از طرفداران تمیم بود نتوانست شناسایی بکر را بدست آورد. جنگ تمام‌عیاری میان دو گروه درگرفت که طی آن هفتاد مرد پیر کشته شدند و به همین مناسبت این جنگ وقعة‌الشیوخ نام گرفت. قدرت در زرنگ اکنون در دست غوغا بود؛ سعید بن عمرو بحتر بن سلهب قدرتی نداشتند، و تودهٔ مردم سوار بن اشعر را به امیری خویش برگزیدند (جمادی‌الثانی ۱۳۰ ق/ ژانویهٔ ۷٤۸ م). اما چندان نگذشت که سوار از چشم مردم افتاد و به دست آنان کشته شد؛ بحتر را از شهر بیرون کردند و سرانجام وی را در بیابان یافتند و از پایش درآوردند؛ غوغا امیر تازه‌ای به نام هیثم بن عبدالله البعاث برگزیدند بدان شرط که هیچ بکری را به سیستان راه ندهد (گویا سیستان در اینجا بمعنی مدینهٔ سیستان، یعنی زرنگ است).[۱]

اکنون عامل تازه‌ای در سیستان پیدا شد که همانا شیبان بن عبدالعزیز یشکری، شورشگر خارجی بود. شیبان از یاران پیشوای خارجی، ضحاک بن قیس شیبانی بود که از آشفتگی اوضاع عراق و جزیره در پی قتل ولید دوم اموی و رقابت میان یزید سوم و مروان حمار بهره‌برداری کرده سر بشورش برداشت. خیزش ضحاک پشتیبانی گسترده‌ای در میان جمعیت ضداموی عراق یافت و حتی والی

۱ ــ تاریخ سیستان، ۳ ــ ۱۳۱.

عراق، عبدالله بن عمر و شاهزادهٔ اموی سلیمان بن هشام نیز به آن پیوستند. مروان، خلیفهٔ اموی تا پایان ۱۲۸ ق/ اوت ـــ سپتامبر ۷٤٦ م نتوانست این شورش را فرو نشاند.[۱] شیبان، پس از مرگ ضحاک، به پیشوایی خوارج برگزیده شد، اما ناگزیر شد از پیش عامر بن ضبارهٔ مری، سردار مروان عقب بنشیند. وی از راه فارس و کرمان به سیستان رفت و تردیدی نیست امید داشت که از این کنام معروف خوارج به او یاری رسانند. **تاریخ سیستان** که تنها منبعی است که از آمدن شیبان به سیستان خبر می‌دهد، از فرازآمدن مردم زرنگ بر وی چیزی نمی‌گوید.[۲]

اما برای افزودن برآشفتگی و هرج و مرج سیستان، شورشی ضداموی دیگری پا در میانه گذاشت. مدعی علوی، عبدالله بن معاویه، معروف به ذوالجناحین (از این‌روی است که فرقهٔ شیعی غالی را که از دعوی امامت وی هواداری می‌کردند جناحیه[۳] می‌خواندند)، نوادهٔ جعفر بن ابی‌طالب، برادر حضرت علی (ع) بود. در محرم ۱۲۷ ق/ اکتبر ـــ نوامبر ۷٤٤ م، در روزهای خلافت کوتاه ابراهیم بن ولید، عبدالله در کوفه که از مراکز کهن شیعه بود علم شورش برافراشت. نیروهای عبدالله بن عمر وی را از عراق به ایران راندند و پس از حدود یک سال، عبدالله بن معاویه از راه کرمان و سیستان به خراسان عقب نشست (۱۲۹ ق/ ۷ ـــ ۷٤٦ م) و سرانجام در هرات از شهرهای این ولایت بود که به دست مالک بن هیثم خزاعی، نمایندهٔ ابومسلم کشته شد.[٤] عبدالله بن معاویه بر سر راهش به خراسان در سیستان

۱ ـــ مقایسه کنید با:

Wellhausen, *op.cit.*, PP. 387-92, and, L. Veccia Vaglieri, *EL*[2], S.V. al-Dahhak b.Kas al-Shaybani».

۲ ـــ یعقوبی، **تاریخ**، ج ۲، ص ٤۰۵ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ۳۱٤)؛ طبری، ج ۲، ص‌ص ۱۹٤۱، ۹ـــ ۱۹٤۳ (ترجمهٔ فارسی، ج ۱۰، ص ۷۱ ـــ ٤٤٦۱)؛ **کتاب العیون والحدائق**، ص ۱۵۳؛ **تاریخ سیستان**، ص ۱۳۳؛ ولهاوزن، **همانجا**، ص‌ص ۵ ـــ ۳۹۲.

۳ ـــ مقایسه کنید با: M. G. S. Hodgson and Canard, *EL*[2], S.V. «Djandhiyya».

٤ ـــ مقایسه کنید با:

K. V. Zetterstéen, *EL*[2], S.V. «abdallah b. Mu'awiya»; Wellhausen, *op.cit.*, PP. 384-6, 540;
←

توقف کرد و در آنجا فراری پیش از وی شیبان بن عبدالعزیز و نیرویی از غوغای زرنگ با او جنگیدند. به روایت **تاریخ سیستان،** عبدالله بن معاویه توانست سرکردهٔ خوارج را از پای درآورد، اما هنگامی‌که پیروان شیبان خود را به زرنگ انداختند و دروازه‌های شهر را بر خود فراز کردند، نیروهای عبدالله که شمارشان اندک بود نتوانستند کاری از پیش برند و در نتیجه عبدالله زرنگ را گذاشته رهسپار فراه و هرات گردید.[1]

سالشماری و ترتیب رویدادها در **تاریخ سیستان** که تنها منبعی است که بتفصیل به این رویدادهای سیستان می‌پردازد آشفته است. این کتاب در گفتاری پیش از این می‌گوید که ولایتدار سیستان، حرب بن قطن سمت ولایتداری را نه به جهت ناتوانی در رودررویی با تعصب میان اعراب بکر و تمیم، بلکه بواسطهٔ اکراهش در جنگ با عبدالله بن معاویه به هنگام پیداشدن عبدالله در سیستان از

→
S. Moscati, «Studi su Abu Muslim. II Propaganda e politica religiosa di Abu Muslim», *RAL*, S. q. IV, 1949, PP. 484-5.

۱ ــ **تاریخ سیستان،** ص ۱۳۳. در منابع عربی از سرنوشت شیبان به گونه‌ای دیگر سخن می‌رود. طبری، ج ۲، ص‌ص ۹ــ۱۹۴۳ (ترجمهٔ فارسی، ج ۱۰، ص‌ص ۲۳ ــ ۴۵۰۷)، مقایسه کنید با ابن‌اثیر، ج ۵، ص‌ص ۷۰ ــ ۲۶۸، سه گزارش بدست می‌دهد: نخست از ابوهاشم مخلد بن محمد که می‌گوید شیبان از فارس به بحرین رفت و در آنجا کشته شد؛ دوم از ابومخنف که می‌گوید شیبان در جیرفت از شهرهای کرمان از عامر بن ضباره شکسته شد و به سیستان گریخت و در سال ۱۳۰ ق/ ۸ــ۷۴۷ م در این ولایت کشته شد؛ و سومی از ابوعبیده که می‌گوید شیبان از فارس به عمان رفت و در آنجا به دست امیر محلی جلندی بن مسعود ازدی بهلاکت رسید. درستی گزارش اخیر از آنجا مسلم می‌نماید که در طبری، ج ۳، ص‌ص ۹ــ۷۸، ذیل سال ۱۳٤ ق/ ۲ــ ۷۵۱ م (ترجمهٔ فارسی، ج ۱۱، ص ٤ ــ ٤٦۷۱) گزارش مفصلی دربارهٔ رفتن شیبان به عمان و قتل او به دست جلندی خارجی از فرقهٔ اباضیه که دشمن خارجیان فرقهٔ صفریه بود بدست می‌دهد. از این ماجرا باختصار در **تاریخ یعقوبی،** ج ۲، ص ٤۰۵ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ۳۱٤) و بتفصیل در **کتاب العیون والحدائق،** ص ۱۶۳ سخن رفته است. به گفتهٔ ولهاوزن در **پادشاهی عرب و فروپاشی آن،** ترجمهٔ انگلیسی، ص ۳۹۵، زیرنویس ۱، ذکر ابومخنف از قتل شیبان در سیستان با مرگ یکی دیگر از سرکردگان خارجی که همان نام را داشته درآمیخته است. شیبان دومی شیبانی بن سلمه بود که در خراسان فعالیت داشت و در ۱۳۰ق/۸ــ۷٤۸م درسرخس کشته شد نه سیستان.

دست داده است. از این روی، والی عراق عبدالله بن عمر وی را برکنار کرد و در شعبان ۱۲٦ ق/ مه ــ ژوئن ۷٤٤ م محمد بن عوان را بجای او فرستاد.[1] بدیهی است که این مرد محمد بن عزان یا غزان کوفی است که منصور بن جمهور وی را به حکومت سیستان و سند گماشت. گویا در **تاریخ سیستان** ترتیب تاریخی دربارهٔ گماشتن حرب بن قطن و محمد بن عزان برعکس شده است، یعنی نخست محمد بن عزان در خلافت یزید سوم از منصور بن جمهور ولایت سیستان یافت و پس از فاصله‌ای کوتاه حرب بن قطن به فرمان عبدالله بن عمر به ولایتداری سیستان رسید. ترتیب ولایتداران در فهرستی که یعقوبی در **البلدان** بدست می‌دهد چنین است و با ترتیب رویدادهایی که همین مؤلف در **تاریخ** به شرح آنها می‌پردازد همخوانی دارد. کوتاهی زمان اقامت محمد بن معز در سیستان ــ اگر اصلاً دیداری از این ولایت کرده باشد ــ و این حقیقت که هر دو نامزد ولایتداری در سال ۱۲٦ ق/ ٤ ــ ۷٤۳ م به سمت خود گمارده شدند، بآسانی روشن می‌سازد که چرا مؤلف **تاریخ سیستان** ترتیب رویدادها را درآمیخته است.

چون مروان بن محمد حمار می‌کوشید تا قدرت خود را در پی هرج و مرج و آشفتگی سه خلافت کوتاه گذشته استوار سازد، از این روی روزگار خلافت وی که آخرین خلیفهٔ اموی بود همواره در جنگ گذشت. عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز را خواه‌ناخواه از ولایتداری عراق برکنار کردند، زیرا هنگامی‌که شورشگر خارجی، ضحاک بن قیس آشکارا بر عراق و جزیره استیلا یافت، هم عبدالله و هم والی پیشین منصور بن جمهور وی را فرمانروای واقعی دانسته بسوی او رفتند (شوال ۱۲۷ ق/ اوت ۷٤۵ م).[2] اما در ۱۲۹ ق/ ۷٤۷ م مروان عراق را از شیبان بن عبدالعزیز، جانشین ضحاک بازگرفت. از شخصیتهای برجسته در این جنگ که در کنار مروان شمشیر می‌زده رجل قیسی، یزید بن عمر بن هبیرهٔ فزاری بوده که

۱ ــ **تاریخ سیستان**، ص‌ص ۳۰ ــ ۱۲۹.

۲ ــ ولهاوزن، همانجا، ص‌ص ۹۰ ــ ۳۸۹.

پدرش در روزگار خلافت یزید بن عبدالملک فرماندار کوفه بوده است. اکنون یزید بن عمر به فرمانروایی عراق گماشته شد. در این هنگام عامر بن ضباره، سردار مروان بقایای خوارج را تا کرمان دنبال کرد و همچنین مدعی علوی عبدالله بن معاویه را بشکست و او را به خراسان هزیمت داد (۱۳۰ ق/ ۸ــ ۷۴۷ م). گویا در این هنگام ابن هبیره، عامر بن ضباره را نامزد ولایتداری سیستان کرد، اما به گفتهٔ یعقوبی عامر هرگز نتوانست سمت خویش را بدست گیرد: بی‌گمان **تاریخ سیستان** هیچ یادی از وی نمی‌کند.[1] همینکه کارها سامان یافت ابن هبیره به عامر فرمان داد که بی‌درنگ از کرمان رهسپار نهاوند شود و نیروهای نصر بن سیار را از محاصرهٔ سپاهیان ابومسلم نجات دهد،[2] اما عامر پیش از آنکه بتواند به مقصد خود برسد به دست قحطبة بن شبیب طایی، سردار ابومسلم بهلاکت رسید (رجب ۱۳۱ ق/ مارس ۷۴۹ م).[3]

مروان به یاری نیروی تن خویش و لشکرکشیهای بی‌وقفه توانست باری دیگر پایه های دولت اموی را در عراق و مشرق استوار سازد، اما پیشرفت دعوت عباسی در خراسان به پیشوایی مدبرانهٔ ابومسلم دست‌آوردهای او را تهدید می‌کرد. با اینکه در پی مرگ هشام دگرگونیهای فراوانی در دولت اموی روی داد نصر بن سیار در ولایتداری خراسان باقی ماند. چون نصر تماسی با دولت مرکزی اموی در مغرب نداشت و کمکی از آنجا به او نمی‌رسید، ناگزیر بود خود دست به کوشش زند و خویشتن را در برابر همهٔ رقابتها و دسته‌بندیهای قبیله‌ای اعراب خراسان نگهدارند؛ با اینهمه از سال ۱۲۸ ق/ ٦ــ ۷۴۵ م بالاگرفتن نیروی جنبش ابومسلم پایه های قدرت وی را بلرزه درآورد. مدت دو یا سه سال عراق و ایران در دست

۱ ــ یعقوبی، **البلدان**، ص ۲۸۵، ترجمهٔ انگلیسی، ص ۹٦ (ترجمهٔ فارسی، ص ٦۰).

۲ ــ نصر خود در ربیع‌الاول ۱۳۱ ق/ نوامبر ۷۴۸ م، درست پیش از شهربندان نهاوند در سن ۸۵ سالگی درگذشت. مقایسه کنید با طبری، ج ۳، ص ۲، و زترشتین، **دایرة‌المعارف اسلام**، چاپ یکم، ذیل «نصر بن سیار».

۳ ــ ولهاوزن، **همانجا**، ص ۵۴۰.

گروههای مخالفی چون خوارج هوادار شیبان و شیعیان غالی طرفدار عبدالله بن معاویه بود. تنها در ۱۲۹ ق/ ۷٤۷ م بود که این شورشها سرکوبی یافتند و نصر بن سیار توانست تماس مؤثر و سودمندی با مروان پیروزمند و ابن هبیره بگیرد. اما اکنون دیگر بسیار دیر شده بود. در همان سال جنبش ابومسلم شکل قطعی خود را در مرو پیدا کرد. نصر در ربیع‌الثانی ۱۳۰ ق/ دسامبر ۷٤۷ م ناگزیر شد نیشابور را رها کند و خلیفه نتوانست به درخواستهای یاری نصر پاسخی گوید مگر اینکه نیرویی را به یاری سردار قیسی نباتة بن حنظلة کلامی به گرگان فرستاد که قحطبة بن شبیب وی را بشکست و بکشت (ذی‌الحجة ۱۳۰ ق/ اوت ۷٤۸ م).[۱]

چندان نگذشت که ابومسلم بر سراسر خراسان استیلا یافت و نصر را به غرب هزیمت داده تا جبال عقب نشاند. در همان روزها نیرویی مرکب از ۳۰۰۰ مرد[۲] را به فرماندهی مالک بن هیثم خزاعی به سیستان فرستاد. ولایتدار اموی سیستان در این ایام هیثم بن عبدالله بود که می‌بایست وی را ابن هبیره هنگامی‌که عامر بن ضباره رهسپار یاری‌دادن نیروهای نصر بن سیار در نهاوند شده بود و هنگامی‌که هنوز دولت اموی راههایی را که از جنوب ایران می‌گذشتند در دست داشت، بشتاب به این ولایت فرستاده باشد. تنها **تاریخ سیستان** است که از هیثم بن عبدالله به نام یاد می‌کند. مالک به‌پای دروازه‌های زرنگ آمد و به مردم شهر دستور داد تا دروازه‌های شهر را به‌روی او بگشایند و هیثم و نیروی اندک او را که ۱۰۰۰ سرباز شامی بودند به دست او بسپارند. مردم بومی از خیانت به ولایتدار بومی و سپردن او به دست کسی‌که قصد کشتن او داشت سر باز زدند، اما حاضر شدند که اگر به هیثم و شامیان اجازه داده شود تا آزادانه به غرب بروند یک ملیون درهم فدیه بپردازند. مالک این پیشنهاد را پذیرفت و پس از آن اجازه یافت به شهر و کهندز آن درآید.[۳]

۱ ــ **همانجا**، ص‌ص ٤۰ ــ ۵۳۹.

۲ ــ این شمار اندک می‌نماید و بی‌گمان باید آن‌را سی هزار خواند نه سه هزار.

۳ ــ یعقوبی، **البلدان**، **همانجا**؛ **تاریخ سیستان**، ص‌ص ۵ ــ ۱۳٤.

بخش چهارم

سیستان در دورۀ عباسیان

۱ ـ ولایتداران نخستین عباسی

انقلاب عباسیان موجب دگرگونی جهان‌بینی و توازن سیاسی درون خلافت گردید، خلافتی که در گذشته سیاست عربی امویان که صبغهٔ ملی داشت بر آن غالب بوده است. با انتقال تختگاه خلافت از شام به عراق، شتاب در اقتباس شیوه‌های اداری و رسوم حکومتی ایرانیان، و وابستگی خلفای نخستین عباسی به پاسداران خراسانی خود که ابناءالدوله خوانده می‌شدند، خراسان و مشرق پیوند سیاسی و اقتصادی بسیار نزدیکی با سرزمینهای مرکزی خلافت پیدا کردند. با اینهمه جابجایی دودمان فرمانروا تأثیر چندانی بر مسایل داخلی سیستان نگذاشت. اختلافات قبیله‌ای کوچ‌نشینان عرب از میان نرفت. جنبشهای انقلابی سیاسی ـ دینی همچنان اوضاع بیرون شهر را آشفته می‌داشت. خواه این جنبشها خاستگاه شیعی یا خارجی داشتند، یا ملهم از جریانهایی بودند که گرایشهای ایران‌دوستانه داشتند، مانند جریان نومزدکی، از ژرفای دل گرایش بدان داشتند که به بیان ناخرسندی روستاییان ایرانی از اربابان عرب و طبقات دهقان ایرانی که آیین تازهٔ اسلام را پذیرفته بودند و با تازیان آرمان مشترکی یافته بودند بپردازند.[۱]

۱ ـ مقایسه کنید با

G. H. Sadighi, *les mouvments religieux iranien sau IIe*, PP.42-3, 47 and *Passim* and Barthold, *Turkistan down*
←

در سیستان نیز اوضاع چنین بود. مسایل داخلی گذشته، یعنی ستیزه های قبیله ای و گروهبندیهای عرب به قوت خویش باقی بود؛ نیروی خوارج بجای اینکه فروکش کند بالا گرفت؛ گرایشهای جدایی‌خواهانهٔ بست همچنان پابرجای بود، و تسلط عناصر آشوبگری چون عیاران و سرهنگان ایشان بیشتر گردید. در مسایل بیرونی، قدرت زنبیلهای زمینداور و زابلستان تضعیف ناکرده باقی ماند؛ دامنهٔ مرزهای دارالاسلام از مشرق بست فراتر نمی‌رفت؛ و با ناپایداری همیشگی نهاد فرمانروایی عرب در سیستان کمتر امید می‌رفت که فتوح پایداری در مشرق افغانستان انجام گیرد. پس از کمتر از پنجاه سال حکومت عباسی در سیستان، استیلای بی‌واسطهٔ خلفا در این سرزمین آنچنان ضربه خورد که دیگر هرگز وضعیت پیشین خود را بازنیافت. رهبر خارجی، حمزة بن آذرک یا عبدالله قدرت را بدست گرفت؛ سپاهیان خلیفه هرگز نتوانستند از سیستان بیرونش کنند، و پیروزی وی راه قدرت‌یافتن رهبر عیاران، صالح بن نصر و برادران صفاری را که چند دهه پس از آن روی داد هموار ساخت.

گویا مالک بن هیثم تنها نمایندهٔ موقت قدرت ابومسلم در سیستان بوده است. درست پس از آنکه سفاح امور خلافت را بدست گرفت (ربیع‌الاول ۱۳۲ ق/ اکتبر ۷۴۹ م)، ابومسلم یکی از معتمدترین هوادارانش به نام عمر بن عباس بن عمیر را به سیستان فرستاد. عمر برادرش ابراهیم را پیش فرستاد و او را به ولایتداری سند گماشت. لازم بود که سپاهیانی را استخدام کرده همراه ابراهیم به

→

to Mongol invasion, PP. 197FF.

برای درآوردن طبقات دهقان ایرانی در کنار تازیان و آرمان آرامش و ثبات اجتماعی این نکته اهمیت دارد که در جنگ نهایی با شورشگر دینی ــ سیاسی ایرانی در خراسان، یعنی استاذسیس، سردار خلیفه، خازم بن خزیمه فرماندهی به نام تورارخداه (صورت دقیق این نام دانسته نیست) برای نگهداری عقبهٔ سپاه داشت که وی را «از پسران شاهان ایرانی خراسان» (من ابناء ملوک عجم خراسان) توصیف می‌کنند (طبری، ج ۳، ص ۳۵۶). (اشپولر **در ایران در قرون نخستین اسلامی**، ص ۳۵۴، زیرنویس ۹ بخطا می‌گوید که تورارخداه یکی از سرداران استاذسیس بود).

سند بفرستد و حاکمیت عباسی را در آنجا برقرار کند. در روزهای انقلاب عباسی، سند در دست منصور بن جمهور، والی سابق اموی در عراق بود که پس از فرونشاندن شورش ضحاک خارجی در آن سرزمین و پس از طوفان بزرگی که امویان را از هر سو دور گرفت، دستگاه مستقلی برای خود بنیاد کرد.[۱] بنابراین، عمر بن عباس به فرماندهٔ پاسدارانش (والی الشرطه)، یزید بن بسطام بفرمود که از مردم بخواهد به صفوف سپاه بپیوندند (استنفار کند). کوشش سربازگیری برای جنگ در سرزمینی دوردست و ناخواستنی سبب شورش مردم گردید. هستهٔ این شورش غوغای شهر بودند، اما پاره‌ای از بزرگان و بنوتمیم همیشه گردنکش نیز در آن دست داشتند. یزید بن بسطام در این شورش کشته شد و بزودی سراسر شهر به دست غوغا افتاد. ولایتدار سیستان، عمر بن عباس ناگزیر به ترک زرنگ گردید و به بست پناه برد. تمیمیان زرنگ در پی عمر بن عباس روان گردیدند و مطهر بن میسره نیز که از بنوتمیم بود از بست به زرنگ آمد تا همقبیلگان خود را در بیرون‌راندن یزید بن بسطام یاری دهد. در ریگستان میان دو شهر نبرد خونینی درگرفت و عمر کشته شد (جمادی‌الاولی ۱۳۳ ق/ دسامبر ۷۵۰ م). ابومسلم با شنیدن اخبار آشوبهای سیستان ابوالنجم عمار (یعقوبی: عمران) بن اسماعیل را به سیستان فرستاد تا به یاری عمر بشتابد و اگر دیر شده و کار از کار گذشته است خود عهده‌دار ولایتداری این سرزمین گردد. اما وی بختی خوشتر از عمر بن عباس نداشت. گروه تازه‌ای از مردم بست به سرکردگی ابوعاصم نامی به بنی‌تمیم

۱ ــ چنانکه از رویدادهایی که در زیر بتفصیل از آنها یاد می‌شود بر می‌آید، کوششهای ابراهیم برای استخدام سپاه در سیستان برای آنکه بتواند به یاری آنها سند را برای عباسیان تصرف کند از همان آغاز با ناکامی روبرو گردید. تنها در ۱۳٤ ق/ ۲ ــ ۷۵۱ م بود که سفاح توانست موسی بن کعب تمیمی را با ۳۰۰۰ مرد جنگی که در بصره استخدام کرده بودند به سند بفرستد. موسی منصور بن جمهور را بشکست و او را به بیابان راند و منصور در بیابان هلاک گردید (یعقوبی، **تاریخ**، ج ۲، ص ٤۲۹؛ ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ۲ ــ ۳٤۱؛ طبری، ج ۳، ص ۸۰؛ ترجمهٔ فارسی، ج ۱۱، ص ٤٦۷۳؛ **کتاب العیون والحدائق**، ص ۲۱۱؛ ابن اثیر، ج ۵، ص ۳٤۷).

زرنگ پیوستند؛ ابوالنجم عمر کشته شد و بی‌آنکه کسی از بیرون ولایت حاکمیت ابوعاصم را تأیید کند برای بقیهٔ ایام خلافت سفاح عملاً قدرت را در سیستان بدست گرفت.[1]

منصور خلیفهٔ تازه بسرعت خود را از دست زیردست بسیار نیرومندش ابومسلم رها ساخت (شعبان ۱۳۷ ق/ فوریهٔ ۷۵۵ م).[2] ولایتدار تازهٔ خراسان، ابوداود خالد بن ابراهیم ذهلی کوشید تا شورش سیستان را فرو نشاند، زیرا اکنون بیش از چهار سال بود که شورشیان اختیار ولایت را در دست داشتند. این بدست گرفتن بی‌زحمت قدرت سبب گردید که ابوعاصم سودای گسترش سلطهٔ خویش به خراسان را در سر بپروراند. ابوداود خالد سلیمان بن عبدالله کندی را به گرفتن سیستان فرستاد. سلیمان از هرات راهی سیستان گردید و از راه اسفزار بسوی جنوب پیش راند و نزدیک فراه با نیروهای ابوعاصم روبرو شد. وی ابوعاصم را در جنگ بشکست و بکشت. بدین‌ترتیب سیستان برای عباسیان بازگرفته شد (ربیع‌الثانی ۱۳۸ ق/ سپتامبر ـــ اکتبر ۷۵۵ م). سلیمان پیروزمند بسوی بست پیش راند و از آنجا رهسپار الرخج گردید و زنبیل را ناگزیر ساخت از پیش او عقب بنشیند. در این میان ستیزه‌های حزبی یکبار دیگر در سیستان از سر گرفته شد، و منصور ولایتدار تازه‌ای به نام هناد السری را به سیستان فرستاد (۱٤۰ ق/ ۸ ـــ ۷۵۷ م). سلیمان از الرخج و بست بازگشت و بر سر راه خود یک شورشی خارجی به نام حضین بن رقاد را بکشت. غنایم گرفته از جنگ با زنبیل و خارجی شکست‌خورده سلیمان را وسوسه کرد که به سرپیچی از فرمان منصور برخیزد و بکوشد تا ولایتدار تازه را از سیستان بیرون کند. اما مردم زرنگ به پشتیبانی از

۱ ـــ یعقوبی، **البلدان**، ص ۲۸۵، ترجمهٔ انگلیسی، ص ۹۶ (ترجمهٔ فارسی، ص ٦۱)؛ **تاریخ سیستان**، ص ۷ ـــ ۱۳٦. همچنین نگاه کنید به پیوست پایان کتاب.

۲ ـــ در این‌باره نگاه کنید به:

Moscati, studi Su Abu Muslim. III la Fine di Abu Muslim, *RAL*, S. 8, V, 1950, PP. 89-105, and spuler, *op.cit.*, PP. 47-9.

هناد که نمایندهٔ قانونی خلیفه بود برخاستند و سلیمان شکسته و دستگیر گردید؛ اما در پایان سال ۱۴۱ ق / آوریل ــ مه ۷۵۹ م خلیفه هناد را نیز از ولایتداری برداشت و زهیربن محمد ازدی را بجای او فرستاد.[۱]

رویدادهای گذشته دوباره تکرار گردید. هناد حاضر نشد تا شهر زرنگ را به زهیر بن محمد بسپارد، اما وی نیز شکسته و دستگیر شد. زهیر نیز بعدها با شورش یکی از سرداران خود به نام شجاع بن عطار (عطاء؟) روبرو گردید. این شجاع را با سپاهی به سند فرستاده بودند، وی با انبوهی از غنایم بازگشت که از آن شمار بودند چندین زنجیر فیل. شجاع را مدت یک ماه در کهندز زرنگ محاصره کردند و با رسیدن کمک برای زهیر کوشش شجاع برای بدست گرفتن قدرت خنثی گردید (ذی الحجه ۱۴۳ ــ محرم ۱۴۴ ق/ مارس ــ مه ۷۶۱ م). در این هنگام زهیر باری دیگر بر اوضاع مسلط گردید و عتیبة بن موسی را برای استقرار دوبارهٔ حاکمیت خود در بست به این شهر فرستاد. اما یکبار دیگر، تمرکز عناصر سرکش و قانونشکن در این شهر مرزی که همواره آماده بودند تا در هر اقدام خطرناک شرکت جویند عتیبه را وسوسه کرد تا با رسیدن بدین شهر اعلان استقلال کند. زهیر ناگزیر شد از سیستان راهی بست شود و درجایی میان بست و الرخج با عتیبه نبرد کند. وی در این نبرد عتیبه را بشکست و بکشت و پس از آن راهی بست گردیدوباری دیگر نظم را به این شهر بازگرداند. در این هنگام از منصور در عراق فرمانی رسید که زهیر باید به پایتخت خلافت بیاید.[۲] از این روی، زهیر دو تن از یاران معتمدش، عبیدالله بن العلاء را در جنگ و نماز و حصین بن محمد را

۱ ــ **تاریخ سیستان**، ص‌ص ۴۱ ــ ۱۳۹.

۲ ــ **تاریخ سیستان** اشاره می‌کند که زهیر را منصور برای آیین اعلان ولیعهدی پسرش مهدی به غرب فراخواند، اما انتقال اجباری وراثت خلافت از برادرزادهٔ منصور عیسی بن موسی به مهدی تا ۱۴۷ ق/ ۷۶۴ م پیش نیامد، مقایسه کنید با یعقوبی، **تاریخ**، ج ۲، ص ۴۵۷ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ۳۷۳)؛ طبری، ج ۳، ص‌ص ۵۲ ــ ۳۳۱ (ترجمهٔ فارسی، ج ۱۱، ص ۴۷ ــ ۴۹۲۷)؛ **کتاب العیون والحدائق**، ص‌ص ۶۰ ــ ۲۵۷؛ ابن‌اثیر، ج ۵، ص‌ص ۴ ــ ۴۴۱.

در گرفتن خراج بجای خویش گماشت و خود راهی تختگاه خلافت گردید.[۱]

زهیر هرگز از عراق به سیستان بازنگشت، اما در عوض منصور پسر خود یزید را به ولایتداری سیستان فرستاد. یزید در شوال ۱٤٦ ق/ دسامبر ۷٦۳ م به زرنگ رسید. دربارهٔ ولایتداری او در چهار سال آینده چیزی در منابع نیامده مگر اینکه او را بخاطر دادگریش بسیار حرمت می‌نهادند. تا اینکه در ۱۵۰ ق/ ۷٦۷ م ناگزیر گردید به رودررویی با شورشی بپردازد که در بست درگرفته بود. از رهبران این شورش یکی محمد بن شداد بود که در **تاریخ سیستان** از وی به نام یکی از لغیریان یاد شده است (ملک الشعرای بهار حدس زده که صورت درست این کلمه ابوالعنبریان است، اما چیزی دربارهٔ این گروه دانسته نیست)[۲] و دو مرد زردشتی به نامهای آذرویهٔ المجوسی و مرزبان المجوسی. بزودی نیروهایشان چندان بالا گرفت که به خود سیستان حمله بردند. یزید بن منصور در نبرد شکسته شد و از سیستان به نیشابور رفت و عبیدالله بن العلاء را به جانشینی خود فرستاد (۱۵۱ ق/ ۷٦۸ م).[۳] بهار این پرسش جالب را پیش کشید که آیا شورش محمد بن شداد و دو هم پیمان زردشتی او با شورش سال ۱۵۰ ق/ ۷٦۷ م به پیشوایی استاذسیس که منابع عربی به او داغ پیامبر دروغین می‌زنند پیوستگیهایی داشته یا نه. استاذسیس در بادغیس ظهور کرد. وی هواداران اصلاحگر زردشتی، به‌آفرید را به خیزش فراخواند. به‌آفرید خود اندکی پیش از آن به دست ابومسلم کشته شده بود و گویا جنبش او آشوبهای پردامنه‌ای در نواحی هرات و مشرق خراسان، قهستان و سیستان پدید آورده بود و این شورشهای گسترده حکایت از آن دارند که برانگیختن

۱ــ **تاریخ سیستان**، ص‌ص ۲ ــ ۱٤۱.

۲ــ **همانجا**، ص ۱٤۲، زیرنویس ۳. خاندانی به نام عنبریان در شهر بیهق یا سبزوار زندگی می‌کردند که گفته می‌شود از دیرباز در این شهر بسر می‌بردند (ابن فندق، **تاریخ بیهق**، ویرایش احمد بهمنیار، تهران، ۱۳۱۷ ش/ ۱۹۳۸ م، ص‌ص ۲۲ ــ ۱۱۹).

۳ــ **تاریخ سیستان**، ص‌ص ۳ ــ ۱٤۲.

همدلی با زردشتیان هنوز امکانپذیر بوده است.[1] نام فرمانده اصلی سپاهیان استاذسیس، یعنی حریش سجستانی این برداشت را که وی همدلانی در سیستان نیز داشته است قوت می‌بخشد.[2] شورش وی در سال ۱۵۱ ق/ ۷۶۸ م به دست خازم بن خزیمه نخشلی تمیمی که منصور وی را به یاری پسرش مهدی که در آن روزها در نیشابور بسر می‌برد به خراسان فرستاده بود سرکوبی یافت، اما همخوانی تاریخها با قیام محمد بن شداد در سیستان بی‌گمان جالب است.

واکنش منصور دربارهٔ گزارشهایی که از آشوبهای سیستان می‌رسید فرستادن سرباز کهنه کار و فرماندهٔ پیشین آخرین خلفای اموی، یعنی معن بن زائدهٔ شیبانی به این سرزمین بوده است. بدین‌ترتیب، معن بن زائده به زرنگ آمد، نظم را با نیرومندی به شهر بازگرداند و عبیدالله بن العلاء و همدستانش را از کار برکنار کرد.[3] یعقوبی در فهرستی که از ولایتداران سیستان بدست می‌دهد، از ابراهیم بن حمید مروروذی نامی یاد می‌کند که به گفتهٔ او سلف معن در ولایتداری بوده است، اما **تاریخ سیستان** نامی از این ابراهیم نمی‌برد.[4] همچنین این اثر از سرکوبی شورش محمد بن شداد در بست نیز یادی نمی‌کند؛ با اینهمه جای سخن نیست که این کار با موفقیت انجام یافته است. معن و برادرزاده‌اش یزید بن مزید، ولایتدار آیندهٔ

۱ ــ دربارهٔ استاذسیس و خیزش او نگاه کنید به ی. ه. کرامرس، **دایرة‌المعارف اسلام**، چاپ یکم، زیر «استاذسیس»؛

Sadighi, *Les mouvments religieux iraniens*, PP. 155-68; spuler, *Iran in Früh- islamischer Zeit*, PP. 51, 197.

(**ایران در قرون نخستین اسلامی**، ۸٤، ۸ ــ ۳۵۷)

۲ ــ طبری، ج ۳، ص ۳۵۷؛ **کتاب العیون والحدائق**، ص ۲٦۳؛ ابن اثیر، ج ۵، ص ٤۵۳.

۳ ــ معن در نُه سال گذشته والی یمن بود. وی در سالهای نخست انقلاب عباسیان از اختفا بیرون آمد و با دولت تازه‌ای که بر سر کار آمده بود آشتی کرد. برای زندگینامهٔ مفصل او نگاه کنید به ابن‌خلکان، **وفیات الاعیان**، ترجمهٔ دسلان، ج ۳، ص‌ص ٤۰۸ ــ ۳۹۸ و نیز زترشتن، **دایرة‌المعارف اسلام**، چاپ یکم، زیر مقالهٔ «معن بن زائده».

٤ ــ یعقوبی، **البلدان**، ص ۲۸۵، ترجمهٔ انگلیسی، ص ۹۷ (ترجمهٔ فارسی، ص ٦۱).

آذربایجان، ارمنستان و شروان نیای دودمان شروانشاهان یزیدی یا مزیدی[1]، بسوی الرخج پیشروی کردند. هدف ایشان با طاعت درآوردن زنبیل و گرفتن خراج از وی بوده که بواسطهٔ ناتوانی و چنددستگیهای تازیان، از روزگار حجاج تا کنون پرداخت نشده بود. بی‌تصرف کامل پایگاه بست و فرونشاندن همهٔ شورشهایی که در آن بر پا بود، این پیشروی نمی‌توانست بی‌خطر باشد.

دربارهٔ این سفر جنگی منابع درجهٔ یکی در دست داریم که از آن شمار است بویژه **فتوح البلدان** بلاذری. زنبیل هدایایی از شتر، برده و چادر ترکی (قبیب ترکیه؛ گویا در **تاریخ سیستان** این عبارت تحریف یافته و به صورت قباهای ترکی از ابریشم درآمده است) برای سرکردهٔ تازی فرستاد، اما این هدایا چندان نبود که چشم معن بن زائده را سیر کند و او را از ادامهٔ پیشروی بازدارد. وی و یزید به درون زمینداور پیش تاختند، اما در آنجا دریافتند که زنبیل بسوی شمال عقب نشسته و به قرارگاههای تابستانی خود در سردسیر زابلستان رفته است. با اینهمه تازیان به تعقیب او ادامه دادند و سپاهیان زنبیل را بشکستند و بسیاری را باسارت گرفتند که از آن شمار بود فرج الرخجی که بعدها دبیر ضیاع الخاصه یا ادارهٔ مربوط به املاک خالصهٔ مأمون گردید و نیز زیاد پدر فرج (باید در شمار ۳۰۰۰۰ اسیری که منابع یاد کرده‌اند مبالغه رفته باشد). جانشین زنبیل ماوند (**تاریخ سیستان**: داماد اوماوید) خود را به نوای معن داد و از او درخواست صلح کرد. منصور، خلیفهٔ عباسی در بغداد استقبال گرمی از معن و سپاهیان همراهش کرد و بفرمود تا از دیوان جیش برای ایشان مستمری تعیین کنند. با آغازشدن زمستان معن به بست بازگشت.[2]

۱ ــ دربارهٔ او نگاه کنید به **تاریخ شروان و دربند** *(A history of Sharvan and Darbad)*، کیمبریج، ۱۹۵۸، متن، ص‌ص ۲ ــ ۱، ترجمهٔ انگلیسی، ۳ ــ ۲۲، مقایسه کنید با ص ۵٦ که منجم‌باشی از کتاب زندگینامه‌ای ابن‌خلکان نقل می‌کند (= ترجمهٔ دسلان ج ٤، ص‌ص ۳۲ ــ ۲۱۸).

۲ ــ بلاذری، **فتوح البلدان**، ص ٤۰۱، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۲، ص‌ص ۲ ــ ٦۷۱ (ترجمهٔ فارسی، ص‌ص ۸۰ ــ ۲۷۹)؛ **تاریخ سیستان**، ص‌ص ٤ ــ۱٤۳؛ ابن‌اثیر، ج ۵، ص ٤٦٤. دربارهٔ فرج الرخجی نگاه ←

بدین‌ترتیب معن در داخل پیروزی بزرگی بدست آورد. اما در بیرون از مرزهای سیستان حکومت وی کمتر خرسند کننده بود. زورگویی و زیاده‌ستانی او ناخرسندی گسترده‌ای پدید آورد. عبیدالله بن العلاء و دیگران از محتشمان سیستان به منصور نامه کردند و از بدرفتاری ولایتدار او بنالیدند. نامه را در راه گرفتند و پیش معن بردند و او دستور داد تا عبیدالله را ٤۰۰ تازیانه زدند و یارانش برای اینکه جان خویش را نجات بخشند ناگزیر شدند مالی فراوان به او بپردازند. معن بیشتر مالی را که از مردم گرفت مسرفانه خرج کرد تا خود را در فتوت و جوانمردی که علی‌الرسم از آن سید عرب بود بلندآوازه سازد. یکبار خزانهٔ ولایتی را بکلی خالی کرد و تمامی نقدینهٔ آن‌را به شاعر مدیحه‌سرا ابوالسمط مروان بن سلیمان داد که از اعضای خاندان معروف شاعر ابوحفصه بوده است.[1] همچنین وی دست بکار برآوردن کاخی دربست گردید و کسانی را که به آنها گمان همدلی با خوارج می‌رفته به کار در این کاخ وا می‌داشت؛ اما کار در کاخ به خوارج فرصت داد که ولایتدار را به زخم شمشیر فرو گیرند. گروهی از خوارج به رهبری ابوالغلام (ابوالعلاء یا ابوالعلام) نامی از مردم طاق که روستایی نزدیک زرنگ بود تدبیری اندیشیدند و با شمشیرهای برهنه‌ای که در پشته‌های نی پنهان کرده بودند به کاخ درشدند و آنگاه به بام رفته معن را که به باده‌گساری سرگرم

→

کنید به جهشیاری، **کتاب الوزراء والکتاب**، ص‌ص ۱۹ ــ ۲۱۸ (ترجمهٔ فارسی، ص‌ص ٦ ــ ۳٤٤). وی به یاری مولایش حمد و نه دختر هارون‌الرشید به مقامات اداری بلندی رسید؛ پسرش عمر ولایتدار فارس گردید و در دورهٔ معتصم و خلفای پس از وی نفوذ فراوان یافت. (رک:

(Sourdel, *le visirat ʿabdaside*, II, index S.V.

فرخ الرخجی موضوع سه حکایت **جوامع الحکایات** عوفی نیز است. مقایسه کنید با:

M. Nizam ʿd-din, *Introduction to the jawámi ʿu'l-Hikáyát*, London, 1929, PP. 195, 219, 235, nos. 1285.

۱ ــ نقادان نکته‌سنجی چون ابن معتز موافقت دارد که حمایت معن از ابوالسمط مروان سبب شده که وی بتواند اشعار بسیار دل‌انگیزی بسراید. مقایسه کنید با ابن‌خلکان، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۳، ص‌ص ۵ ــ ۳٤٤، ۷ ــ ٤۰۳.

بود پاره‌پاره کردند (ذیحجه ۱۵۲ ق/ دسامبر ۷۶۹ م؛ یعقوبی در **کتاب البلدان** بخطا این تاریخ را در ۱۵٦ ق/ ۷۷۳ م قرار می‌دهد).[۱]

یزید بن مزید به جانشینی معن تعیین گردید و به ولایتداری سیستان رسید. اما حکومت او نیز سالی بیش نپایید و با کنکاشهای اعراب گروه بکر که نامهٔ فریب‌آمیزی دربارهٔ او به منصور نوشتند از سمت خویش برکنار گردید. پس از برکناری او، خلیفه تمیم بن عمر یا عمرو تمیمی را که در گذشته حاکم هرات بود و منصور به او اعتماد فراوان داشت به ولایتداری سیستان گماشت؛[۲] تمیم کوشید تا یزید را در بند کند، اما وی توانست از سیستان به بغداد بگریزد. در ولایتداری تمیم خوارج باری دیگر فعالانه به کار پرداختند و فعالیت ایشان با کشتن حضین بن محمد، از کارگزاران بلندپایهٔ دولتی در محرم ۱۵٦ ق/ دسامبر ۷۷۲ م به اوج خود رسید. تمیم بن عمر به هرات بازگردانده شد و عبیدالله بن العلاء بکری که در کارهای مربوط به سیستان بسیار آزموده بود در سال آخر خلافت منصور (۱۵۸ ق/ ۷۷۵ م) ولایتداری سیستان یافت.[۳]

از این پس برای نامهای ولایتداران سیستان تقریباً بکلی متکی به **تاریخ سیستان** هستیم. طبری دربارهٔ رویدادهای خراسان و مشرق ایران در دهه‌های پس از مرگ ابومسلم علاقهٔ اندکی نشان می‌دهد. یعقوبی فهرست ولایتداران سیستان را با مرگ منصور بپایان می‌برد و می‌گوید که «سپس [سیستان] ضمیمهٔ قلمرو

۱ ــ یعقوبی، **تاریخ**، ج ۲، ص ۳ ــ ٤٦۲ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ۳۸۰)؛ همان، **البلدان**، **همانجا**؛ طبری، ج ۳، ص ۳٦۹ (بدون دادن جزئیات)؛ **تاریخ سیستان**، ص‌ص ۷ ــ ۱٤٤؛ ابن اثیر، ج ۵، **همانجا**؛ ابن خلکان، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۳، ص ۴۰۳.

۲ ــ بلاذری، **فتوح البلدان**، ص ٤۰۱، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۲، ص ٦۷۲ (ترجمهٔ فارسی، ص ۲۸۰)؛ یعقوبی، **تاریخ**، ج ۲، ص ٤٦۳ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ۳۸۰)؛ **تاریخ سیستان**، ص ۱٤۷؛ ابن اثیر، ج ۵، ص‌ص ۵ ــ ٤٦٤.

۳ ــ یعقوبی، **البلدان**، ص‌ص ٦ ــ ۲۸۵، ترجمهٔ انگلیسی، ص ۹۷ (ترجمهٔ فارسی، ص ٦۱)؛ **تاریخ سیستان**، ص‌ص ۸ ــ ۱٤۷.

حکمرانان خراسان گردید که مردانی را از طرف خویش به والیگری آنجا می‌گماشتند؛ و این بدان جهت بود که خارجیان آنجا غلبه یافتند و بر آن چیره شدند». [1]

مهدی، خلیفهٔ تازه حمزة بن مالک خزاعی را ولایتدار خراسان کرد، و حمزه نیز نماینده‌ای را پیشاپیش به خراسان فرستاد و خود تا پایان سال ۱۵۹ ق/ سپتامبر ــ اکتبر ۷۷۶ م به این ولایت نیامد. در این میان، در سیستان جنگ شدیدی میان عثمان طارابی که نمایندهٔ حاکمیت خلیفه در ولایت بود و رهبر خوارج به نام نوح جریان داشت. حمزة بن مالک به نگونبختی و بداختری گرفتار آمد. هنگامی‌که به سیستان رسید گروهی از نیروهایش را جدا کرد و آنان را به خراسان بازفرستاد. چون این گروه جداشده به فراه رسیدند سر بشورش برداشتند و عثمان بن بسام ازدی را که فرماندهٔ ایشان بود کشتند. پس از آن شورشیان رهسپار سیستان گردیدند و زیر فرمان سرکردهٔ برگزیدهٔ خود سعید بن قشم سعدی دو بار حمزه بن مالک را در کهندز زرنگ محاصره کردند و در این فاصله بست را به تصرف خویش درآوردند. خلیفه یکبار دیگر به یزید بن مزید که در آن روزها در خراسان بسر می‌برد روی آورد؛ وی همچنین حمزهٔ نگون‌بخت را از ولایتداری برداشت و عبیدالله بن العلاء کاردیده را بجای او گماشت (شعبان ۱۶۰ ق/ مه ــ ژوئن ۷۷۷ ق). بی‌گمان کاردیدگی و آزمودگی عبیدالله به‌سود برقراری آرامش در سیستان بود، اما وی در همین روزها درگذشت و کار بازگرداندن آرامش در زرنگ درواقع به دست یزید بن مزید و در بست به دست فیاض پسر یزید انجام گرفت. اما در ۱۶۱ ق/۷۷۸م مهدی زهیر بن محمد ازدی را به سیستان فرستاد که در گذشته ولایتدار منصور در این سرزمین نیز بوده است. دربارهٔ این ولایتداری دوم‌بارهٔ زهیر خبری در منابع نیامده مگر اینکه وی با دادگری حکومت راند. [2] در

۱ ــ **همانجا**، ص ۲۸۶، ترجمهٔ انگلیسی، ص ۹۷ (ترجمهٔ فارسی، ص ۹۷).

۲ ــ **تاریخ سیستان**، ص‌ص ۵۰ ــ ۱۴۸.

۱٦٦ ق/ ۳ــ ۷۸۲ م تغییری در ولایتداران خراسان داده شد و مهدی مسیب بن زهیر الضبی را از ولایتداری خراسان برداشت و ابوالعباس فضل بن سلیمان طوسی را بجای او فرستاد و ادارهٔ امور سیستان را نیز به دست او سپرد؛ از این روی فضل تمیم بن سعید بن دعرج را به حکومت سیستان فرستاد.[1]

هادی در محرم ۱٦۹ ق/ اوت ۷۸۵ م به خلافت رسید. وی فضل بن سلیمان طوسی را که پدرش به ولایتداری خراسان گماشته بود در سمت خویش باقی گذاشت و یکی از افراد محلی به نام بشربن فرقد (بعدها با برآمدن دولت صفاریان از پسر او نیز یاد میشود) به سرپرستی کارهای مالی و مالیاتگری گماشت. تمیم بن سعید دستگاه خویش را در بست استوار کرد؛ سپس با سپاهی به الرخج رفت، به زنبیل تاختن آورد و برادرش را باسارت گرفت و او را به بغداد فرستاد. هادی اندکی پیش از مرگ خود در آغاز سال ۱۷۰ ق/ تابستان ۷۸٦ م تمیم را از ولایت سیستان برداشت و کثیر بن سالم را بجای او گماشت و اسد بن جبل را نیز امیرشرطهٔ وی کرد، اما در ورود کثیر به سیستان، سپاه ولایت بواسطهٔ تأخیری که در پرداخت مستمری به آن میرفته سر بشورش برداشت و در کمتر از دو ماه کثیر ناگزیر شد از سیستان بگریزد.[2]

خلیفهٔ تازه هارونالرشید نیز فضل بن سلیمان را در حکومت خراسان نگهداشت، و فضل اکنون اصرم بن عبدالحمید را به سیستان فرستاد. گویا اصرم یک سالی که در آرامش گذشت بر سیستان فرمان راند تا اینکه در رجب ۱۷۱ ق/ دسامبر ۷۸۷ م هارون یکی از درباریانش به نام عبدالله یا عبیدالله بن حمید را به ولایتداری سیستان فرستاد، و سپس در جمادیالاولی ۱۷۲ ق/ اکتبر ۷۸۸ م عثمان بن عمر مزنی (گردیزی: عثمان بن عمارة بن خزیمه) را ولایت سیستان

۱ ــ یعقوبی، **تاریخ**، ج ۲، ص ٤۸۳ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ۳۸۷)؛ **البلدان**، ص ۳۰٤، ترجمهٔ انگلیسی، ص ۱۳۲ (ترجمهٔ فارسی، ص ۸۱)؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۱۰۱ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۸ــ۱۲۷)؛ ابن اثیر، ج ٦، ص ٤۹.

۲ ــ **تاریخ سیستان**، ص‌ص ۲ ــ ۱۵۰.

داد. عثمان بن عمر با رسیدن به سیستان بفرمود تا سرپرست کارهای مالی ولایت، یعنی بشر بن فرقد را به دم تیغ بسپارند. می‌گفتند که بشر علت ناخرسندی مردم سیستان بود و بی‌گمان وی این ناخرسندی را بواسطهٔ زیاده‌ستانیهایی که از مردم می‌کرد پدید آورده بود. وی سپس پسرش صدقه را با سپاهی منظم و نیرویی از غازیان به سرکردگی قاضی مطرف بن سمره به گرفتن بست فرستاد و به او دستور داد که پس از گرفتن بست به قلمرو زنبیل بتازد. زنبیل در الرخج شکسته شد، اما رویدادهایی که در سیستان پیش آمد، لازم کرده بود که صدقه هر چه زودتر به بست بازگردد.[۱]

یک شورش خارجی به رهبری حضین یا حصین نامی از مردم ناحیهٔ اوق نزدیک زرنگ[۲] و از موالی بنوقیس بن ثعلبه، در ناحیهٔ میان زرنگ و بست روی داد. سپاهیان عثمان که در بست مستقر بودند بر شورشیان فایق آمدند، اما سپاه خود عثمان شکسته شد و نیروهای مشترک صدقه و پدرش به زرنگ عقب نشستند (۱۷۵ ق/ ۲ــ ۷۹۱ م). در ربیع‌الاول ۱۷۶ ق/ ژوئیهٔ ۷۹۲ م تغییراتی در حکام سیستان داده شد و داود بن بشر مهلبی به ولایتداری و همام بن سلمه به سمت عامل خراج تعیین گردید. داود بن بشر تا سال بعد نتوانست جنگ با زنبیل را از سر گیرد و تا این مدت گویا بیرون شهرها در دست خوارج بوده است. داود نیروی

۱ ــ همانجا، ص ص ۳ ــ ۱۵۲.

2. G. Scarcia, «Sulla religione di Zabul» *AIUON*, n.s., XV, 1965, PP. 132-3.

اسکارچیا در این مقاله به شناسایی جای اوق که در **تاریخ سیستان** چندین‌بار از آن نام رفته می‌پردازد. **تاریخ سیستان** اوق را یکی از کوره‌های سیستان یاد می‌کند، و این همان جایی است که اصطخری آن‌را یکی از منازل راه میان بست و غزنه می‌خواند (ص ۲۵۰). اما از چندین جای **تاریخ سیستان** که اوق را در کنار جاهایی چون بسکر و جوین می‌آورد، بروشنی چنین بر می‌آید که اوق در دل سیستان نهاده بود و از زرنگ چندان دور نبوده است. همچنین اسکارچیا توجه را به این نکته جلب کرده است که مراکز خارجی اوق و کرکویه هر دو جای مقدسی در سیستان پیش از اسلام بودند و حدس زده است که روح سختگیری و تعصب در دین هنوز در آنجا زنده بوده است.

(«Due Precisazioni Sul Hamigismo Sistanico», AIUON, n.s., XV, 1965, P. 304).

بزرگی از سپاهیان ثابت، غازیان و داوطلبان (مطوعه) گرد آورد و به روایت **تاریخ سیستان** پس از نبردی خونین حضین را بکشت. اما ابن اثیر گزارش متفاوتی در این زمینه بدست می‌دهد. به روایت ابن اثیر، حضین پس از شکستن عثمان بن عماره به مشرق خراسان، نواحی هرات، بادغیس و پوشنگ حرکت کرد. این نواحی از دیرباز کنام همدلان خوارج بودندوسنتهای گسترده‌ای در ناآرامیهای اجتماعی ــ دینی داشتند. ولایتدار خراسان، غطریف بن عطای کندی، دایی هادی و هارون الرشید، داود بن یزید بن حاتم را به نمایندگی خود به سیستان فرستاد و برادر او جریر را مأمور فرونشاندن شورش حضین کرد؛ اما حضین این نیرو را بشکست و تا ۱۷۷ ق/ ۷۹۳ م که در اسفزار کشته شد به مبارزه با ولایتدار سیستان ادامه داد.[۱] پیداست که **تاریخ سیستان** به فعالیتهای حضین در بیرون از سیستان کمتر علاقه نشان می‌دهد و بنابراین رویدادهایی را که به مرگ وی می انجامد حذف می‌کند، اما می‌توان دریافت که شورش حضین رویدادی بسیار جدی و خطرناک برای زمامداران دولت عباسی بود و از شورش خطرناکتر و دیرپاتر حمزة بن آذرک یا عبدالله در سالهای آینده خبر می‌داد.

در ۱۷۷ ق/ ۷۹۳ م هارون برادر شیری خود فضل بن یحیی، نوادهٔ خالد بن برمک نیای خاندان وزارت پیشه و دیوانی برمکی را به ولایتداری خراسان و سیستان گماشت، و فضل مدت سه سال عهده‌دار این سمت بوده است.[۲] مدت ولایتداری فضل بن یحیی از اهمیت زیادی برخوردار است، زیرا تا این زمان

۱ ــ گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۱۰۲ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۳۰ ــ ۱۲۹)؛ **تاریخ سیستان**، ص‌ص ٤ ــ ۱۵۳؛ ابن اثیر، ج ٦، ص ۸٤.

۲ ــ یعقوبی، **تاریخ**، ج ۲، ص ٤۹۲ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ۱۲ ــ ٤۱۱)؛ همان، **البلدان**، ص ۳۰٤، ترجمهٔ انگلیسی، ص ۱۳۳ (ترجمهٔ فارسی، ص‌ص ۵ ــ ٦٤)؛ طبری، ج ۳، ص‌ص ٤ ــ ٦۳۱ (ترجمهٔ فارسی، ج ۱۲، ص ۵۲۵۹)؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص‌ص ۳ ــ ۱۰۲ (چاپ حبیبی، ص ۱۳۰؛ ابن اثیر، ج ٦، ص ۹٦؛

D. Sour del, *le vizirat 'abbaside de 749 à 936 (132 à 324 de l'Hégire)*, Damas, 1959-60, I, PP. 145-7.

مسلمانان جای پای کاملاً استواری در شمال و مشرق افغانستان نداشتند. اما در سالهایی که فضل عهده‌دار ولایتداری بود اسلام در این نواحی گسترش یافت و موضع مسلمانان تقویت گردید. در ۱۷۱ ق/ ۸ــ ۷۸۷ م ولایتدار خراسان، جعفر بن محمد بن اشعث خزاعی پسرش عباس را به گرفتن کابل و شاه بهار فرستاد و عباس غنایم فراوانی از معابد کفر (یعنی بودایی) بدست آورد.[۱]

در این هنگام فضل سپاهی را از بلخ و از راه طخارستان به بامیان فرستاد که فرمانروای ایرانی آن به نام شیر یا شر در خلافت منصور زیر تأثیر مزاحم بن بسطام به آیین اسلام درآمد و مزاحم دختر شر را برای پسرش محمد گرفته بود.[۲] پس از آن سپاه دیگری برای به اطاعت واداشتن شهرهای دره‌های جنوبی هندوکش، از جمله شهر گوربند در دره‌ای به همین نام که گویند فرمانگزار کابل بود رفت.[۳] در همان حال، چنانکه بتفصیل در زیر خواهد آمد، از جنوب نیز به کابل تاختن آوردند. فضل در مقام ولایتدار سیستان نخست یزید بن جریر (در جمادی‌الثانی

۱ ــ ابن‌اثیر، ج ٦، ص ۷۹؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص‌ص ۲ ــ ۱۰۱ (چاپ عبدالحی حبیبی)، گردیزی تاریخ این سفر جنگی را ذیحجهٔ ۱۷٦ ق/ مارس ــ آوریل ۷۹۳ م قرار می‌دهد که باید نادرست باشد، زیرا در این سال ولایتداری خراسان در دست غطریف بن عطای کندی و سپس حمزة بن مالک خزاعی بود (مقایسه کنید با یعقوبی، **البلدان**، ص ۳۰٤، ترجمهٔ انگلیسی، ص‌ص ۳ ــ ۱۵۲؛ ترجمهٔ فارسی، ص ۲ ــ ۸۱)؛ شاه‌بهاری که در اینجا از آن نام رفته گویا در ناحیهٔ میان کابل و بامیان نهاده بود؛ اما در مشرق افغانستان بیش از یک شاه‌بهار وجود داشت؛ مثلاً شاه‌بهاری در نزدیکی غزنه قرار داشت که در **تاریخ مسعودی** بیهقی فراوان از آن رفته است.

۲ ــ با اینهمه جریان اسلام‌پذیری ناحیهٔ بامیان، یک سدهٔ پس از آن، یعنی در دورهٔ صفاریان پیش آمد؛ مقایسه کنید با:

G. Scarcia, «A Preliminary report ona Persian legal document of 470- 1078 Found at Bamiyan», *EW*, n.s., XIV, 1-2, 1962, PP. 3-5, and Id., "Nota alla voce «Bamiyan» della noova edizione dell' «Enc. de l'Islam»," *AIUON*, n.s., XIII, 1963, PP. 299-302.

۳ ــ یعقوبی، **البلدان**، ص‌ص ۹۱ــ ۲۸۹، ترجمهٔ انگلیسی، ص‌ص ۳ ــ ۱۰۲، ۷ــ ۱۰٦ (ترجمهٔ فارسی، ص‌ص ٦ ــ ٦):

Marquart, *Ēranšahr*, PP. 277-80.

۱۷۸ ق/ سپتامبر ۷۹٤ م به سیستان آمد) و در پی او ابراهیم بن جبریل، فرماندهٔ نگهبانان خود را که با او به خراسان آمده بود به ولایتداری سیستان فرستاد (وی در ربیع‌الاول ۱۷۹ ق/ ژوئن ۷۹۵ م به سیستان رسید). ابراهیم بن جبریل همینکه در سیستان استقرار یافت رهسپار بست و فراسوی آن گردید، زنبیل و «ترکانش» را در زمینداور بشکست و بسوی کابل پیش راند. در این هنگام کابل زیر فرمان دودمان ترک‌شاهی بود، اما بازرگانان مسلمان آمد و رفت فراوانی به این شهر می‌کردند؛ سپاهیان مسلمان غنایم فراوانی بدست آوردند؛[1] اما چون ابراهیم به ولایت زیر فرمان خود بازگشت با شورش خارجی تازه‌ای روبرو شد که رهبری آن‌را مروان بن عمر نامی بر عهده داشته است. **تاریخ سیستان** از نبردی میان غازیان ابراهیم و شورشیان یاد می‌کند، اما توضیح روشنی دربارهٔ نتیجهٔ این جنگ نمی‌دهد. اما اگر حتی ابراهیم این گروه خاص از خوارج را شکسته باشد، از پویایی آنها چیزی کاسته نشد و دیری نگذشت که زیر رهبری حمزة بن آذرک باری دیگر سر برآوردند.[2]

در ذی‌القعدهٔ ۱۷۹ ق/ فوریهٔ ۷۹٦ م منصور بن یزید حمیری، پسرعم خلیفهٔ پیشین مهدی به ولایتداری خراسان گماشته شد، اما وی تنها دوماه در این سمت ماند.[3] در آغاز سال ۱۸۰ ق/ بهار ۷۹٦ م علی بن عیسی بن ماهان، فرماندهٔ

۱ ــ طبری، ج ۳، ص ٦۳٤؛ جهشیاری، **کتاب الوزراء والکتاب**، قاهره، ۱۳۵۷ ق/ ۱۹۳۸ م، ص ۱٤۸ (ترجمهٔ فارسی، ص‌ص ۸ــ۲٤۷)؛ دربارهٔ ترکشاهیان نگاه کنید به:

H. C. Ray, ***The dynastic history of Northern Iran (early mediaeval Period)***, I Calcutta, 1931, PP. 62FF.

دربارهٔ داد و ستد مسلمانان با کابل در این دوره، مقایسه کنید با یعقوبی، **البلدان**، ص ۲۹۱، ترجمهٔ انگلیسی، ص ۱۰۷ (ترجمهٔ فارسی، ص ٦۷): «و این شهر اکنون ناگشوده است. جز اینکه بازرگانان بدان وارد می‌شوند و از آنجا هلیله های بسیار گرانبهای کابلی می‌آورند».

۲ ــ **تاریخ سیستان**، ص‌ص ۵ ــ ۱۵٤.

۳ ــ یعقوبی، **تاریخ**، ج ۲، ص ۵۱۵ (با تاریخی نادرست: بجای ۱۸۹ بخوانید ۱۷۹)؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص‌ص ٤ــ۱۰۳ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۱۳۱).

نگهبانان خاصهٔ خلیفه ولایتدار خراسان و مشرق گردید. وی سیاست آشتی‌خواهانه و آرامی را که فضل بن یحیی دنبال می‌کرد بگردانید و درطی یازده سالی که ولایتدار خراسان بود بخاطر بزورگرفتن اموال مردم خود را بسیار بدنام و بدآوازه کرد.[۱] در شعبان ۱۸۰ ق/ اکتبر ـ نوامبر ۷۹۶ م علی بن عیسی علی بن حضین، همام بن سلمه و سرانجام پسر خود حسین را در پی یکدیگر و به فاصلهٔ چند روز به سیستان فرستاد. سپس در محرم ۱۸۱ ق/ مارس ۷۹۷ م یزید بن جریر را ولایت سیستان داد، و در پی او باری دیگر اصرم بن عبدالحمید را به ولایتداری سیستان برگزید و همام بن سلمه را عامل خراج آن ولایت کرد؛ اصرم اندکی پس از آن چشم بر جهان فرو بست و علی بن عیسی یکی دیگر از پسرانش به نام عیسی را به ولایتداری سیستان برگزید. همام‌بن سلمه و پس از وی حفص بن عمر بن ترکه به عنوان فرمانروایان موقت ولایت در زرنگ ماندند. در این مدت عیسی از بست به کابل می‌تاخت و باز می‌گشت و تا آغاز سال ۱۸۲ ق/ فوریه ـ مارس ۷۹۸ م به زرنگ نیامد.[۲]

۲ ـ خوارج درسیستان

اکنون زمینه برای شورش خارجی بزرگ به رهبری حمزة بن آذرک یا عبدالله آماده شده بود. درنده‌خویی شدید ازارقهٔ غالی پس از آنکه فرماندهان سپاه حجاج به آنان تاختند و پراکنده‌شان کردند در مشرق ایران بزانو درآمد و از جنبش

۱ ـ یعقوبی، **تاریخ**، ج ۲، ص‌ص ۵۱۵، ۵۱۸ (ص‌ص ٤۰۰، ٤۳٦)؛ همان، **البلدان**، ص ۳۰٤، ترجمهٔ انگلیسی، ص ۱۳۳ (ترجمهٔ فارسی، ص ٦۰)؛ دینوری، **اخبار الطوال**، ج ۱، ص ۳۸٦ (ترجمهٔ فارسی، ص ٤۰۷)؛ حمزهٔ اصفهانی، **تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء**، بیروت، ۱۹٦۱، ص ۱٦۵ (ترجمهٔ فارسی به نام **تاریخ پیامبران و شاهان**، برگردان دکتر جعفر شعار، تهران، بنیاد فرهنگ، ص ۱۳٤٦، ص ۲۰۳)؛ ابن اثیر، ج ٦، ص ۱۰۳؛
Sourdel, le *vizirat ʻabbaside*, I, PP. 147n., 162.

۲ ـ **تاریخ سیستان**، ص‌ص ٦ ـ ۱۵۵.

بازماند، اما کشتارها و بی‌رحمیهایی که حمزهٔ خارجی در سراسر خراسان و مشرق مرتکب گردید نشان می‌دهد که کینه کشیها و تعدیات این فرق یک سدهٔ پس از آن نیز بهیچوجه فروکش نکرد. تردیدی نیست که تا حدود دو سده پس از مرگ قطری بن فجائه، خوارج عاملی قطعی در زندگی سیستان، کرمان و مناطقی از مشرق خراسان بودند.

چنانکه در پیش دیده‌ایم، خوارج دشمنان آشتی‌ناپذیر امویان بودند، اما دشمنی آنها با عباسیان نیز کمتر از آن نبوده است. مذهب خارجی در روزهای نخست، جدا از روی‌آوری انکارناپذیرش به پاره‌ای موالی، اساساً جنبشی عربی و حتی بدوی بوده است، اما پایداری این مذهب در سیستان این گمان را در آدمی زنده می‌کند که آنان گذشته از تازیان ساکن سیستان در میان ایرانیان بومی ولایت نیز طرفدارانی داشته‌اند. حمزة بن آذرک خود خاستگاه ایرانی داشت، اما در **تاریخ سیستان** یکجا بالصراحه آمده که بیشتر یاران و جنگاوران وی عرب بودند.[1] چنین می‌نماید که دست کم در سیستان مذهب خارجی توانست خود را از صورت جنبشی که ریشه در دگرگونیهای خلافت نخستین عرب داشت بیرون آورد و به جنبشی با برخی شالوده‌های محلی که به ستمهایی چون مالیاتهای زیاده و مالیات‌بگیران بی‌انصاف توجه داشته مبدل گردد. به دلیل این دگرگونی موفقیت‌آمیز، سیستان در اوایل دورهٔ عباسی درواقع تنها ولایت بزرگ مشرق ایران بود که خوارج پاره‌ای از سرزندگی و پیروان خود را در آنجا نگهداشتند.

خوارج سرزمینهای ایران در اوایل دورهٔ اموی عمدتاً پیرو فرقهٔ غالی ازرقی بودند، چنانکه خوارج شبه‌جزیرهٔ عربستان از فرقهٔ نجدیه پیروی می‌کردند. اما پاره‌ای از عناصر نجدیه از خلیج فارس می‌گذشتند و وارد خاک ایران می‌شدند ـــ میان عمان و بحرین و کرانه‌های فارس همواره پیوندهای نزدیکی برقرار بوده است ـــ و آموزه‌های نجدیه در ایران رواج یافت. عطیة بن اسود حنفی از پیروان

۱ ـــ همانجا، ص ۱۶۸.

نجده در عربستان بود، اما حاضر نشد زیر فرمان جانشین نجده، به نام ابوفدیک عبدالله بن ثور برود؛ از این روی بود که وی و طرفدارانش که به نام او عطویه خوانده می‌شدند از خلیج فارس گذشته به کرمان و سیستان آمدند. عطیه سرانجام بر دست مهلب بن ابی‌صفره کشته شد، اما به روایت بغدادی در میان خوارجی که در سیستان پناه جسته بودند عطویه فرقهٔ مسلط بودند.[۱]

عبدالکریم بن عجرد، پایه‌گذار فرقهٔ عجارده از میان عطویه برخاست. دربارهٔ عبدالکریم تقریباً چیزی دانسته نیست، مگر اینکه وی از مردم بلخ بود و به دست خالد بن عبدالله قسری، والی هشام در عراق و خراسان دربند افتاد و هم سرانجام در زندان درگذشت. این نشان می‌دهد که احتمالاً ایران نیز صحنهٔ فعالیت ابن عجرد بوده است. عجارده دربارهٔ مسایل قاطع و خلاف‌انگیزی چون نگرش نسبت به کودکان کافران میانه‌روتر بودند؛ آنان عقیده داشتند که کودکان را باید نه مؤمن بشمار آورد و نه کافر تا به سنی برسند که خود تصمیم بگیرند که آیا شکل راستین اسلام، یعنی مذهب خارجی را می‌پذیرند یا نه.[۲]

اشعری و بغدادی پانزده زیر فرقه از عجارده بر می‌شمارند.[۳] زیر فرقهٔ مسلط در میان خوارج سیستان خازمیه بودند که به روایت بغدادی دربارهٔ مسألهٔ قدر

۱ ــ اشعری، **مقالات الاسلامیین و اختلاف المصلین**، قاهره، ۷۳ــ ۱۳۶۹ ق/ ۵٤ــ ۱۹۵۰ م، ج ۱، ص ۱٦٤؛ (ترجمهٔ دکتر محسن مؤیدی، تهران، امیرکبیر، ۱۳٦۲ ش، ص‌ص ٦ــ ۵۳)؛ بغدادی، **کتاب الفرق بین الفرق و بیان الفرقه الناجیه منهم**، قاهره ۱۳۲۸ ق/ ۱۹۱۰ م، ص ٦۷ (ترجمهٔ دکتر جواد مشکور، تهران، اشراقی، ۱۳۵۸ ش، ص‌ص ٦ــ ۵۵).

۲ ــ مقایسه کنید با:
R. Rubinacci, *EI*², S.V. «Adjarida», and W. Montgomery Watt, «Kharijite thought in the Umayyad Period», *Der Islam*, XXXVI, 1961, PP. 228FF.

۳ ــ اشعری، ج ۱، ص‌ص ۹ ــ ۱٦٤ (ترجمهٔ فارسی، ٤ــ ۵۲)؛ بغدادی، ص‌ص ۸۲ــ ۷۲ (ترجمهٔ فارسی، ص‌ص ٦۳ــ ۵۵)؛ مقایسه کنید با شهرستانی، کتاب **الملل والنحل**، چاپ و. کرتن، لندن، ۱۸٤۲، ج ۱، ص‌ص ۱۰۰ ــ ۹۵ (ترجمهٔ فارسی، باهتمام سیدمحمدرضا جلالی نایینی، تهران، بی‌نا، ۱۳۵۸ ش، ۵ ــ ۱٦٤).

(توانایی) خدا از نگرش اکثریت اهل سنت پیروی می‌کردند، یعنی این عقیدهٔ جبراندیشانه را داشتند که خداوند کرده‌های نیک و بد آدمی را از پیش مقدر می‌سازد. بغدادی می‌گوید که حمزه بن آذرک از میان این خازمیه برآمد، اما بعدها با عقیدهٔ آنها به‌قدر مخالفت ورزید و نظر فرقهٔ قدریه از سنیان را پذیرفت که می‌گفتند آدمی دارای قدرت اختیار است؛ از این‌روی وی را «حمزهٔ خارجی قدری» می‌خواند. این سخن با آنچه اشعری و شهرستانی می‌گویند همخوانی دارد. اینان می‌گویند که دربارهٔ قدر، حمزه از نگرش یکی دیگر از زیر فرقه های عجارده، یعنی میمونیه پیروی می‌کرد که درواقع همانند نگرش معتزله در این زمینه بود. میمونیه می‌گفتند که خداوند توانانی بالقوه به آدمی تفویض کرده که خود به اختیار خویش نیک یا بد کند. چون حمزه نگرش متفاوتی با عجارده داشت ایشان وی را در این زمینه کافر می‌دانستند.[۱] اما یکی دیگر از زیر فرقه های عجارده، یعنی خلفیه یا پیروان خلف نامی که **تاریخ سیستان** وی را معاصر حمزه می‌داند از جبریتی همانند خازمیه هواداری می‌کرد؛ به روایت شهرستانی در میان خوارج کرمان و مکران شمار خلفیه بیش از دیگران بوده است.[۲]

از دیگر باورهای ویژهٔ حمزیه یکی این بوده که قانونی‌بودن دو امام برای امت یا جامعهٔ مؤمنان را تا هنگامی‌که در جامعه اختلاف عقیده یافت می‌شود و دشمنانی باقی مانده‌اند که باید آنان را از میان برداشت روا است. به روایت اشعری، حمزه بویژه به روایی جنگ با قدرت حاکم یا سلطان و پشتیبانان وی تأکید می ورزید، اما می‌گفت کشتن کسی‌که انکار کیش او کند روا نیست مگر اینکه فعالانه به مبارزه با او برخیزد یا سلطان را یاری دهد. بغدادی می افزاید که دوستی «موالات» با آن دسته از خوارجی را که عملاً به جنگ با او بر نمی‌خاستند روا

۱ ــ اشعری، ج ۱، ص‌ص ۵ ــ ١٦٤ (ترجمهٔ فارسی، ص ۵۲)؛ بغدادی، ص‌ص ٤ ــ ۷۳، ۸ ــ ٦۷ (ترجمهٔ فارسی، ۷ ــ ۵٦، ٦۰ ــ ۵۹).

۲ ــ شهرستانی، ج ۱، ص‌ص ۷ ــ ۹٦ (ترجمهٔ فارسی، ٦ ــ ١٦۵).

می‌دانست، اما می‌گفت که دیگر فرق خوارج که در جنگ او با دشمنانش به او نمی‌پیوندند و فعالانه در جنگ شرکت نمی‌جویند کافرند.[1] در عمل، هواداران حمزه با همان شدت و درنده‌خویی به تعقیب و آزار خوارج مخالف عقیدهٔ خود می‌پرداختند که به تعقیب غیرخارجی می‌پرداختند (دربارهٔ تفصیل حملات آنان به بیهسیه، خازمیه و ثعالبه به صفحات آینده نگاه کنید).

این پرسش که آیا کودکان را نیز باید دارای همان باورهایی دانست که پدر و مادرشان دارند و آنان را نیز مانند دیگر غیرخارجیان (استعراض غلات خارجی) کشت یا نه همواره پرسشی بحث انگیز و بسیار جدی در میان خوارج بوده است. ابن عجرد بر سر همین مسأله از فرقهٔ خارجی بیهسیه جدا شده بود (بیهسیه اصلاً شاخه‌ای از نجدات بود)، و نگرشی میانه‌روتر داشت.[2] حمزیه از عجارده بطور کلی و از زیر فرقه های آنان مانند میمونیه بطور اخص جدا شده بودند و دربارهٔ استعراض و کودکان، یعنی اینکه کودکان کافران بواسطهٔ کفر پدر و مادرشان گرفتار آتش دوزخ می‌شوند و باید کشته شوند از نگرش سختگیرانهٔ ازارقه پیروی می‌کردند.[3] این سخن با آنچه ما دربارهٔ رفتار نیروهای حمزه در بیهق می‌دانیم (در این باره به صفحات آینده نگاه کنید) و نیز با داستان جنگ میان حمزه و طاهر بن حسین ذوالیمینین همخوانی دارد. حمزه ناگهان در مدرسه‌ای نزدیک پوشنگ فرود آمد و سی کودک را با معلمشان بکشت. به تلافی این اقدام، طاهر به روستایی که ساکنان آن پیرو فرقهٔ حمزیه بودند، اما قعده بشمار می‌آمدند و شرکت فعالی در جنگ نداشتند حمله برد و همهٔ ساکنان آن‌را به دم تیغ سپرد.[4] مردان را به

۱ ــ اشعری، ج ۲، ص ۱٦۵ (ترجمهٔ فارسی، ص ۵۲)، بغدادی، ص ۷۷ (ترجمهٔ فارسی، ص ۵۹ــ٦۰)؛ شهرستانی، ج ۱، ص ۹٦ (ترجمهٔ فارسی، ج ۱، ص ۱٦۵).

۲ ــ مقایسه کنید با وات، همانجا، ص‌ص ۹ ــ ۲۲۸.

۳ ــ بغدادی، **همانجا**؛ شهرستانی، **همانجا**.

٤ ــ بغدادی، ص ۷۹، (ترجمهٔ فارسی، ص ٦۰)؛ گردیزی، **زین‌الاخبار**، چاپ نفیسی، ص (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۱۳۲)؛ ابن‌اثیر، ج ٦، ص ۱۰٤، منبع مشترک این گزارش احتمالاً **تاریخ ولات** ←

درختانی که آنها به‌هم نزدیک می‌گردانیدند می‌بستند چنانکه هنگامی‌که درختان را رها می‌کردند مردی که بدان بسته بودند دو پاره می شد. جنگ میان حمزه و نیروهای دولتی هنگامی‌که خشم ولایتداران خلیفه بالا می‌گرفت و ناتوانی ایشان در برانداختن همیشگی خوارج آشکار گردید هر دو سو با خشونت فزاینده‌ای با یکدیگر رفتار می‌کردند.

دشوار می‌توان حدس زد که آیا جنبش خوارج در سیستان جنبش مردمی بوده یا نه و اگر بوده دامنهٔ آن تا کجا می‌رسید، و این حقیقت که رشد این جنبش مسلماً تا اندازه‌ای به شکایات مردم محل مربوط می‌گشت هنوز به ما آن توانایی را نمی‌دهد که پاسخ مثبت روشنی به این پرسش بدهیم. اسکارچیا هشدار داده که در تصور اینکه مذهب خارجی ضرورتاً جنبشی مردمی بوده زیاده ساده‌اندیشی نکنیم.[1] دربارهٔ ماهیت روحاً اشرافی و انحصارطلب اندیشهٔ خارجی پیش از این سخن رفته است. هنگامی‌که یاران حمزه از ساکنان روستاهای خراسان، قهستان، بادغیس و سیستان انتقام می‌کشیدند سختدلی فراوانی نشان دادند و این کارها نمی‌توانست مذهب خارجی را در دل مردم محل عزیز و محبوب گرداند؛ کسانی‌که در پشت دیوار شهرها زندگی می‌کردند همواره به خوارج پشت کرده دروازه‌های شهرهای خود را به‌روی آنها می‌بستند. چنانکه بغدادی در اشاره به فعالیتهای حمزه در ناحیهٔ پیرامون هرات و پوشنگ می‌گوید استعراض دربارهٔ کسانی‌که نظرات خوارج را نمی‌پذیرفتند منظماً انجام می‌گرفت. حمزه همواره اسیرانی را که از نیروهای دشمنان خود می‌گرفت می‌کشت، و چون به پیروزی دست می‌یافت بار و

→

خراسان سلمی بوده است (دربارهٔ این کتاب به صفحات آینده نگاه کنید).

۱ ــ در

"lo Scambio di lettere tra Harun al-Raŝid e Homza-al-Harigi Secondo il «Ta'rih-i Sistan»", AIUON, n.s., XIV, 1964, P. 625 n.16.

که دربارهٔ درستی سخن بارتولد در **ترکستان تا دورهٔ تهاجم مغول**، ص ۱۳ که می‌گوید مذهب خارجی در سیستان و تشیع زیدی در ولایات کران جنوبی دریای خزر اساساً جنبشهای مردمی بوده‌اند تردید می‌کند.

بنهٔ گریختگان را بآتش می‌کشید و چهارپایانشان را برای خود بر می‌داشت.[1]

در اوایل دورهٔ عباسی که آشفتگی و ناخرسندی سراسر سیستان را در کام خود گرفته بود مذهب خارجی درواقع ریسمان پوسیده‌ای بود که از سر ناچاری به آن چنگ می‌انداختند. پاره‌ای از عوامل دیگر از روایت **تاریخ سیستان** درطی ۱۵۰ سالی که از فتوح تازیان می‌گذشت سر برآوردند. باید گرایشهای جدایی‌خواهانهٔ شهر بست و نیز موقع مرزی آن و نقش آن‌را که جای گردآمدن غازیان و داوطلبان جنگ با نواحی کفر غور و زمینداور در شمال و مشرق بود در نظر داشت. همچنین باید فعالیت عیاران و سرهنگان ایشان را که به عنوان نگهبانان ظاهری آرمان مذهب سنت در شهرهای سیستان فعالیت می‌کردند، اما غالباً رفتاری چون راهزنان داشتند از پیش چشم دور نداریم. از این گذشته، سیستان از حیث جغرافیایی ناحیهٔ جدا افتاده‌ای بود که پیرامون آن‌را کمربندی از بیابان فراگرفته بود، و مردم بومی دربارهٔ ولایتداران و کارگزاران عرب که غالباً آنان را از خراسان یا حتی شهر دوردست بغداد می‌فرستادند احساس دشمنی می‌کردند. در پاره‌ای دوره‌ها، این کارگزاران را با شتاب گیج‌کننده‌ای تغییر می‌دادند،[2] و در دوره‌ای که واگذاری قدرت بمنزلهٔ دادن پروانهٔ بهره کشی و بیرون کشیدن حداکثر ثروت ولایت در زمانی کوتاه تلقی می‌گردید، این تغییر سریع کارگزاران به سود ایشان بود.

شکایت دربارهٔ سوءاستفاده هایی که ولایتداران از قدرت می‌کردند زیاده‌ستانیهای عاملان یا گردآورندگان زورگوی مالیات بی‌گمان تأثیر بسیار فراوانی در جنبش حمزه داشت و احتمالاً در بسیاری از شورشهای خارجی سیستان نیز تأثیر کرده بود. به روایت **تاریخ سیستان** مخالفت حمزه با حکومت مرکزی با کشتن عاملی بی‌دادگر و ناراست آغاز گردید و از کشتار عاملان خراسان، سیستان و کرمان به دست هواداران حمزه بالصراحه سخن رفته است. در

۱ ــ بغدادی، ص‌ص ۸ ــ ۷۷ (ترجمهٔ فارسی، ۸ ــ ۵٦).

۲ ــ نگاه کنید به تغییراتی که علی بن عیسی بن ماهان در ۱۸۰ ق/ ۷ ــ ۷۹٦ م در ولایتداران سیستان دارد.

یکی از مقالات اندیشمندانه و متوازن بوگدان اسکلادنک دربارهٔ شورش حمزه است که این انگیزه‌های مالی و ستمگری ولایتدارانی چون معن بن زایده و مسیب بن زهیر و علی بن عیسی بن ماهان در خراسان عوامل اصلی پشت شورشهای خارجی در این دوره بشمار می‌آیند. وی می‌گوید که شور و تعصب دینی خوارج نخستین در این روزها فرو مرد، و بجای آن، رشته‌ای از اعتراضات اساساً منفی و هرج و مرج طلبانه از روشهای مالی سختگیرانه و سرازیرکردن پول ولایت بسوی بغداد انگیزهٔ اعتراض مردم گردید. کسانی‌که بیش از همه این سختگیری را حس می‌کردند روستاییان و زمینداران خرده‌مالک بودند، و این طبقات بودند که ستون فقرات گروههای خوارج را می‌ساختند، زیرا هنگامی‌که اوضاع روستاها آشفته بود، امکان گردآوری خراج وجود نداشت.[1] در سخنان اسکلادنک حقایق هنوز بیشتری یافت می‌شود. زمینداران بزرگ و بازرگانان در شهرها سکونت داشتند و اینان سخت وابستهٔ خلافت بودند، اما، چنانکه در زیر خواهد آمد، حضور پادگانهای دایمی سربازان دولتی در شهرها که گوش‌بزنگ فرونشاندن نا آرامی بودند، احتمالاً در این زمینه نیز عاملی بوده است. بدین‌ترتیب در برانگیختن نا آرامی قومی در سیستان چندین عامل دست بدست هم می‌دادند. این بخشی از نبوغ یعقوب بن لیث بود که بعدها وی را قادر ساخت تا این عناصر جدا از هم را که همگی مخالف دستگاه خلافت بود به یکدیگر جوش دهد و زیر علم خویش فراز آورد.

کوتاه‌سخن اینکه قدرت مذهب خارجی در سیستان عمدتاً به شهرهای کوچک و روستاهای بیرون شهرها بستگی داشت نه مراکز بزرگ جمعیت مانند

1. «Powstanic Charydzckie Hamzy al-Harigi w Sistanie», Przeglad Orientalistyczny, no. I (no. 33), 1960, PP. 27-9, 36-7.

نگاه کنید به:

Sadighi, *les mouvements religieux iraniens*, PP. 54-6,

که بخش کوتاهی نیز دربارهٔ شورش حمزه دارد، اما هیچ بحثی دربارهٔ اوضاع اجتماعی و سیاسی مربوط به این مسأله نمی‌کند.

زرنگ و بست. زیرا نمایندگان خلافت بغداد و نگهبانان ایشان که سپاهیان ثابت بودند در این شهرها نشیمن داشتند. در بیشتر این دوره کمتر پیش می‌آمد که خط حکومت مرکزی را در بیرون این شهرهای بزرگ بخوانند. در این مراکز جمعیت همواره پاره‌ای حس هواداری از قانون پیدا می‌شد. اگر چند حمزة بن آذرک در آغاز شورش خود توانست برای همیشه همهٔ درآمد و خراجی را که از سیستان به بغداد می‌رفت قطع کند، اما مؤلف **تاریخ سیستان** می‌گوید که با اینهمه، تا روزگار او مردم زرنگ خلفای عباسی را برسمیت می‌شناختند و نام ایشان را در خطبه می‌آوردند.[1] دور از انتظار نیست که ریشه های مذهب خارجی در سیستان را باید در روستاها و دشتها یافت نه در شهرهای بزرگ. در دورهٔ اموی، مذهب خارجی در عراق، جزیره و شبه‌جزیرهٔ عربستان عمدتاً در مناطق روستایی و بیابانی شکوفا شد و هواداران فراوان یافت نه در مراکز شهری. شاید این امر بدان سبب بوده که مذهب خارجی بر اهمیت جدایی فیزیکی یا هجرت به مناطقی که سپاهیان خلیفه نمی‌توانستند بآسانی درآنجا به تعقیب و آزار آنها بپردازند و نیز جدایی معنوی یا کناره‌گرفتن از اکثریت کافر یا اهل‌النار، یعنی کسانی‌که گرفتار آتش دوزخ خواهند شد تأکید می‌ورزید.[2]

۳ ــ شورش حمزة بن آذرک خارجی

ابوخزیمه حمزة بن آذرک یا عبدالله را **تاریخ سیستان** یک دهقان ایرانی و «از نسل زاو طهماسب» می‌داند.[3] در جایی به نام رون وجول زاده شد که می‌بایست

۱ ــ **تاریخ سیستان**، ص‌ص ۲۷، ۱۵۸.

۲ ــ شهر بصره با خوارج فراوانی که در اوایل دورهٔ اموی داشت استثنایی آشکار است، اما بصره همواره بخش زیادی از جمعیت خود را از نواحی روستایی اطراف پایین عراق و بیابان نجد می‌گرفت (مقایسه کنید با
Pallat, *le milieu basrien et la Formation de Gahiz*, PP. 203-15).

۳ ــ **تاریخ سیستان**، ص ۱۵٦. این کنیه را جاحظ در **البیان و التبیین**، قاهره ۱۰ــ ۱۳۸۰ ق/

در مشرق بست بسوی الرخج نهاده باشد. در دستنویس بهار از جایی به نام رون یاد می‌شود، اما دربارهٔ چنین جایی هیچ چیزی دانسته نیست، و بخش دوم این نام هنوز روشن نیست جز اینکه شاید برگرفته از جول یا چول بمعنی «کویر، بیابان» باشد. اسکارچیا برای یافتن توضیح این جای نام پژوهش فراوان کرده است. این نام پنج بار در **تاریخ سیستان** آمده، اما گویا هیچیک از جغرافیانویسان مسلمان یادی از آن نکرده‌اند. اسکارچیا عقیده دارد که بخش یکم این کلمه نام ایزد زون است که به نام دیگری عطف شده است؛ و چون **تاریخ سیستان** یکی از شگفتیهای رون وجول را ریگ پشتهٔ جابجاشونده‌ای با خواص استثنایی یاد می‌کند که مجاور کوهی نهاده است، دور نیست که این کوه همانی باشد که پرستشگاه زون را بر آن برآورده بودند، پرستشگاهی که در منابع چینی از آن به نام سوناهیلو و در منابع اسلام از آن به نام جبل الزون یاد شده است.[۱]

طبری و ابن اثیر در گزارش خود از شورش حمزه رهبر ان‌را به نام «حمزة بن اترک سجستانی» نام می‌برند، اما ابن فندق در جایی که به گزارش تهاجم حمزه به بیهق یا سبزوار می‌پردازد از او به نام «حمزة بن آذرک» یاد می‌کند. این صورت دومی که از نام پدر حمزه بدست داده شده درست است، زیرا ابن فندق با نقل حکایتی می‌گوید اخترگویی به آذرک، پدر حمزه گفته بود که پسرش در آینده شورشگر و خونریزی بزرگ خواهد شد، و پیداست که آذرک برگرفته از واژهٔ فارسی آذر «آتش» است.[۲] بنابراین احتمال دارد که پدر حمزه در ابتدا مسلمان

۱ــ ۱۹۶۰ م، ج ٤، ص ۲۵ به وی می‌دهد و در همانجا می‌گوید که ابوخزیمه کنیهٔ رهبران بزرگ و امرای سپاه است.

«lo Scambia di lettere tra Harun al-Rasid e Hamze al-Harigi», PP. 627-8 n. 27, and «Sulla religione di Zabul», AIUON, n.s., XV, 1965, PP. 125-6, 129-33.

۲ ــ طبری، ج ۳، ص ٦۳۸؛ تاریخ بیهق، ص‌ص ۵ ــ ٤٤، ۷ ــ ۲٦٦؛ ابن اثیر، ج ٦، ص ۱۰۳. در کتاب جاحظ، **همانجا** که تقریباً از معاصران حمزه است و در **مروج الذهب**، ج ۸، ص ٤۲ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ٦۰۰) و آثار فرقه‌شناسانی چون بغدادی، ص ۷٦ (ترجمهٔ فارسی، ص ۵٦) و شهرستانی، ج ۱، ص ۹٦ (ترجمهٔ فارسی، ص‌ص ۵ ــ ۱٦٤) نام وی ادرک و گه گاه بخطا اکرک آمده است.

نبوده بلکه آیین زردشتی می‌ورزیده یا حتی از سرسپردگان زون بوده است و پس از اینکه به آیین اسلام درآمد نام عبدالله را برای خود برگزید. میهندوستی سگزی و همدلی آشکار با آرمان حمزه که مؤلف **تاریخ سیستان** از خود نشان می‌دهد خود روشن می‌سازد که چرا وی به نام و سابقهٔ کفر پدر حمزه اشاره‌ای نمی‌کند و برخلاف تاریخنگار بیهق که دشمن حمزه است از او بیزاری نمی‌جوید.

به روایت شهرستانی حمزه از یاران حصین یا حضین بن رقاد اوقی بود.[۱] گویا در اینجا میان دو شورشی خارجی که دارای یک نام هستند التباسی شده است. حضین بن اوق مولایی بود که در سال ۱۷۵ ق/ ۲ــ ۷۹۱ م شورشی را در ناحیهٔ میان زرنگ و بست برانگیخت و در ۱۷۷ ق/ ۷۹۳ م به دست نیروهای دولتی کشته شد. شورشی دیگر حضین بن رقاد است که چند دهه پیش از این شوریده بود و در سال ۱٤۰ ق/ ۸ــ ۷۵۷ م کشته شده بود (اما گفتنی است که این حضین از مردم رون و جول اسرارآمیز بود که زادگاه حمزه نیز بود).[۲] حمزه پس از اینکه عاملی زورگو را کشت آوازه یافت، وی پس از این کار از سیستان گریخت و به زیارت حج رفت. در بازگشت از سفر حج گروهی از خوارج که هنوز به خاطرهٔ قطری بن فجائه وفادار بودند با وی به سیستان آمدند. وی پس از بازگشت به سیستان دریافت که شورشی به رهبری خلف خارجی پیشوای زیر فرقهٔ خلفیه در ولایت درگرفته و دامنهٔ آن رو به گسترش است. وی توانست خود را در رأس این جنبش قرار دهد؛ حمزه حدود ۵۰۰۰ هوادار خارجی، از جمله هواداران همروزگار کهنسالترش و، چنانکه دیده‌ایم، حامی و پشتیبان احتمالی او، مولی حضین رابر خود فراز آورد و در بسکر (از این محل به صورتهای بسکو، لشکر و سکر نیز نام رفته است[۳]) علم شورش برافراشت.[٤] دربارهٔ آغاز شورش حمزه، طبری زیر سال

۱ ــ **همانجا**، همان صفحه.

۲ ــ **تاریخ سیستان**، ص ۱٤۰.

۳ ــ مقایسه با یادداشت بهار دربارهٔ اشکال این نام، **همانجا**، ص ۱٤۰، زیرنویس ٦.

٤ ــ **همانجا**، ص ۱۵٦. پس از آن دیگر نامی از خلف در **تاریخ سیستان** نمی‌رود؛ به گفتهٔ شهرستانی،

۱۷۹ ق/ ٦ــ ۷۹۵ ق اشارهٔ کوتاهی کرده (بغدادی و گردیزی نیز همین تاریخ را می‌آورند)، اما ابن اثیر با اندک تفصیل آن‌را زیر سال ۱۸۰ ق/ ۷ــ ۷۹٦ م آورده است. با اینهمه احتمال می‌رود که آغاز شورش در سال بعد، یعنی در ۱۸۱ ق/ ۸ــ ۷۹۷ م بوده است.[1]

بغدادی گزارش نسبتاً مفصلتری دربارهٔ زندگی حمزه بدست می‌دهد و بیشتر مطالبی که وی یاد می‌کند در جای دیگر یافت نمی‌شود، اما متأسفانه فاقد تاریخهای روشن و قطعی است؛ گویا بغدادی به شرح پاره‌ای از نخستین عملیات جنگی حمزه می‌پردازد و این عملیات در نشان‌دادن اینکه طرفداران حمزه، دست کم در آغاز، به همان اندازه با گروههای خارجی دیگراندیش دشمنی می‌ورزیدند که با نیروهای دولتی دشمن بودند، بسیار جالب است. بنابراین روایت، حمزه نخست به جنگ با فرقهٔ بیهسیه از فرق خوارج دست گشود. وی شمار زیادی از اینان را کشت و در این هنگام بود که حمزه در رقابت با عباسیان برای نخستین‌بار لقب امیرالمؤمنین بر خود نهاد. وی به شیوهٔ سنتی خوارج چندین شاعر در دستگاه خود داشت که دو تن از آنها به نامهای طلحة بن فهد و ابوجلندی خوانده می‌شدند. بغدادی شعری را که طلحه به هنگامی‌که حمزه لقب خلیفتی به خود داده بود سروده است در کتاب خود آورده است:

«امیرالمؤمنین علی رشاد و خیر هدایة نعم الامیر
امیر یفضل الامراء فضلاً کما فضل السها القمر المنیر[2]»

می‌توان بیاد آورد که خلفیه در مکران و کرمان جمع شده بودند.

۱ــ طبری، ج ۳، ص ٦۳٦ (ترجمهٔ فارسی، ج ۱۲، ص ۵۲٦۹)؛ ابن اثیر، ج ٦، ص ۱۰۳؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص‌ص ٤ــ۱۰۳ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۱۳۱) شورش حمزه و نخستین حرکت او به قهستان را در روزگار ولایتداری منصوربن یزید، یعنی در پایان سال ۱۷۹ ق/ آغاز ۷۹٦ م قرار می‌دهد. در این‌باره به صفحات پیشین نگاه کنید.

۲ ــ سها ستاره‌ای است که نزدیک دم خرس بزرگ دیده می‌شود و به داشتن روشنایی کورسو معروف است. مقایسه کنید با:

از یکی دیگر از تاخت و تازهای حمزه نیز نام رفته است؛ این‌بار کسانی‌که قربانی شدند هواداران فرقهٔ خارجی خازمیه در نزدیکی فرگرد قهستان در مغرب پوشنگ بودند[1] و شمار زیادی از آنها در این تهاجم کشته شدند. حمزه در مراحل بعدی شورش خود به گروهی از ثعالبه، یکی دیگر از زیر فرقه های عجارده در ناحیهٔ نیشابور نیز حمله برد.[2]

نخستین تاریخ قطعی در گزارش بسیار مبسوط و مفصل دربارهٔ زندگی و کارهای حمزه در **تاریخ سیستان** شوال ۱۸۲ ق/ نوامبر ــ دسامبر ۷۹۸ م است که حمزه با نیروهای عیسی بن علی بن عیسی بن ماهان و فرماندهان سپاه او روبرو می‌شود. عیسی از سفر جنگی به زمینداور و زابلستان که علی‌الرسم ولایتداران تازه‌آمده بدان ملزم بودند بازگشته بود و سیستان را در آشوب دید. وی در جنگ با شورشیان شکسته شد، تلفات سنگینی بر نیروهایش وارد آمد و با خواری و رسوایی از راه دشت لوت پیش پدرش در خراسان گریخت؛ در اشعار هجوآمیزی که به زبان عربی سروده شده به این فرار اشاره رفته است:

یا ابن علی آیْنَ تسری فی الفلا   و کُنت لیث الغاب قبلُ مُرسلا
بین یدی حمزة و قبیله   فصرت فی الجبن لدینا مثلا[3]
[ای پسر علی از راه بیابان بکجا می‌گریزی   تو یی که در گذشته شیر آزاد بیشه ها بودی
اما اکنون در برابر حمزه و یارانش   میان ما به ترسویی مثل شده‌ای]

در این هنگام نیروی پیروزمند خارجی به زرنگ نزدیک گردید، و نمایندهٔ عیسی به نام حفص بن عمر بن ترکه خود را پنهان ساخت. «حمزه بامداد بر غلس

→ P. Kunitzsch, *Arabische Sternnamen in Europa*, Wiesbaden, 1959, P. 208, no. 134.

۱ ــ مقایسه کنید با:
le Strange, *The Lands of the Eastern Caliphate*, PP. 357-8.
(سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۳۸۳).

۲ ــ بغدادی، ص‌ص ۹ ــ ۷۷ (ترجمهٔ فارسی، ص‌ص ۲ ــ ۶۱).

۳ ــ تاریخ سیستان، ص‌ص ۷ ــ ۱۵۶.

(سپیده‌دم) به در شهر آمده بود. بانگ نماز بسیار شنید از این شهر که آن‌را عدد و احصا نبود. عجب ماند، آخر بازگردید که بر شهری که اندر آن چندین تکبیر و تهلیل بگویند شمشیر نباید کشید.»[۱] از این روی به خلفا باد فرود آمد و لشکرگاه زد، و رسول فرستاد که «من با عامهٔ شهر حرب نخواهم کرد، خلیفت سلطان را گوی بیرون آی تا حرب کنیم.[۲] نگاه کردند حفص بن عمر ترکه رفته بود و بجای اندر نهان شده. شاعر لشکر حمزه این دو بیت بگفت:

من ذا ابداً امیراً هارباً
متواریاً فی ارضه من اهلها
حفص بن ترکه قدرآه خائفاً
من سطوت قدعاً ینوا من قبلها

[چه کسی دیده است که فرمانروایی بگریزد
و خود را در قلمرو خویش از مردم آن پنهان سازد
دیده‌اند که حفص بن ترکه درانتظارحمله بیمناک بود
چنانکه پیش از آن از این‌گونه بسیار دیده‌اند]

تاریخ سیستان می‌افزاید:

«پس حمزه مردمان سواد سیستان را همه بخواند و بگفت یک درم خراج و مال بیش به سلطان مدهید، چون شما را نگاه نتواند داشت، و من از شما هیچ نخواهم و نستانم که من بر یکجای نخواهم نشست. و از آن‌روز تا این روز به بغداد بیش از

۱ ــ اسکارچیا یادآور می‌شود که آرزوی رسیدن به صلح و توافق روزهای نخست اسلام از انگیزه‌های پایدار خوارج بوده است.

(«lo scarbio di lettere tra Harun al-Rasid», P. 628).

اما در برابر این برداشتی که از میانه‌روی خوارج می‌شود، باید ستمگریها و درنده‌خوییهایی را یاد کرد که یاران حمزه در جاهای دیگر، مانند بیهق مرتکب شدند.

۲ ــ بدیهی است که سلطان در اینجا برای استخفاف بکار رفته است و در عین حال می‌خواهد انکار کند که عباسیان خلفای راستین و نمایندگان قدرت و مرجعیت پیامبر هستند.

سیستان دخل و حمل نرسید.»اما مردم زرنگ چندان هواخواهی از اصول خلافت می‌کردند و از انداختن نام خلیفه از خطبه و دست‌زدن به شورش چندان بیزار بودند که سر از طاعت عباسیان بیرون نکردند و سیادت ایشان در سیستان همچنان برسمیت شناخته می‌شد.

ناتوانی آشکار حفص بن عمر سبب گردید تا آن دسته از بزرگان سیستان که یکی‌انگاشتن آنان با نهاد حاکم ایشان را به خاندان عباسیان وفادار کرده بود و واداشته بود که با عقب‌نشینی عیسی بن علی ولایت خود را ترک گویند از علی بن عیسی بن ماهان بخواهند تا ولایتدار تازه‌ای به سیستان بفرستد. از این روی، وی سیف بن عثمان طارابی را به فرماندهی عملیات جنگی و پیشوایی نماز (بر نماز و حرب) و حضین بن محمدقوسی[1] رابه ریاست خراج فرستاد. آنان در محرم ۱۸٦ ق/ ژانویه ــ فوریهٔ ۸۰۲ م با هم به سیستان رسیدند، به استوارساختن پایه‌های قدرت خویش در شهر پرداختند و حفص بن عمر نگون‌بخت را چندان شکنجه کردند تا کشته شد. در آغاز ربیع‌الاول ۱۸۷ ق/ پایان فوریهٔ ۸۰۳ م سپاهی به فرماندهی عبدالله بن عباس نسفی، سپاهسالار خراسان برای تقویت نیروهای ایشان به سیستان آمد، و امید می‌رفت که به یاری این سپاه سیستان را از شورشیان پاک کند.[2]

در این میان حمزه در بادغیس و پس از آن در خراسان بود. وی به پوشنگ و هرات لشکر کشید، اما مردم هرات حملهٔ مستقیم او به شهر را دفع کردند. نبرد در ناحیه تا چند ماه ادامه یافت، هواداران حمزه مردم روستاها را در بیم و هراس افکندند، دارایی ایشان را به آتش می‌کشیدند و نخلها و درختان خرما را می‌بریدند. هیصم شاری، خطیب و داعی اصلی حمزه کشته شد، اما سرانجام وی توانست

۱ ــ **تاریخ سیستان**، ص‌ص ۲۸، ۱٦۰، توضیح می‌دهد که قوس یکی از نواحی روستایی (رستاق) سیستان بود. (اما حضین بن محمد عرب بود (**همانجا**، ص ۱۹۰)؛ خاندان وی تا دورهٔ صفاری کارکنان بلندپایهٔ دستگاه اداری سیستان بودند.

۲ ــ **همانجا**، ص ۹ ــ ۱۵۷.

نیرویی مرکب از ۶۰۰۰ سپاه کاردیده را که زیر فرمان حاکم هرات، عمرو یا عمرویة بن یزید ازدی بودند بشکنند وخود او را در نزدیکی پوشنگ بکشد. پسران علی بن عیسی بن ماهان به نامهای حسین و عیسی نیز نتوانستند از تاخت و تاز حمزه جلوگیری کنند، اما سرانجام حمزه نزدیک نیشابور شکسته شد، شصت تن از فرماندهان بزرگ سپاهش را از دست داد و ناگزیر شد از راه قهستان به جنوب عقب بنشیند.[۱] احتمالاً در جریان همین لشکرکشی به خراسان بود که حمزه بیهق و روستاهای پیرامون آن‌را غارت کرد. ابن‌فندق تاریخ این رویداد را در جمادی‌الثانی ۲۱۳ ق/ اوت ــ سپتامبر ۸۲۸ م قرار می‌دهد، اما تاریخی که وی در اینجا بدست می‌دهد درواقع تاریخ مرگ حمزه است. نیروهای خارجی از ترشیز و مسیر قهستان براه افتادند، نخست سراسر روستای ششتمد، زادگاه ابن‌فندق را غارت کردند و قنات آن‌را که به نام قنات سفلی شناخته بود انباشتند؛ این قنات پس از آن هرگز تماماً بازسازی نگردید؛ بیهق خود به مدت یک هفته دستخوش نهب و غارت شد. خوارج مردان و پسران را به دم تیغ سپردند و مدرسه‌ای را که کودکان در آنجا درس می‌خواندند بر سر ایشان و آموزگارشان فرود آوردند.[۲]

هنگامی‌که حمزه از راه قهستان به سیستان بازگشت، دریافت که مردم زرنگ وی را به شهر راه نمی‌دهند. حمزه کوشید تا با پوشاندن جامهٔ سیاه عباسیان به نیروهایش ایشان را به شهر درآورد، اما این ترفند مؤثر نیفتاد و او به تدبیر غارت و ویران کردن روستاهای پیرامون زرنگ روی آورد، درختان نخل را از بن بر می‌کَند و رهگذرانی را که از دشت و بیابان می‌گذشتند می‌کشت.[۳] سردار خلیفه عبدالله بن

۱ ــ **همانجا**، ص ۱۵۹، بغدادی، ص ۷۸ (ترجمهٔ فارسی، ص ۶۰)؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۱۰۴ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۱۳۲)؛ ابن اثیر، ج ۶، ص ۱۰۳.

۲ ــ **تاریخ بیهق**، ص‌ص ۵ ــ ۴۴. ابن‌فندق در اینجا می‌گوید که خوارج کشتن کودکان را روا می‌دانستند، زیرا می‌گفتند که آنان دارای همان باورهایی هستند که پدر و مادرشان دارند. البته این سخن اطلاق خاص به عام است. زیرا اگر چند این دعوی دربارهٔ حمزه راست است، اما دربارهٔ همهٔ فرق خوارج راست نیست.

۳ ــ بغدادی، **همانجا**. گزارش بغدادی تاریخ ندارد، اما رویدادهایی را که نقل می‌کند گویا به این دوره ←

عباس نسفی و عیسی بن علی که یکبار دیگر به فرمان پدرش علی بن عیسی ولایتداری سیستان یافته بود (شوال ۱۸۸ ق/ سپتامبر ۸۰۴ م) برای گوشمالی‌دادن قعدیان خارجی و همدلان خوارج به نواحی روستایی بسکر، اوق و جوین لشکر برد، شمار زیادی از ایشان را کشت، مساکنشان را بسوخت و مالیاتهای سنگینی بر آنان بست (به روایت گردیزی مبلغ مالیاتی که گرفته شد سه ملیون درهم بود). حمزه اکنون با کشتن همهٔ کاربدستان مالیاتی بسکر و گرفتن خراج به سود خود اقدام عیسی بن علی را تلافی کرد. در نبردی که نزدیک اسفزار درگرفت، یکی از علما و فقهای بزرگ سیستان به نام عفان بن محمد که هوادار ولایتدار سیستان بود کشته شد، اما گویا عبدالله بن عباس وسپاهیانش که شماری «سغدیان و نخشبیان» در میان آنان بودند[1] در این نبرد پیروز شدند. چهرهٔ حمزه زخم برداشت و از پیش عیسی بن علی که وی را تعقیب می‌کرد باری دیگر به خراسان هزیمت کرد (شوال ۱۸۸ ق/ سپتامبر ۸۰۴ م).[2] نبرد دیگری نزدیک نیشابور درگرفت که هیچیک از دو طرف به پیروزی نرسید یا به شکست حمزه انجامید، زیرا در پی این نبرد بود که حمزه ناگزیر شد به سیستان بازگردد.[3]

در این هنگام شورش حمزه در بخش گسترده‌ای از مشرق عالم اسلام بازتاب یافت. علی بن عیسی بن ماهان به هارون نامه کرد و به شرح ویرانیهایی پرداخت

از زندگی حمزه مربوط می‌شوند.

۱ ــ گردیزی، چاپ نفیسی، ص‌ص ۵ ــ ۱۰۴ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص‌ص ۳ ــ ۱۳۲)؛ **تاریخ سیستان**، ص‌ص ۶۰ ــ ۱۵۹؛ ابن‌اثیر، ج ۶، ص ۱۰۴، از سپاهیان سغدی یاد می‌کند.

۲ ــ گردیزی، چاپ نفیسی، ص‌ص ۵ ــ ۱۰۴ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص‌ص ۳ ــ ۱۳۲)؛ **تاریخ سیستان**، ص‌ص ۶۰ ــ ۱۵۹؛ ابن‌اثیر، ج ۶، ص ۴ ــ ۱۰۳.

۳ ــ شاید این شکست باشد که بغدادی، ص‌ص ۸۱ ــ ۷۹ (ترجمهٔ فارسی، ص‌ص ۶۱ ــ ۶۰) از آن یاد می‌کند و می‌گوید که حمزه زخم برداشت و بگریخت و در آن حال بمرد. به روایت بغدادی ۲۰۰۰۰ تن از غازیان نیشابور به سرکردگی عبدالرحمان نیشابوری حملهٔ حمزه به شهر را دفع کردند و شکست سختی بر او وارد آوردند.

که به دست حمزه بر خراسان، سیستان و کرمان ببار آمده بود و او را آگاه کرد که سیاست خوارج کشتن همهٔ کارگزاران مالیاتی خلیفه است و در نتیجه هیچ درآمدی از این نواحی بدست نمی‌آید که بتوان آن‌را به بغداد فرستاد. از این‌روی، هارون در همان سال بدین نتیجه رسید که مشرق خلافت به چنان وضع خطرناکی گرفتار آمده که‌وی باید به دست خویش آن‌را به سامان آرد. وی مأمون را جانشین خود در سراسر سرزمینهای خلافت ساخت و آمادهٔ رفتن به مشرق شد، اما در ری خبر یافت که دولت بیزانس به دست‌اندازی در سرزمینهای غربی خلافت پرداخته است و ناگزیر شد از آنجا به تختگاه خود بازگردد.[1] در این هنگام علی بن عیسی حضین بن محمد را از مقام نظارت بر خراج سیستان به ولایتداری این سرزمین برکشید. حضین در ذیقعدهٔ ۱۸۹ ق/ اکتبر ۸۰۵ م به زرنگ درآمد و آرامش و نظم را به این شهر بازگرداند. کمابیش یکسال همهٔ کارها تا اندازه‌ای در آرامش پیش می‌رفت تا اینکه حضین چشم بر جهان فروبست و در پی آن مردم زرنگ دیوانها را بسوختند و همهٔ درآمدهای مالیاتی را که در آنجا گرد آورده بودند چپاول کردند.[2]

حکومت دیرپای علی بن عیسی بن ماهان در خراسان که با زورگویی و ستمگری همراه بود اکنون بپایان رسید. بهره‌کشیهای او از مردم هم اعتراض اعیان و محتشمان ولایت را برانگیخت هم مخالفت تودهٔ مردم را؛ در طی جنگ میان

۱ ــ مثلاً در **تاریخ سیستان**، ص ۱۶۰؛ بهار در زیرنویس ٤ همین صفحه یادآور می‌شود که در منابع دیگر سخنی از انتصاب مأمون بدین سمت در میان نمی‌آید. در **تاریخ طبری** ج ۳، ص ٤ ــ ۷۰۲ (ترجمهٔ فارسی، ج ۱۲، ص‌ص ۸ ــ ۵۳۳۳) و ابن‌اثیر، ج ٦، ص‌ص ۱ ــ ۱۳۰، تاریخ سفر جنگی هارون به ری را در سال ۱۸۹ ق/ ۸۰۵ م قرار می‌دهند، اما علت این سفر جنگی را شکایات خراسانیان از علی بن عیسی بن ماهان یاد می‌کنند که بر مردم ستم می‌کرد و دارایی آنها را گرفته به بغداد می‌فرستاد. این مؤلفان یادی از رویدادهای سیستان نمی‌کنند و می‌گویند خلیفه پس از اینکه از کارهای علی بن عیسی در ولایتداری خرسندی یافت به بغداد بازگشت.

۲ ــ **تاریخ سیستان**، ص ۱٦۰. تاریخ ۱۹٦ ق/ ۱۲ ــ ۸۱۱ که در اینجا برای درگذشت حضین آورده شده از جهت ترتیب زمانی با روایت همخوانی ندارد و آشکارا نادرست است.

امین و مأمون بـر سر دست‌یابی به خلافت که در آینده درگرفت، بیزاری خراسانیان از علی بن عیسـی که در آن هنگام رایزن اصلی و فرمانـدهٔ سپاه امین بود، بی‌گمان عامل بسیار مـؤثری در پشتیبانی مردم خراسان از مأمون بوده است. علت دوام علی بن عیسی در ولایتـداری خراسان این بوده کـه وی اگر چند تا مـی‌توانست جیبهای خود را مـی‌انباشت، اما مـبالغ فراوانی از مازاد درآمدهـای ولایت زیر فرمان خود را بـه بغداد مـی‌فرستـاد و در دادن هـدایا به خـلیفـه و دیگر کاربـدستان بـا نفوذ دربار دستی گشاد داشته است.[۱] مثلاً در سال ۱۸۹ ق/ ۸۰۵ م که هارون به ری آمد، با اینکه فریـاد دادخواهیهای مردم خراسان از مصادرات و غارتهای علی بن عیسی به آسمان رسید، بـا اینهمه وی توانست با دادن صف خیره کننده‌ای از هدایا ــ مال و هدیه ها و تحفه هـا از کالا و مشک و جواهر و ظروف طلا و نقره و سلاح و اسب ــ به خلیفـه و پسرانش امین و مأمون و ملازمانش دل او را بر خود نرم کند. خلیفه که از ایـن هدایا دلخوش شده بـود علی بن عیسی را در سمتـی که داشت ابقا کرد.[۲]

۱ ــ در این‌باره نگاه کنید به داستان مفصلی که ابوالفضل بیهقی، مؤلف دورهٔ غزنوی در کتاب خود آورده است. در این داستان هارون‌الرشید از صف خیره‌کنندهٔ هدایا که عبارت بودند از کالاهای خراسان، سرزمینهای ترک و کوههای آسیای میانه وحتی چینیهای ساخت چین و همه را علی بن عیسی فرستاده بود، شادمان می‌گردد، اما یحیی بن خالد برمکی به خلیفه یادآور شد که این ثروت به‌زور از دست مردم خراسان گرفته شده، چنانکه مردم آماده‌اند تا از ترکان یا هر کس دیگری که دستشان برسد یاری جویند، و هر دو یا سه درهمی که او به خلیفه پیشکش می‌کند، ده درهم برای خود بر می‌دارد (**تاریخ مسعودی**، چاپ غنی و فیاض، تهران، ۱۳۲٤ ش/ ۱۹٤۵ م، ص‌ص ۲۱ ــ ٤۱٤؛ ترجمهٔ:

A. K. Arends, *Istorija Mas'uda 1030-1041*, Taskent, 1962, PP. 369-75.

۲ ــ طبری، ج ۳، ص‌ص ٤ ــ ۷۰۳ (ترجمهٔ فارسی، ج ۱۲، ص ۵۳۳٦)؛ ابن‌اثیر، ج ٦، ص‌ص ۱ ــ ۱۳۰؛ مقایسه کنید با:

Barthold, *Turkestan down to the Mongol invasion*, P. 2-3.

(**ترکستان‌نامه**، ج ۱، ص‌ص ۵ ــ ٤٤٤)، و

Spuler, *Iran in Früh-islamischer Zeit*, PP. 54-5.

(**ایران در قرون نخستین اسلامی**، ص‌ص ۳ ــ ۹۲).

علت تقریبی برکناری او بیدادگریش در حکومت خراسان نبود، بلکه ناتوانی او در فرونشاندن شورش خطرناک رافع بن هرثمه، نوادهٔ ولایتدار اموی خراسان، نصر بن سیار بوده است. رافع در میان مردم ماوراءالنهر که از حکومت بیدادگرانهٔ علی بن عیسی بخشم آمده بودند پشتیبانان فراوان داشت، و ترکان قرلق و تغوزاغوز نیز از بیرون به‌او یاری می‌رساندند. تسلیم او به مأمون تنها در سال ۱۹۳ ق/ ۸۰۹ م امکانپذیر گردید.[۱] در سال ۱۹۱ ق/ ۸۰۷ م هارون علی بن عیسی را از ولایتداری خراسان برداشت و سردار کاردیده هرثمة بن اعین را که اندکی پیش از این بظاهر برای کمک به علی بن عیسی از جبههٔ بیزانس به خراسان انتقال یافته بود برجای وی نشانید. ولایتدار برکنارشده گرفتار بند و زندان گردید و مطابق رسم رایج زمانه اموالش را مصادره کردند و این کار در آن روزگار به قصد بیرون کشیدن اموال نامشروع از کف کارگزاری برکنارشده انجام می‌گرفت. علی بن عیسی را ناگزیر کردند هشتاد ملیون درهم بپردازد و ۱۵۰۰ شتر این مال را به خزانه انتقال دادند.[۲]

هرثمة بن اعین سیف بن عثمان طارابی را به ولایتداری سیستان فرستاد، اما از بخت بد ولایتدار تازه، محمد پسر حضین بن محمد قوسی در این فاصله بر جای پدر نشست و سیف را به زرنگ راه نداد. چون در روستاها خوارج چیرگی داشتند سیف در بیرون شهر هم نتوانست بماند؛ از این روی نخست به فراه و از

۱ ــ دربارهٔ این شورش نگاه کنید به بارتولد، **همانجا**، ص‌ص ۱ ــ ۲۰۰ (**ترکستان‌نامه**، ۱/ ۴۰ ــ ۴۳۹).

۲ ــ یعقوبی، **تاریخ**، ج ۲، ص ۵۱۵ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص‌ص ۷ ــ ۴۳۶)؛ همان، **البلدان**، ص ۳۰۵، ترجمهٔ انگلیسی، ص‌ص ۴ ــ ۱۳۳ (ترجمهٔ فارسی، ص ۸۲)؛ دینوری، **اخبار الطوال**، ج ۱، ص ۳۸۷ (ترجمهٔ فارسی، ص ۴۰۸)؛ طبری، ج ۳، ص‌ص ۷۱۳ و بعد (ترجمهٔ فارسی، ج ۱۲، ص ۵۳۳۹ و بعد)؛ **کتاب العیون والحدائق**، ص‌ص ۱۵ ــ ۳۱۳؛ بیهقی، **تاریخ مسعودی**، ص‌ص ۱ ــ ۴۲۰؛ ترجمهٔ انگلیسی، ص‌ص ۵ ــ ۳۷۴؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۱۰۵ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص‌ص ۳ ــ ۱۳۲)؛ ابن اثیر، ج ۶، ص‌ص ۱۴۱، ۱۴۳؛ مقایسه کنید با اشپولر، **همانجا**، ص ۵۵ (**ایران در قرون نخستین اسلامی**، ص ۹۲).

آنجا به بست رفت. در بست ابوالعریان نامی که گویند سرهنگ عیاران آنجا بود وی را به سپاه یاری داد. با اینهمه نیروهای مشترک سیف بن عثمان و ابوالعریان نتوانستند محمد بن حضین را از کرسی ولایت بیرون رانند (۱۹۲ ق/ ۸۰۸ م). هرثمه ناگزیر شد ولایتدار تازه‌ای به نام حکم بن سنان به سیستان بفرستد و صالح بن فکاک را به سپهسالاری وی برگزینند. محمد بن حضین ایشان را نیز فرمان نبرد، اما سرانجام راضی شد با آنان صلح کند و دریافت که شقاق و جدایی در میان صاحبان قدرت و حکومت سیستان تنها به سود خوارج ستیزه‌جو خواهد بود؛ وی به سیف بن عثمان گفت: «خطبه و نماز آسان است که مردم که اندر قصبه‌اند بر ولایت امیرالمؤمنین‌اند. حدیث اندر حرب خوارج است». با این بهبودی که در اوضاع پیش آمد حکم بن سنان توانست در بیرون شهرها با خوارج دست به جنگ بگشاید، اما این پاتک سرانجام خوشی نداشت و به شکست نیروهای صالح بن فکاک و مرگ او انجامید.[1]

در این گیر و دار، سیف بن عثمان خود درگذشت و هارون باری دیگر عزم کرد به خراسان بیاید و به تن خویش به جنگ خوارج رود. وی از گرگان اتمام حجتی برای حمزه فرستاد و از وی خواست به او که قدرت حق است تسلیم شود. متن عربی اصلی نامهٔ هارون و پاسخ حمزه عیناً در **تاریخ سیستان** آورده شده است.[2] گ. اسکارچیا در مقاله‌اش به‌نام «Lo Scambio di Letter tra al - Harigi Secondo it «Tarih-i Sistan»[3] متن این نامه و نسخه بدلهای

۱ ــ **تاریخ سیستان**، ص‌ص ۲ ــ ۱۶۱.

۲ ــ ص‌ص ۸ ــ ۱۶۲. بغدادی، ص ۷۹ (ترجمهٔ فارسی، ص ۶۰) باختصار از این نامه یاد می‌کند اما می‌گوید که این نامه در خلافت مأمون فرستاده شد.

۳ ــ در

AIUON, n.s., XIV (=*Scritti in onore di laura veccia vaglieri*), PP. 623-45.

باید یادآور شد که دستنویس پاریس از روی دستنویسی استنساخ شده که بهار از آن استفاده کرده است. مقایسه کنید با:

دستنویس پاریس را آورده و به ایتالیایی نیز ترجمه کرده است. وجود این کار سودمند ما را از تجزیه و تحلیل دقیق این اسناد بی‌نیاز می‌سازد.

نامهٔ هارون‌الرشید را دبیر او اسماعیل بن صبیح حرانی [۱] در ۲۱ صفر ۱۹۳ ق/ ۱٤ دسامبر ۸۰۸ م نوشته است. در این نامه خلیفه حمزه را به اطاعت از احکام قرآن و سنت فراخواند و اقدام خوارج در کشتارکردن کارگزاران و عاملان خلافت در ولایاتی چون خراسان، سیستان، کرمان و فارس را نکوهش کرد. با اینهمه، وی را از کیفر همهٔ خونهایی که ریخت و بدکرداریهایی که کرد زینهار داد؛ به حمزه گفتند می‌تواند همهٔ مالیاتهایی را که از مردم گرفته برای خود بردارد، اما به فرمان خلیفه گردن نهد و باری دیگر وارد جامعهٔ اکثریت سنی شود. [۲]

پاسخ حمزه از آن‌جهت که هنوز ستمهایی را پیش می‌کشد که در روزگاران گذشته از سوی دولت مرکزی بر خوارج رفته بسیار جالب است، اما در آغازهٔ سدهٔ سوم هجری/ نهم میلادی این شکایات دیگر اعتباری ندارد و انگیزه های آنها از میان رفته است. نگرش اصلی خوارج هنوز ستیز سرسختانه با حکومت بود و عقیده داشتند که بنیاد خلافت از اموی و عباسی بر بیدادگری نهاده است. از این‌روی حمزه از اینکه خود را «عبدالله، حمزه، امیرالمؤمنین» بخواند هیچ تردیدی به خود راه نمی‌داد، و در دیگر سخنان خارجی سیستانی به دولت عباسی از سر استخفاف با نامهای ملک و سلطان یاد می‌شود و تلویحاً صلاحیت اخلاقی آن‌را که خود را خلافت و امامت راستین می‌دانست انکار می‌کرد. همچنین خوارج درخواستند که حکم خداوند آنگونه که در قرآن آمده، سنت پیامبر و سنت دو خلیفهٔ نخست بدون

G. Scarcia, Anillusory Problem: «the text of the Tarikh-i Sistan, EW, n.s., XV, 3-4, 1965, PP. 277-80.

۱ــ دربارهٔ او نگاه کنید به:

D. Sourdel, *le vizirat 'abbaside*, I, PP. 185FF.

۲ ــ تاریخ سیستان، ص‌ص ٤ ــ ۱٦۲ =

Scarcia, «lo Scambio di lettere tra Harun al-Rasid e Hamza al-Harigi», PP. 633-5, trans. PP. 639-41.

انحراف رعایت گردد.[۱] از خوارج نخستین، یعنی خوارج نسل نجدة بن عامر و قطری بن فجائه هنوز با احترام یاد می‌کردند.[۲]

پاسخ تند حمزه به هارون که از وی می‌خواست به اطاعت از قرآن و سنت گردن نهد این بود که خلیفه خود باید برابر این اصول فرمانروایی کند. از این گذشته، وی گفت که عاملان مالیاتی خلیفه نه بواسطهٔ آزمندی و بیزاری از همهٔ کاربدستان دولتی، بلکه به دلیل رفتار ناعادلانه‌ای که داشتند کشته شدند. وی از وضع اسفباری که ولایتداران خلیفه به نام هارون در ولایات پدید آوردند یاد کرد و گفت که آنان پول و منابع مردم ولایات را از دستشان می‌ربایند، نه به‌سود همهٔ امت اسلامی، بلکه تنها برای سازمانهای خلافتی. تنها در دهه‌های نخست اسلامی بود که درستی و پرهیزکاری راستین حاکم بود: «فلم یزل اسلام و اهله فی زیادة من نعماء الله؛ و ما افتتح لهم من رحمته خلافة ابی‌بکر و عمر (رض) و صدراً من خلافت عثمان، حتی تعرضت الدنیا ببهحیتها، فرکن الیه الراکنون و آثروها و مالوا الیها و خالفوا کتاب الله و سنة نبیه، فاختلفت الامة بعد ایلافها و تفرقت بعد اجتماعها»[۳] [اسلام و مسلمانان پیوسته از نعمتهای فراوان خداوند برخوردار می‌شدند و درهای رحمت او در خلافت ابوبکر و عمر، رضی‌الله عنهما، و سالهای نخست خلافت عثمان نیز بر ایشان گشوده بود. تا اینکه روزگار کنونی با نیشخندهای فریبنده‌اش دررسیده و بسیاری مردم فریفتهٔ این نیشخندها شده‌اند، دانسته آنها را بر می‌گزینند و به آنها گرایش دارند. آنان از کتاب خدا و سنت

۱ ــ دربارهٔ برداشت دوگانه‌ای که از تحکیم با شعار خارجی لا حکمَ الاالله می‌شود نگاه کنید به:

I. Veccia vaglieri, «Il conflitto ‘Ali-Mu‘awia e la Secessione harigita riesaminati alla luce di Fonti ibadite», *AIUON*, n.s., IV, 1952, PP. 1-94.

۲ ــ مؤلف **تاریخ سیستان** خود گزارش بسیار موافقی دربارهٔ جنبش خارجی نخستین بدست می‌دهد، و رهبران اولیهٔ جنبش را با صفتهایی چون صنادید و بزرگان عرب... از یاران مصطفی می‌ستاید (همانجا، ص ۱۰۹).

۳ ــ همانجا، ص ۱۶۵ = Scarcia, *op.cit.*, P. 636, trans. PP. 642-3.

پیامبر او روی گرداندند، چنانکه مردم از پس اتحادی که در گذشته میانشان بوده با یکدیگر اختلاف کردند و جمع گذشتهٔشان پریشان گردید».

در این هنگام هارون به شورشیان خارجی وعده داد که اگر تن به تسلیم دهند به آنان اجازه داده می‌شود که به آغوش امت اسلامی بازگردند و نیز وعده داد که سهمی شایسته از فیء و صدقات به آنان داده خواهد شد. پیش‌بینی می‌شد که یک سده و نیم پس از گذشت بی‌عدالتیهای ادعایی در پرداخت حقوق تقاعد به مقاتلهٔ عرب از غنایمی که در جنگها بدست می‌آمد و پرداخت صدقات هنوز احساسات خوارج را برانگیزد. حمزه پاسخ داد: «و اما فیء و صدقات، از تو می‌خواهم که آنها را چنانکه باید و بدرستی ادا کنی. مسلمانان پس از دو خلیفهٔ نخست، که خدا از ایشان خرسند باشد، عطایا و ارزاق و صدقاتشان را از دست داده‌اند. این اموال را از جایی که نمی‌بایست می‌گرفتند و در جایی که نمی‌بایست هزینه می‌کردند. اما خداوند کسی است که در روز قیامت از بندگانش حساب می‌کشد». بدین‌ترتیب کوشش هارون برای رسیدن به سازش بشدت شکست می‌خورد و حمزه با نقل آیه‌ای از قرآن باری دیگر اعتماد به درستی و حقانیت آرمان خود را آشکار می‌کند.[1]

پس از آمد و شد این پیامهای بی‌نتیجه، هارون که آمادهٔ جنگ با شورشیان بود از گرگان بسوی شرق براه افتاد، اما بیماری و ناتوانی او بالا گرفت و ناگزیرش ساخت که در طوس توقف کند و سرانجام در ۱۱ جمادی‌الثانی ۱۹۳ ق/ ۸۰۹ م نزدیک روستای سناباد چشم بر جهان فرو بست. در این میان، حمزه آماده می‌شد که جنگ را از سر گیرد و جنگاوران عرب خود را دوباره به زیر سلاح آورد: «[آنان] کابین زنان بدادند و وصیتها بکردند و کفنها اندر پوشیدند و سلاحها از بر آن». سی هزار تن که همه زاهد و قرآن‌خوان بودند براه افتادند و

۱ — **تاریخ سیستان**، ص‌ص ۸ — ۱۶۷ = Scarcia, *op.cit.*, PP. 638-9, trans. 644-5.

۲ — یعقوبی، **تاریخ**، ج ۲، ص‌ص ۲۱ — ۵۲۰ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص‌ص ۳ — ٤٤٢)؛ طبری، ج ۳، ص‌ص ۹ — ۷۳۵ (ترجمهٔ فارسی، ج ۱۲، ص‌ص ۷۱ — ۵۳٦٦)؛ ابن اثیر، ج ٦، ص‌ص ٦ — ۱٤٤.

شاعر آنان با ابیات زیر ایشان را دل می‌داد:

۱ ــ آیا هارون و اتباعش گمان کرده‌اند که ما راستی را به ناراستی می‌فروشیم؟[۱]

۲ ــ وی چند سطری در پیام [به حمزه] نوشته است؛ اما وی در همین چند سطر، کاتب بسیار نادانی خود را نشان می‌دهد،

۳ ــ در جایی خشن و در جایی نرم است؛ همچون کسی‌که بازی می‌کند و در کارش جدی نیست،

٤ ــ وی خود را به حمزه همچون سلطانی نشان می‌دهد (یعنی نه چون خلیفه یا امامی راستین)، همچون پادشاهی که قدرتش گذرا و ناپایدار است،

۵ ــ اما حمزه مانند آنانی نیست که میراث آینده (یعنی بهشت) خود را به سودی اندک و ناپایدار می‌فروشند.

٦ ــ وی امام است. امامی که خدا از وی خرسند است، و کژی و ناراستی را راست می‌کند.

۷ ــ به مواعیدش براستی عمل می‌کند، هرگز در وعده‌اش خلاف نمی‌ورزد و از امروز به فردا نمی‌کند.[۲]

هنگامی‌که خوارج نزدیک نیشابور رسیدند از مرگ هارون باخبر شدند و دریافتند که سپاه او به فرمان امین به بغداد بازگشته است.[۳] حمزه با زبان قرآن، آنجا که از پیروزی مسلمان در نبرد خندق شادمانی می‌کند می‌گوید «کفی الله

۱ ــ تصور «فروش سهمی از زندگی گذرای کنونی و «خرید» دنیای آینده همواره در میان خوارج نخستین یافت می‌شود، و نام شراة (جانفروشان) که به آنان می‌دادند از اینجا گرفته شده است. این اصطلاح بازتاب عبارت قرآنی است که می‌گوید مؤمنان سهم خود از زندگی دنیوی را درازای آینده یا هنگامی‌که خداوند خریدار روانهایشان باشد، می‌فروشند یا معاوضه می‌کنند. مقایسه کنید با بقره، ٦ــ۲۰۳؛ نساء، ٦ــ۷۳؛ توبه، ۱۱۲.

۲ ــ **تاریخ سیستان**، ص‌ص ۹ ــ ۱٦۸. در اینجا اصطلاحات پیشنهادی بهار در شعر را پذیرفته‌ایم.

۳ ــ طبری، ج ۳، ص‌ص ۷٦۷ و بعد؛ ابن اثیر، ج ٤، ص‌ص ۱۵۲ و بعد.

المؤمنین القتال (و خدا جنگ را از مؤمنان بس کرد).[۱] آنگاه ۵۰۰۰ تن از نیروهایش را به دسته های ۵۰۰ نفری تقسیم کرد و هر دسته را به خراسان، سیستان، کرمان و فارس فرستاد و به آنان بفرمود که در برابر درازدستی کارگزاران خلیفه از مردم پشتیبانی کنند. روایت **تاریخ سیستان** در اینجا وارد خیالپردازی و داستانگویی می‌شود. در این داستانگویی حمزه به سفر جنگی هند، چین، ترکستان و روم می‌رود و گور آدم را در سیلان زیارت می‌کند و سرانجام پیروزمندانه از راه مکران به سیستان باز می‌گردد. ملک‌الشعرای بهار براستی می‌گوید که احتمالاً رویدادهایی که در اینجا از آنها سخن می‌رود با وقایع داستان خیالی دلاوریهای امیر حمزة بن عبدالمطلب، عموی پیامبر درآمیخته است.[۲]

شگفت اینکه **تاریخ سیستان** دربارهٔ فعالیتهای حمزه در سالهای پس از نوشت و خواند او با هارون‌الرشید آشکارا هیچ آگاهی تاریخی ندارد. برای مطلبی کوتاه باید به گردیزی روی آوریم که می‌گوید عبدالرحمان نیشابوری نیرویی از ۲۰۰۰۰ غازی در زرنگ گرد آورد و در ۱۹٤ ق/ ۱۰ ــ ۸۰۹ م رهسپار جنگ با حمزه گردید. حمزه تنها ۶۰۰۰ مرد زیر فرمان داشت و شکست سختی خورد. گردیزی بخطا می‌گوید که حمزه خود در این نبرد کشته شد، اما در سطر بعد بدرستی می‌گوید که مرگ حمزه در سال ۲۱۳ ق/ ۸۲۸ م رویداد (به صفحات آینده نگاه کنید).[۳]

اما **تاریخ سیستان** سرانجام به گزارش رویدادهای تاریخی واقعی دربارهٔ

۱ ــ سورهٔ احزاب، آیهٔ ۲۵.

۲ ــ **تاریخ سیستان**، ص‌ص ۷۰ ــ ۱۶۹؛ Scarcia, *op.cit.*, P. 631. عقیدهٔ بهار که می‌گوید داستان تخیلی امیرحمزه از **قصهٔ مغازی حمزه** (یعنی حمزهٔ‌خارجی) تأثیر فراوان برداشته، با موافقت فراوان گ. م. مردیت ــ اوون مواجه شده است؛ نگاه کنید به **دایرة‌المعارف اسلام**، چاپ دوم، ذیل «حمزة بن عبدالمطلب». وی حدس می‌زند که دست کم داستان تخیلی خاستگاه ایرانی دارد.

۳ ــ گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۱۰۵ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص‌ص ۳ ــ ۱۳۲).

ولایتداران سیستان باز می‌گردد. هنگامی‌که امین در بغداد خلافت می‌کرد، ولایات شرقی خلافت در دست مأمون باقی ماند، و او زهیر بن مسیب، پسر ولایتدار پیشین خراسان، مبتکر ضرب سکه های معروف به درهم های مسیبی را به ولایتداری سیستان فرستاد.[۱] زهیر در شوال ۱۹۳ ق/ ژوئیه ــ اوت ۸۰۹ م به سیستان آمد و حکومت او با نرمش و خیرخواهی همراه بود. وی با مردم نیکویی کرد و به گفتهٔ مؤلف **تاریخ سیستان** از مردم «چیزی نخواست (یعنی زیاده از مالیاتهای مرسوم)». در ذیقعده ۱۹٤ ق/ اوت ۸۱۰ م پسر یکی از موالی هارون، به نام فتح بن حجاج جانشین وی گردید. فتح بر سر تصرف زرنگ با محمد بن حضین قوسی که از دو یا سه سال پیش فرمانروای واقعی سیستان بود و از این‌روی نمی‌خواست از استیلای بر شهر دست بردارد به ستیزه پرداخت، اما سرانجام فتح توانست محمد بن حضین را هزیمت دهد و بر شهر دست یابد. مبرمترین وظیفهٔ فتح مبارزه با خوارج به سالاری امیر محلی ایشان بوعقیل بود، و فتح می‌نالید که نیمی از ولایت سیستان در دست ایشان است. اما فرماندهٔ نیروهای او علی بن ابی‌علی در جنگ با خوارج تلفات سنگینی داد و به زرنگ هزیمت گردید.[۲]

در محرم ۱۹۷ ق/ سپتامبر ۸۱۲ م فتح بن حجاج از ولایتداری سیستان برکنار گردید و محمد بن اشعث طارابی جانشین او شد و او پسرش اشعث را به حکومت بست فرستاد. گویا در دو سال آینده سیستان اوضاع آرامی داشت تا اینکه در ۱۹۹ ق/ ۸۱۵ ــ ۸۱٤ م می‌شنویم شورش خطرناکی در میان غوغای بست درگرفت. این شورش ماهیت ضدخارجی داشت و گویا اعتراضی بود به قدرت عیاران آن ناحیه. رهبر این شورش مردی از ناحیهٔ خواش به نام حرب بن عبیده بود که سرانجام اشعث بن محمد را بشکست و دستگیر کرد و لاف می‌زد که می‌رود تا کار حمزه را یکسره کند و سپاه عرب ولایتداران سیستان توانایی شکستن او را

۱ ــ مقایسه کنید با: Barthold, *Turkestan down to the Mongol invasion*, PP. 170-1. (ترکستان‌نامه، ۱/٤٤۸).

۲ ــ **تاریخ سیستان**، ص ص ۱ ــ ۱۷۰.

ندارند. محمد بن اشعث سپاهی را به بست فرستاد، اما خود درگیر شورشی در سیستان شد که حمدویة بن اشعث عجلی نامی آن‌را رهبری می‌کرد. حمدویه محمد بن اشعث را بشکست، اما خود بر دست حرب بن عبیده شکسته شد. در این هنگام حرب از بست بیرون آمد و خزاین و ستور ایشان هر دو را بگرفت (پایان سال ۱۹۹ ق/ ژوئیه ــ اوت ۸۱۵ م).[1] چون محمد بن اشعث بی‌اعتبار بود، مأمون لیث بن فضل، معروف به ابن مرسل (**تاریخ سیستان**: ابن ترسل) را به سیستان فرستاد. نخست احمد برادر لیث به زرنگ آمد (رمضان ۱۹۹ ق/ آوریل ۸۱۵ م)، اما محمد بن اشعث همینکه دریافت لیث را بجای او به ولایتداری سیستان فرستاده‌اند نیروهایش را به لشکریان حرب بن عبید که بتازگی از او شکسته شده بود یکی کرد و «از جمله سرهنگان» او گردید. چون لیث بن فضل در جمادی‌الاولی ۲۰۰ ق/ دسامبر ۸۱۵ م به زرنگ رسید با چهار صد سواری که همراه داشت شهر را اشغال کرد و به پاک کردن شهر از هواداران حرب دست زد، اما حرب و محمد بن اشعث با ۳۰۰۰۰ (بخوانید ۳۰۰۰؟) سوار و پیادهٔ ساخته و کاری در بیرون شهر بسر می‌بردند. در این هنگام حمزهٔ خارجی از سوی مکران پدیدار گردید (گویا از سفرهای جنگی قهرمانی به نواحی دوردست آسیا بازگشته بود)، و لیث بن فضل که بسیار ناتوان بود وسپاه اندکی داشت در پی آن برآمد با حمزه سازش کند و با او در برابر دشمنان مشترکشان حرب بن عبیده و محمد بن اشعث همپیمان گردد. حمزه از اندیشهٔ اتحاد بگرمی استقبال کرد و در نبردی خونین نیروهای حرب را بشکست، محمد بن اشعث به زرنگ گریخت، اما لیث بن فضل او را بگرفت و دو دست و دو پایش ببرید و پس از آن بکشت. بدین‌ترتیب تهدید جدی این شورشی عیار برداشته شد. پس از آن دیگر از حرب خبری به ما نمی‌رسد، و احتمالاً در نبرد آخری که در آن شمار نسبتاً زیادی کشته شدند وی نیز بقتل رسید. اکنون لیث اوضاع را برای حکومتی چهارساله سامان

۱ ــ **همانجا**، ص‌ص ۲ ــ ۱۷۱، ٤ ــ ۱۷۳.

بخشید. صلح با خوارج همچنان حفظ گردید و آنان اجازه یافتند که آزادانه در زرنگ آمد و شد کنند. از سوی دیگر، وی با رهبران عیاران سیستان نیز به سازش رسید و آنان را میهمان می‌کرد و طعام و خلعت می‌داد. در نتیجهٔ این صلحی که سر گرفت، ولایت سیستان از دورهٔ پیشرفت اقتصادی و اجتماعی برخوردار گردید، بناهای فراوانی ساخته شد و خرید و فروش اموال و املاک رونق گرفت.[1]

مأمون، خلیفهٔ عباسی، غسان بن عباد را به نیابت حسن بن سهل، به ولایتداری خراسان گماشت.[2] غسان چون به کار آغاز کرد اعین، پسر سردار مأمون، هرثمة بن اعین را ولایتدار سیستان کرد و عمرو بن هیثم، نمایندهٔ اعین در ربیع‌الاول ۲۰۴ ق/ سپتامبر ۸۱۹ م وارد سیستان شد. عمرو از دشواریهایی که

۱ ــ همانجا، ص‌ص ٦ ــ ۱۷٤.

۲ ــ تاریخ دقیق انتصاب غسان که تنها در **زین‌الاخبار** گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۱۰۷ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۱۳٤) رجب ۲۰٤ ق/ دسامبر ۸۱۹ ــ ژانویهٔ ۸۲۰ م تعیین گردیده در **البلدان** یعقوبی، ص ۳۰۷، ترجمهٔ انگلیسی، ص ۱۳٦ (ترجمهٔ فارسی، ص ۸٤) تأیید ضمنی می‌یابد؛ بارتولد در **همانجا**، ص‌ص ۱۰ ــ ۲۰۹ (**ترکستان‌نامه**، ۱/٤٥۳) از همین تاریخ تبعیت می‌کند؛ زامباور در *Manuel de génealogie et de chronologie Pour l'histoire de l'Islam*, 1927, P. 48 (**نسب‌نامهٔ خلفا و شهریاران**، ترجمهٔ دکتر جواد مشکور، تهران، خیام، ۲۵۳٦، ص ۷۸) این تاریخ را در ۲۰۲ ق/ ۱۸ ــ ۸۱۷ م قرار می‌دهد. راست است که نرشخی، ترجمهٔ فرای، *The history of Bukhara*, Cambridge, Mass., 1954, P. 78. تاریخ انتصاب غسان را در همین سال قرار می‌دهد. و یعقوبی در **تاریخ**، ج ۲، ص ۵۵۰ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲/ ص ٤۷۰) این تاریخ را درست پیش از رویدادهای آغاز سال ۲۰۳ ق/ ژوئیهٔ ۸۰۸ م می‌آورد. به روایت این منبع آخری، غسان جانشین رجاء بن ضحاک ناتوان و بی‌کفایت، شوهرخواهر فضل بن سهل گردید (در فهرست زامباور نامی از غسان نمی‌رود). طبری، ج ۳، ص ۱۰٤۳ و در پی او ابن اثیر، ج ٦، ص ۲۵٦، تنها می‌گویند غسان در حکومت خراسان نمایندگی حسن بن سهل را داشت و خود پسرعم فضل بن سهل بود، اما تاریخی بدست نمی‌دهند. چون، بنا بر تاریخی که گردیزی بدست می‌دهد، هرثمة بن اعین چهار ماه پیش از انتصاب غسان وارد سیستان گردید، در ترتیب وقایع ناهمخوانی پیش می‌آید. شاید تاریخی که گردیزی از آن یاد می‌کند همان تاریخی باشد که وی ولایتدار خراسان گردید نه نایب حسن بن سهل.

معمولاً نمایندهٔ ولایتدار تازه با آن روبرو بود آگاهی کامل داشت و می‌دانست که نمایندهٔ پیشین حاضر نیست از سمتی که دارد بآسانی دست بکشد. از این‌روی پنهانی و در جامه‌ای ناشناس به زرنگ درآمد، کوشش ناموفقی کرد تا بر لیث بن فضل دست یابد، اما توانست کنار در مسجد آدینه منشور و عهد خویش بخواند و عرضه کند. لیث در کار عمرو فرو ماند و زرنگ را به قصد دهی که در ولایت داشت ترک گفت. اعین بن هرثمه اندکی بعد خود به سیستان آمد و یک سال با نیکخواهی حکومت راند، تا اینکه عبدالحمید بن شبیب جانشین وی گردید (رمضان ۲۰۵ ق/ فوریهٔ ۸۲۱ م). آرامشی که در ولایت برقرار بود همچنان ادامه یافت؛ بر مردم مالیاتهای اضافی و ناحق تحمیل نگردید، و خوارج از تاخت و تاز در درون سیستان دست کشیدند و نیروهای خود را برای جهاد در غور و هند هزینه کردند.[۱]

٤ ـــ دورهٔ نفوذ طاهریان در سیستان

در پایان سال ۲۰۵ ق/ ۸۲۱ م، طاهر بن حسین ذوالیمینین، ولایتدار جزیره و صاحب شرطهٔ بغداد توانست با دسیسه کردن و با نفوذی که احمد بن ابی‌خالد احول، دبیر مأمون بر خلیفه داشت، غسان بن عباد را از ولایتداری خراسان برکنار کند. وی این سمت را برای خود بدست آورد، و بدین ترتیب استیلای پنجاه سالهٔ خاندان طاهری در ایران آغاز گردید. به گفتهٔ طبری و در پی او ابن اثیر، یکی از دلایل برکناری او این بوده که به عبدالرحمان مطوعی (ظاهراً عبدالرحمان نیشابوری که دوازده سال پیش از آن در سیستان با خوارج جنگیده بود) فرصت داد تا در نیشابور سپاهی از غازیان بر خود فراز آورد و بی‌دستوری ولایتدار با صروریان (یعنی خوارج) نبرد کند. بیم آن می‌رفت که غسان بر آنچه در ولایت او

۱ ـــ تاریخ سیستان، ص‌ص ۷ ـــ ۱۷٦.

می‌گذرد نظارت بایسته و کافی ندارد.[۱]

طاهر محمد بن حضین قوسی را که چهارده سال پیش ولایتدار واقعی سیستان بود و شناخت خوبی دربارهٔ مسایل محلی داشت به این ولایت فرستاد (جمادی‌الاولی ۲۰۶ ق/ اکتبر ۸۲۱ م). طاهر اندکی پس از آن درگذشت، اما خلیفه پسرش طلحه را که بر جای پدر نشسته بود در ولایتداری ابقا کرد. طلحه ابوالفضل الیاس بن اسد، یکی از نوادگان سامان خداة، خاوند کورهٔ سامان در طخارستان و نیای امیران سامانی ماوراءالنهر و خراسان را به سیستان فرستاد.[۲] در طی ولایتداری غسان بن عباد، الیاس حکومت هرات داشت و سه برادرش نوح، احمد و یحیی به حکومت شهرهای مهمی در ماوراءالنهر گمارده شدند. این گزارش **تاریخ سیستان** که الیاس در صفر ۲۰۸ ق/ ژوئیهٔ ۸۲۳ م به سیستان آمد تنها در این منبع یافت می‌شود؛ در سال ۲۱۲ ق/ ۸۲۷ م وی ولایتدار مصر بود، اما به گفتهٔ سمعانی سی سال بعد در هرات درگذشت، بنابراین پس از آنکه روزگار ولایتداری او در سیستان بسر آمد به سر حکومت پیشین خود بازگشت.[۳] الیاس

۱ ــ یعقوبی، **تاریخ**، ج ۲، ص‌ص ۵ــ ۵۵٤ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ٤۷۵)؛ همان، **البلدان**، ص ۳۰۷، ترجمهٔ انگلیسی، ص ۱۳٦ (ترجمهٔ فارسی، ص ۸٤)؛ طبری، ج ۳، ص‌ص ۳ــ ۱۰٤۲ (ترجمهٔ فارسی، ج ۱۳، ص ۵٦۸۹)؛ **کتاب العیون والحدائق**، ص‌ص ٦ــ ٦٦۰؛ **اغانی**، چاپ بولاق، ج ۱٤، ص‌ص ۸ــ ۳۷ = چاپ بیروت، ج ۱٤، ص‌ص ۸ــ ۷۵؛ ابن اثیر، ج ٦، ص‌ص ٦ــ ۲۵۵؛ مقایسه کنید با:

Barthold, ***Turkestan down to the Mongol invasion***, P. 208.

(**ترکستان‌نامه**، ۱/٦ــ ٤۵۵)

and Sourdel, ***le vizirat 'abbaside***, I, P. 222.

۲ ــ **تاریخ سیستان**، ص ۱۷۷.

۳ ــ کندی، **تاریخ ولات مصر**، چاپ ا. ر. گست، انتشارات اوقاف گیب، ۱۹۱۲، ص ۱۸٤ و سمعانی، **کتاب الانساب**، F286b ، ذیل «سامانی» که هر دوی آنها در **ترکستان** بارتولد، ص ۲۰۹ (ترجمهٔ فارسی، ۱/۷ــ ٤۵٦) نقل شده‌اند. ذکر **تاریخ سیستان** از حکام دیگر هرات در روزگار زندگی الیاس نشان می‌دهد که وی نتوانست سمت خود در آن شهر را برای همیشه نگهدارد. درواقع، وی در بسیاری ایام، در مقام نمایندهٔ قدرت طاهریان در سیستان، سخت درگیر مسایل نظامی این ولایت بود. در **تاریخ**
←

تنها چهار ماه ولایتدار سیستان بود، زیرا در جمادی‌الثانی ۲۰۸ ق/ اکتبر ۸۲۳ م قدرت را به معدل، برادر و نمایندهٔ محمد بن حضین قوسی واگذارد. الیاس از پشتیبانی مردم زرنگ برخوردار بود، از این‌روی معدل و محمد بن حضین برای جلوگیری از شورش احتمالی با یاران حمزهٔ خارجی در روستاهای سیستان متحد گردیدند. طلحة بن طاهر با فرستادن محمد بن احوص به سیستان در اواخر همان سال، محمد بن شبیب در جمادی‌الاولی ۲۰۹ ق/ اکتبر ــ نوامبر ۸۲٤ م و محمد بن اسحاق بن سمره در رجب ۲۱۰ ق/ اکتبر ــ نوامبر ۸۲۵ م دشواریهای بالقوه را از میان برداشت. حکومت محمد بن اسحاق با شورش مردم بست که به تحریک عیاران محلی انجام گرفت به پریشانی و اختلال گرفتار آمد؛ از این‌روی وی را از حکومت سیستان برداشته حسن یا حسین بن علی سیاری را به جای او فرستادند (۲۱۱ ق/ ۷ ــ ۸۲٦ م). حسن بن علی سپاهی به بست فرستاد که توانست شورشیان را پراکنده سازد، اما وی را نیز از ولایتداری سیستان برداشتند و احمد بن خالد را جانشین او کردند (آغاز سال ۲۱۳ ق/ بهار ۸۲۸ م). هنگامی‌که احمد بن خالد به ایران می‌آمد گروهی از خوارج حمزه راه بر او بستند و پس از جنگی که میان دو طرف درگرفت، احمد ناگزیر شد به خراسان بازگردد.[۱]

در این هنگام است که **تاریخ سیستان** و گردیزی از مرگ حمزه خبر می‌دهند و می‌گویند که وی در جایی به نام هیش یا بهیش (؟) درگذشت.[۲] بدین ترتیب دورهٔ

→ **سیستان**، ص ۲۰۸ همچنین آمده که ابراهیم پسر الیاس در آخرین روزهای طاهریان در خراسان، در شعبان ۲۵۳ ق/ اوت ۸٦۷ م که یعقوب بن لیث هرات را تسخیر کرد، فرماندهٔ سپاه خراسان بود.

۱ ــ **همانجا**، ص‌ص ۸۰ ــ ۱۷۷.

۲ ــ **همانجا**، ص ۱۸۰؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص‌ص ۱۰۵، ۱۰۸ = چاپ ناظم، ص ۵ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۱۳۳)؛ بهار در **تاریخ سیستان**، ص ۱۸۰، زیرنویس ۳ یادآور می‌شود که ابن‌اثیر بخطا مرگ حمزه را در بادغیس و ذیل سال ۱۸۵ می‌آورد، و گویا استنساخ نادرست گفتاری از ابن‌اثیر، ج ۳، ص ٦۵۰، ذیل سال ۱۸۵ این خطا را به کتاب ابن‌اثیر راه داده است. یعقوبی، **البلدان**، ص ۳۰۵، ترجمهٔ انگلیسی، ص ۱۳۳ (ترجمهٔ فارسی، ص ۸۲) تعقیب و کشتن حمزه را به ولایتدار خراسان، علی ←

فعالیت حمزه که روح راهنمای پشت سر فرقهٔ خارجی در سیستان بود بیش از سی سال بدرازا می‌کشد. اگرچند **تاریخ سیستان** اطلاعات مفصل و یگانه‌ای درباره فعالیتهای خوارج در درون ولایت سیستان بدست می‌دهد و در این منبع و منابع دیگر آگاهیهای دیگری نیز دربارهٔ سفرهای جنگی حمزه به بادغیس، خراسان و قهستان بدست می‌آوریم، اما دربارهٔ لشکرکشیهای وی به جاهای دیگر هیچ نمی‌دانیم. گزارشهای **تاریخ سیستان** دربارهٔ تاخت و تازهای حمزه در دشتهای هند، سیلان، ترکستان، چین و جاهای دیگر آشکارا داستانی برساخته است، اما فعالیتهای خوارج در نواحی کافرنشینی چون غور و مرزهای سند و هند کاملاً امکان دارد. متأسفانه، در این زمینه هیچ جزئیاتی در دست نیست. غور، در شمال زمینداور، مدتهای دراز ناحیه‌ای کافرنشین باقی ماند و حلقه‌ای از رباطها که پر از داوطلبان و غازیان بودند آن‌را دور گرفته بودند، و تا سفرهای جنگی سلاطین غزنوی به این سرزمین در اوایل سدهٔ پنجم هجری/ یازدهم میلادی تماماً به آیین اسلام درنیامد. نمی‌دانیم که آیا خوارج هیچ تأثیر پایداری در این سرزمین

→ بن عیسی بن ماهان نسبت می‌دهد که نیز نادرست است؛ در اثر دیگر همین مؤلف، **تاریخ**، ج ۲، ص ۵۵٤ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ٤۷۵) مرگ حمزه را در روزهای ولایتداری طاهر بن حسین در خراسان (یعنی میان شوال ۲۰۵ ق/ مه— آوریل ۸۲۰ م و جمادی‌الثانی ۲۰۷ ق/ نوامبر— دسامبر ۸۲۲ م) قرار می‌دهد. بغدادی، ص‌ص ۸۰— ۷۹ (ترجمهٔ فارسی، ص ۸— ۵٦) تاریخ مرگ حمزه را در خلافت مأمون و ولایتداری طاهر یاد می‌کند و آن‌را بر اثر زخمی می‌داند که وی در یک حملهٔ بی‌نتیجهٔ خوارج به نیشابور برداشته بود. مطهر بن طاهر مقدسی، **کتاب البدء والتاریخ**، چاپ کلمان هوار، پاریس، ۱۹۱۹— ۱۸۹۹، ج ۵، ص ۱۳۸، در پانویسی کوتاه دربارهٔ حمزه می‌گوید که حمزه در رودخانه‌ای در کرمان غرق شد و پیروانش منتظر بودند که وی پس از ۱۲۰ سال باری دیگر بازگردد (رجعه). گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۱۰۸، چاپ ناظم، ص ۵ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۱۳۳) تاریخ مرگ حمزه را اصلاح می‌کند، اما دربارهٔ چگونگی مرگ او مطالب متناقض می‌گوید و در جایی دیگر می‌افزاید که (چاپ نفیسی، ص ۱۰۵، چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۱۳۳) وی در ناحیهٔ هرات بر دست غازیان زرنگ که او را تا آنجا دنبال کرده بودند کشته شد. احتمالاً گردیزی میان این نیرو و سپاهی از غازیان که در ۱۹٤ ق/ ۱۰— ۸۰۹ م عبدالرحمان نیشابوری گِرد آورده بود خلط کرده است. **تاریخ سیستان** دربارهٔ چگونگی مرگ حمزه هیچ نمی‌گوید.

گذاشتند یا نه.[۱] آنچه بیشتر احتمال می‌رود فعالیت دیرپای خوارج پرشور در امتداد مرزهای جنوبی و شرقی افغانستان در مجاورت هند است. **تاریخ سیستان** می‌گوید که شهر گردیز در مشرق غزنه را حمزه بنیاد کرد.[۲] تاریخ گردیز احتمالاً به دوره‌های پیش از اسلام می‌رسد، اما نقش خوارج در بازسازی یا گسترش شهر کاملاً امکانپذیر است، و احتمال می‌رود بخشی از فرآیند گسترش اسلام در قلمرو زنبیلها باشد که ظاهراً در سده‌های سوم و چهارم هجری/ نهم و دهم میلادی روی داده است. **حدود العالم** (آغاز ۳۷۲ ق/ ۳ـ ۹۸۲ م) در توصیف گردیز می‌گوید که این شهر حصار استواری دارد و مردمان آن مذهب خارجی می‌ورزند. در ۲۵٦ ق/ ۸۷۰ م که یعقوب بن لیث صفاری گردیز را شهربندان کرد دودمانی از امیران محلی که نام کاملاً اسلامی دارند بر آن فرمان می‌راندند. قراینی در دست است که این امیران از خوارج بودند. به گواهی کتیبه‌ای عربی و سانسکریت که در موزهٔ پیشاور نگهداری می‌شود اسلام از سال ۲٤۳ ق/ ۸۷۵ م در درهٔ توچی و زیرستان در مرزهای افغانستان و پاکستان کنونی حضور داشته است، و نمی‌توان گفت که خوارج قشری و متعصب در اینجا فعالیت نمی‌کردند.[۳]

بلافاصله پس از مرگ حمزه، خوارج سیستان ابواسحاق ابراهیم بن عمیر جاشانی را به سرکردگی خود برگزیدند.[٤] ابواسحاق ابراهیم نگرشی میانه‌رو و آشتی‌جویانه داشت؛ وی به برخی زیاده‌رویهایی خوارج افراطی که دربارهٔ سنیان

۱ ـ مقایسه کنید با: Bosworth, «The Islamic history of Ghur», *CAJ*, VI, 1961, PP. 116-33.

۲ ـ **تاریخ سیستان**، ص ۲٤.

۳ ـ **حدود العالم**، ص ۹۱ (چاپ دکتر منوچهر ستوده، تهران، طهوری، ۱۳٦۲، ص ۷۱)؛ مقایسه کنید با:

A. D. H. Bivar, *EI*², S.V. «Gardiz», and Bosworth, «Notes on the Pre Ghaznavid history of Eastern Afghanistan», *IQ*, IX, 1965, PP. 12-24.

این نکته درخور اهمیت است که نام افلح که در هیچ جای دیگر پیدا نمی‌شود، در میان نامهای امیران گردیز و معاصرانشان امامان رستمی تاهرت در شمال افریقا که خود خارجیان اباضی بودند یافت می‌شود.

٤ ـ از جاشن یا گاشن، جایی در سیستان؛ نگاه کنید به زیرنویس بهار در **تاریخ سیستان**، ص ۲۰، زیرنویس ۳.

روا می‌داشتند اعتراض کرد، و درنتیجه ناگزیر شد از پیش آنان بگریزد و خود را در نیزارهای دریاچهٔ زره یا هامون پنهان سازد. پس از وی خوارج ابوعوف بن عبدالرحمان بن بزیع(؟) را به پیشوایی خود برگزیدند (جمادی‌الثانی ۲۱۵ ق/ ۸۳۰ م).[۱]

طلحة بن طاهر در سال ۲۱۳ ق/ ۸۲۸ م درگذشت و برادرش عبدالله به عنوان ولایتدار مشرق از جانب عباسیان جانشین وی گردید. عبدالله محمد بن احوص را به سیستان فرستاد که دومین باری بود که بدین سمت گمارده می‌شد. محمد بن احوص در روز یکم شوال آن سال (۱۳ دسامبر ۸۲۸ م) به سیستان آمد و سپاه نیرومندی گرد آورد و آمادهٔ جنگ با خوارج گردید. بسیاری از علما و فقهای ولایت، از جمله یک خارجی پیشین، به نام یاسر بن عمار بن شجاع در صفوف این سپاه بودند. وی هنگامی‌که ابواسحاق ابراهیم جاشنی خوارج را ترک گفته بود آنان را فرو گذاشته به اهل سنت پیوست. متأسفانه، محمد بن احوص توفیقی بدست نیاورد و عبدالله بن طاهر نیرویی از غربا (احتمالاً از مردم خراسان و ماوراءالنهر) را به سرکردگی عزیز بن نوح برای تقویت سپاه او فرستاد. از جمله کسانی‌که در میان سرهنگان این سپاه حضور داشتند یکی حضین بن حسین، عم عبدالله بوده است. در زرنگ برای آماده‌ساختن سپاه جهت جنگ با خوارج کمین کرده در کوه و بیابان مقدمات گسترده‌ای انجام گرفت: «باز جمع شدند و بسیار راویه و حبل و مطهره و مشگ و آلت سفر برگرفتند». دو نیروی درآمیخته به اضافهٔ

۱ ــ همانجا، ص‌ص ۲۰، ۳۱ ــ ۳۰؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۱۰۵ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۱۳۳)؛ گردیزی به ابواسحاق لقب قاضی می‌دهد. به روایت ابن‌رسته، **الاعلاق النفیسه**، چاپ دخویه، لیدن، ۱۸۹۲، ص ۱۷٤، ترجمهٔ:

G. Wiet, *les atous precieux*, le caire, 1955, P. 202.

ابوعوف اصلاً از مردم روستای کرنک یا کرون نزدیک زرنگ بود. یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص‌ص ۵ ــ ۵۵٤ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ٤۷۵) جانشین حمزه ابراهیم بن نصر (صورت دقیق این کلمه دانسته نیست) تمیمی بوده است.

شماری از تودهٔ مردم زرنگ راهی جنگ با خوارج ابوعوف عبدالرحمان گردیدند. اما در نبرد خونینی که در جروادکن (جای آن دانسته نیست[۱]) در ناحیهٔ زالق پیش آمد عزیز بن نوح کشته شد (رمضان ۲۱٦ ق/ اکتبر ۸۳۱ م). سپاهیان او حضین بن حسین طاهری را به سرکردگی خود برگزیدند، و عبدالله بن طاهر نیز عباس بن هاشم و الیاس بن اسد سامانی را به فرماندهی این سپاه فرستاد. این دو تن برای پرداختن مواجب سپاه پول فراوانی با خود به سیستان آوردند، زیرا از آغاز شورش حمزه هیچ درآمدی از ولایت بدست نمی‌آمد که بتوانند چنین مواجب و پرداختهایی را تأمین کنند. اما اکنون حضین بن حسین یکبار دیگر توانست برای مدتی کوتاه از سیستان مالیات گرد آورد و برای ولایتدار خراسان بفرستد. با اینکه بر شمار سپاه سیستان افزوده شد و انگیزه‌های مالی را در آن بیدار کردند، این نیروی مشترک که در بیابان راه را گم کرده بود مورد تهاجم خوارج قرار گرفت و در نزدیکی زالق متحمل شکست سنگینی گردید. محمد بن احوص و دیگر فرماندهان بلندپایهٔ سپاه کشته شدند. از این روی بود که حضین بن حسین را بجای او ولایتدار سیستان کردند (ذیحجهٔ ۲۱٦ ق/ ژانویهٔ ۸۳۲ م).[۲]

با برآمدن معتصم به تخت خلافت (در رجب ۲۱۸ ق/ اوت ۸۳۳ م)، عبدالله سمت ولایتداری خراسان را همچنان نگهداشت، اما در این هنگام حسن یا حسین بن عبدالله سیاری را به حکومت سیستان گماشت. حسن برادرزاده‌اش عبدالله بن محمد را که به عبدوس شهرت داشت به گرفتن و آرام‌کردن بست فرستاد. حکومت حسن بن عبدالله با پیدایی شورش تازه‌ای به نام ابی بن حضین دستخوش آشفتگی گردید. بیم آن می‌رفت که چندین تن از محتشمان سیستان به شورش ابی بن حضین بپیوندند. از این روی برای پیشگیری از چنین اقدامی، حسن شماری از این بزرگان و کارگزاران محلی را به خراسان پیش عبدالله بن طاهر

۱ ــ مقایسه کنید با **تاریخ سیستان**، ص ۲۹، و زیرنویس بهار، ص ۱۸۱، زیرنویس ۳.

۲ ــ **همانجا**، ص ص ۳ ــ ۱۸۱.

فرستاد و او نیز آنان را در هرات زندانی کرد. پس از آن، حسن بن عبدالله صاحب الشرطهٔ خود، محمد بن سیف طارابی را به گرفتن یاران ابی به «کوهها و دشتها و ریگهای سیستان» فرستاد. پی‌آمد این اقدام روشن نیست، اما احتمالاً این سفر جنگی به پیروزی انجامید، زیرا پس از آن دیگر خبری از ابی نمی‌رسد.[1]

در ۲۲۰ ق/ ۸۳۵ م با خشک شدن رودخانهٔ هیرمند (متن **تاریخ سیستان** گویا نیست: احتمالاً منظور کتاب خشک شدن بخش پایین بست باشد) سیستان گرفتار تنگی اقتصادی و مصیبت اجتماعی بزرگی گردید.[2] در پی این خشکسالی تنگی و قحطی نواحی سیستان و بست را در کام خود کشید و یک سال تمام بدرازا کشید؛ این تنگی دامنه‌ای چنان گسترده یافت که حتی بازرگانان و زمینداران توانگر را نیز به کام مرگ فرستاد. عبدالله بن طاهر ۳۰۰۰۰۰ درهم برای کمک به قحطی‌زدگان فرستاد و این مبلغ را رؤسای دو مکتب فقهی مسلط ولایت (فقیهان فریقین) میان درویشان و توانگرانی که حالشان تباه گشته بود تقسیم کردند.[3] در این هنگام بست که به دست عبدوس، نایب ولایتدار اداره می‌شد گرفتار دو شورش پی در پی گردید. شورش نخست به رهبری عبدالله جبلی درگرفت و با گفت و گوهای دوسویه به آشتی انجامید و پایان گرفت. اما شورش دوم که به سرکردگی محمد بن یزید درگرفت به دست عبدوس فرو نشانده شد. حسن بن عبدالله در صفر ۲۲۲ ق/ فوریهٔ ۸۳۷ م که هنوز ولایتداری سیستان می‌کرد درگذشت، اما پیش از آنکه بمیرد، پسرعمش نصر بن منصور سیاری را موقتاً به

۱ ــ **همانجا**، ص‌ص ۵ ــ ۱۸٤.

۲ ــ مقایسه کنید با زیرنویس بهار، همانجا، ص ۱۸٦، شمارهٔ ۳. از دیگر بلایای طبیعی که سیستان بدان گرفتار می‌آمد زمین‌لرزه بود. در فاصلهٔ ده سال از دو زمین‌لرزه یاد می‌شود که در این ولایت روی داد، **همانجا**، ص‌ص ۱٦۰، ۱۷٤.

۳ ــ دربارهٔ نمایندگی مذاهب دیگر در سیستان، می‌توان یادآور شد که در **تاریخ سیستان**، ص ۱۷٤، از مرگ یکی از فقیهان بزرگ سیستان به نام عمرو بن عماره در پایان ۱۹۹ ق/ تابستان ۸۱۵ م یاد شده که مکتب فقهی سفیان ثوری را در ولایت رواج داد و مسجد بزرگی نزدیک دروازهٔ فارس زرنگ برآورد.

جانشینی خود گماشت و سرانجام عبدالله بن طاهر نیز این انتصاب را تأیید کرد. در همین هنگام، الیاس بن اسد برای جنگ با خوارج باری دیگر با سپاهی از خراسان رهسپار سیستان گردید. چون خزانهٔ ولایت خالی بود، وی مواجب سپاهش را از مردم شهر زرنگ گرفت، اما هنگامی‌که وی راهی اوق و بسکر گردید، خوارج از ناحیه بیرون شده راه سیستان پیش گرفتند.[۱]

نصر بن منصور پسرش سیار را به حکومت بست فرستاد، اما همینکه پای سیار به بست رسید با شورشی به رهبری محمد بن واصل روبرو شد که سیار را بشکست و حتی وی را اسیر کرد، خوشبختانه، نصر با درآمدن از در گفت و گو با شورشیان نصر را از اسارت ایشان بِرَهانید. در این هنگام الیاس بن اسد از خراسان دستور یافت که به بست رود و آن ناحیه را از خوارج پاک کند. وی برادرزاده‌اش عمیرة بن احمد بن اسد را به حکومت بست فرستاد. عمیره حکومت دادگرانه‌ای پیش گرفت و با مردم آن نیکویی کرد. در این میان، ولایتدار خراسان، عبدالله بن طاهر، برآن شد تا ابراهیم بن حضین قوسی را که برای پیشگیری از احتمال پیوستن او به شورش ابی بن حضین دستگیرش کرده بود از بند رها سازد (**تاریخ سیستان** صراحتاً نمی‌گوید که ابی و ابراهیم برادربودند، اما همانندی نام پدر این امر را ممکن می‌سازد)، و او را حکومت هرات دهد. در این هنگام وی در مقام ولایتدار سیستان رهسپار زادبوم خود گردید (ربیع‌الثانی ۲۲۵ ق/ فوریهٔ ۸۴۰ م). اسحاق، پسر ابراهیم به حکومت بست رفت و او پس از رفتارهای ناشایستی که در آغاز داشت با مردم نیکویی کرد و ستایش آنان را برانگیخت، اما حکومت وی دوامی نیاورد و او پس از چند ماه دیده بر جهان فرو بست.[۲]

تغییر خلافت در عراق و نشستن واثق بر جای معتصم (ربیع‌الاول ۲۲۷ ق/ ژانویهٔ ۸۴۲ م) تأثیری در اوضاع مشرق نگذاشت. طاهریان همچنان در قدرت

۱ ـــ همانجا، ص‌ص ۸ ـــ ۱۸۶.

۲ ـــ همانجا، ص‌ص ۹ ـــ ۱۸۸.

ماندند،وابراهیم بن حضین ولایتداری سیستان را نگهداشت. چون ابراهیم دوستدار صلح بود، به آزار خوارج نپرداخت، و در نتیجه فعالیت ایشان نیز بالا گرفت. سیستان در ۲۲۷ ق/ ۲ ــ ۸٤۱ م گرفتار سرمای سخت و یخبندان بی‌سابقه گردید، چندانکه درختان میوه و تاکستانها خشک شدند و کمیابی و وبا شیوع گرفت. عبدالله بن طاهر در ربیع‌الثانی ۲۳۰ ق/ دسامبر ۸٤٤ م در نیشابور درگذشت و پسرش طاهر بر جایش نشست،اما ابراهیم بن حضین همچنان ولایتدارسیستان باقی ماند. مرکز فتنه و آشوب در طی این حکومت نسبتاً دیرپا ناحیهٔ بست بوده است نه سیستان بمعنی واقع. در آن شهر، احمد پسر ابراهیم که در پی حکومت مستعجل برادرش فرمانروایی یافته بود توانست با شورشهای غسان بن نضر و احمد قولی (قوالی ؟) که این دومی را عیاران بست و سیستان پشتیبانی می‌کردند، مقابله کند و بر هر دو فایق آید. روش خشونت‌آمیز و سختگیرانهٔ یکی از کاربدستان حکومت به نام خاقان البخاری که برای گردآوری مالیاتهای اطراف بست فرستاده شده بود شورش دیگری را برانگیخت که این بار احمد بن ابراهیم را ناگزیر ساخت از بست به سیستان بگریزد. در شهر بست قدرت به دست رییس یا سرکردهٔ محتشمان محلی،[1] بشار بن سلیمان افتاد، اما ستمی که وی به مردم کرد شورش دیگری را برانگیخت که صالح بن نضر، برادر غسان، شورشی پیشین از آن به سود خود بهره برداری کرد.[2]

۱ ــ دربارهٔ پایگاه رییس در مشرق عالم اسلام نگاه کنید به:

Bosworth, ***The Ghaznavid, their empirein Afghanistan and Eastern Iran 994-1040***, Edingurgh, 1963, PP. 184-5.

۲ ــ **تاریخ سیستان**، ص‌ص ۹۲ ــ ۱۸۹.

بخش پنجم

سخن پایانی:

فروپاشی قدرت عباسیان در سیستان

و برآمدن یعقوب پسر لیث

۱ ـ منابع این دوره

با قدرت‌یافتن صالح بن نضر، سرکردهٔ عیاران در بست، یعقوب بن لیث و برادرانش پا به صحنهٔ تاریخ می‌گذارند. ابراهیم بن حضین قوسی نشان داد که آخرین ولایتدار سیستان است که توانست دعوی نمایندگی قدرت طاهریان و در نهایت عباسیان کند؛ بالاگرفتن قدرت عیاران در سیستان و بست وی و پسرش را در تنگنا انداخت و سرانجام سمتی را که ایشان داشتند از دستشان بیرون کرد. رویداد نشان داد که صالح از چنان پشتیبانی در میان مردم سیستان برخوردار نبود که بتواند بیش از هفت سال خود را در قدرت نگهدارد، پس از حاکمیت سه سالهٔ درهم بن نضر، این یعقوب بن لیث بود که توانست پایه‌های قدرت خاندانش را در سیستان استوار سازد و مظاهر واقعی استیلای خلافت بغداد در این ولایت را از میان بردارد. استقرار امپراتوری پهناور، اما مستعجل صفاری در مشرق عالم اسلام که سیستان شالوده و مرکز آن بود، نخستین شکاف بزرگی بود که در تمامیت ارضی خلافت عباسی پدید آورد، زیرا ولایتداران طاهری خراسان با تصویب خلیفه که گه‌گاه به گونه‌ای نسبتاً خودبخودی انجام می‌گرفت حکومت می‌یافتند، اما شناسایی اکراه‌آمیز و گه‌گاهی یعقوب و عمرو بن لیث که در پاره‌ای موارد خلفای عباسی ناگزیر به پذیرفتن آن می‌شدند، واقعاً به زور بدست می‌آمد نه چیزی دیگر. تنها برای مدت کوتاهی در اوایل سدهٔ چهارم هجری/ دهم میلادی، یعنی از

۳۰۱ ق/ ۹۱۴ م تا ۳۰۴ ق/ ۹۱۷ م که صفاریان موقتاً گرفتار شکست شدند و فرمانروایان دست‌نشاندهٔ سامانی در سیستان با پیش‌آمدن درگیریها در درون خاندان شاهی دچار آشفتگی و پریشانی گردیدند، عباسیان توانستند یکبار دیگر ولایتداری از خود به سیستان بفرستند. پس از آن کوششهای دیگری نیز انجام گرفت که ولایتدارانی از بغداد به سیستان گسیل کنند، اما پس از سال ۳۰۴ ق/ ۹۱۷ م هرگز قدرت خلافت به سیستان بازنگشت.[۱]

نولدکه در بررسی طراز اول «یعقوب رویگر و دودمانش»[۲] یادآور می‌شود که منابع مربوط به خاستگاه و اوایل زندگی یعقوب و عمرو پر از تناقض‌گویی و دشواری هستند. بارتولد در مقاله‌ای که در **یادنامهٔ نولدکه**[۳] نوشته با تیزهوشی همیشگی خود به بررسی انتقادی این منابع پرداخته و کوشیده است تا آگاهیهایی را که آنها بدست می‌دهند روشن سازد. بررسی بارتولد، مانند بسیاری دیگر از کارهای این پژوهشگر بزرگ روسی از چنان جامعیت واستحکامی برخوردار است که پس از گذشت شصت سال هنوز نمونهٔ یک پژوهش درجهٔ یک است و چنان به تحلیل منابع موجود پرداخته که مگر اندکی چیزی نمی‌توان بر آن افزود.

بررسیهای بارتولد دربارهٔ این موضوع وی را بدانجا کشانید که منابع را به دو گروه تقسیم کند. گروه نخست منابع «غربی» بودند و شامل کسانی بودند که معاصر یعقوب و عمرو در سرزمینهای مغرب سیستان و خراسان بودند. به گفتهٔ بارتولد، روایت غربی به دلیل معاصربودن با رویدادهای مشرق، در ضبط تاریخ رویدادها دقیقتر است، اما چون مؤلف آن در جایی زندگی می‌کرده که با محل

۱ — **تاریخ سیستان**، ص‌ص ٦ — ۳۰۲؛ ابن‌اثیر، ج ۸، ص‌ص ٥ — ١٦٤؛ مقایسه کنید با **تاریخ ایران کیمبریج**، ج ٤، بخش دربارهٔ طاهریان و صفاریان.

2. in ***Sketches From Eastern history***, Eng. trans. by J. S. Black, Edinburgh, 1892, PP. 176-207, cf. P. 178 n. 2.

3. « Zur Geschichte der Saffariden», ***Orientalistische Studien Zu Theodor Nöldeke gewidmet***, Giessen, 1906, I, PP. 171-91.

وقوع رویدادها فاصلهٔ زیادی داشته، آگاهیهایی که دربارهٔ اوضاع سیاسی و جغرافیایی مشرق بدست می‌دهد خواه‌ناخواه ناقص و مخدوش است. از جملهٔ تاریخنگاران این گروه یکی یعقوبی است، اما هم بارتولد و هم پیش از او آوگوست مولر گفته‌اند که اگرچند یعقوبی حدود ۲۶۰ ق/ ۸۷٤ م از مشرق سرزمینهای خلافت به مرکز آن رفت، با اینهمه اطلاعاتی که از آنجا آورد بسیار اندک است، اما این اطلاعات اندک را در جای دیگر نمی‌توان بدست آورد، مگر پاره‌ای جزئیات تازه دربارهٔ سفرهای جنگی یعقوب به کرمان و فارس.[۱] همین امر در مورد طبری که در گزارش‌کردن این رویدادها به نقل دیده‌های خود می‌پردازد نیز صادق است.[۲] ابن خلکان مقالهٔ زندگینامه‌ای بلندی را که در کار او استثنایی است به یعقوب اختصاص می‌دهد و مطالب آن‌را از چندین منبع مختلف گرفته است.[۳] ابوالحسین عبیدالله عضو خاندان طاهری بود و بنابراین گویا دربارهٔ رویدادهای مشرق که برای خاندان او بسیار مصیبت‌بار بوده‌اند آگاهیهای فراوان داشته است. از جمله منابع ابن خلکان نیز مهمترین همهٔ منابع غربی، یعنی ابوعبدالله محمد بن ازهر اخباری است که وی نیز آگاهیهای خود دربارهٔ خاستگاه صفاریان را از علی بن محمد نامی گرفته که به حدس بارتولد شاعر و تاریخنگار معروف علی بن محمد، معروف به ابن بسام بود.[۴]

منابعی که به گروه «شرقی» تعلق دارند برخلاف فی‌المثل یعقوبی همروزگار اوایل دورهٔ صفاری نیستند، اما در دورهٔ جانشینان صفاریان در خراسان، یعنی سامانیان زندگی می‌کردند. در نتیجه در بدست‌دادن تاریخ دقیق رویدادها دقت کمتری دارند، اما در عوض به ذکر جزئیاتی می‌پردازند که در جای دیگر بدست

۱ ــ یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص‌ص ٦۰۵، ٦۱٦ (ترجمهٔ فارسی، ۵۲٦، ۵۳٦). گرایشهای شیعی یعقوبی و لذت او از مبارزه‌ای که با قدرت مسلط سنی می‌شود، او را وا می‌دارد تا از سرسختی و دلیریهای یعقوب در مقابله با خوارج با همدلی آشکار سخن بگوید.

2. *Annales*, III, PP. 1698-1706.

۳ ــ ترجمهٔ دسلان، ج ٤، ص‌ص ۳۵ ــ ۳۰۱.

٤ ــ بارتولد، همانجا، ص‌ص ۳ ــ ۱۷۱.

نمی‌آید. گذشته از دو منبعی که در بالا از آنها سخن رفته، ابن خلکان از منبع دیگری به نام سلامی[1] یاد می‌کند که اطلاعات او گه‌گاه با آگاهیهایی که منابع دیگر بدست می‌دهند همخوانی ندارد؛ و ابن اثیر نیز در تألیف خود هم از کتاب ابن ازهر بهره می‌گیرد هم از نوشتهٔ سلامی. گردیزی مورخ غزنوی نیز از **تاریخ ولات خراسان** سلامی که غالباً از آن نقل‌قول می‌شود، اما خود اثر از میان رفته، استفاده کرده است.[2] ابوعلی حسین بن احمد سلامی از کارکنان دستگاه دیوانسالاری سامانی در نیمهٔ یکم سدهٔ چهارم هجری/ دهم میلادی بود. با توجه به آگاهی احتمالی او دربارهٔ اوایل دورهٔ صفاری، بارتولد حدس زده که وی از وزیران سامانی بود که اندکی پیش از شکست عمرو بن لیث از امیراسماعیل بن احمد در ۲۸۷ ق/ ۹۰۰ م خدمت امیر صفاری می‌کرده. همچنین، گویا که بخش دربارهٔ صفاریان **طبقات ناصری**، نوشتهٔ منهاج بن سراج جوزجانی، مورخ غوریان در سدهٔ هفتم هجری/ سیزدهم میلادی در نهایت برگرفته از کتاب سلامی است؛ منبع واسطه شاید **قصص ثانی** ابن‌هیصم بوده است؛ اما دربارهٔ کتاب اخیر چیز دیگری دانسته نیست.[3] همچنین، حکایات متعدد دربارهٔ اوایل دورهٔ صفاری در **جوامع الحکایات** (نظام‌الدین شمار آنها را سی و هفت حکایت می‌داند که[در قسم ۱، باب ۱۳] نشاندهندهٔ سنت شرقی در تازه‌ترین شکل آن در سدهٔ هفتم هجری/ سیزدهم میلادی است). عوفی منبع چندین حکایت خود را **اخبار یعقوب لیث** و **اخبار آل لیث** یاد می‌کند و ناظم حدس زده است که این منابع درواقع عناوین بخشهای مربوط در **تاریخ ولات خراسان** بوده‌اند.[4] سرانجام، اطلاعاتی که در آثار

۱ ــ ترجمه، ج ٤، ص‌ص ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲٦، و صفحات دیگر.

۲ ــ مقایسه کنید با بارتولد، همانجا، ص‌ص ۵ ــ ۱۷٤، و همان

Turkestan down to Mongol invasion, PP. 10-11.

(**ترکستان‌نامه**، ۱/ ۵۱).

۳ ــ **طبقات ناصری**، چاپ عبدالحی حبیبی، ج ۱، ص ۱۹۷، ترجمهٔ راورتی، ج ۱، ص ۱۹.

٤ ــ نگاه کنید به: M. Nizámúd-Din, *Introduction to the jawámi'ul-Hikáyát*, PP. 45-7, 266.

جغرافیانویسانی چون اصطخری و ابن حوقل و **مروج الذهب** مسعودی آمده، از جهت زمینه های سالشماری، باید از منبعی تبعیت کنند که پیش از اثر سلامی نوشته شده بودند. اصطخری در اثر جغرافیایی خود چنان به توصیف مفصل و جزءبجزء زرنگ می‌پردازد که گویی خود (یا سلف وی بلخی) به سیستان سفر کرده است.[۱]

بارتولد تأسف می‌خورد که تاریخ مستقلی دربارهٔ دودمان صفاری در دست نیست، اما این شکاف را **تاریخ سیستان** که البته وجود آن در ۱۹۰۹ بر بارتولد ناشناخته بود پر می‌کند.[۲] تقریباً یک سوم کتاب به تاریخ سیستان و امرای صفاری در طی کمابیش ۱۴۰ سال میان بقدرت رسیدن یعقوب و تصرف سیستان به دست غزنویان در سال ۳۹۳ ق/ ۱۰۰۳ م اختصاص دارد. گرایش نویسندهٔ ناشناختهٔ این کتاب خنثی‌کنندهٔ سودمند نگرش دشمنانهٔ تقریباً همهٔ منابع دیگر است. این منابع دیگر که در محیطهای اشرافی و سنی دودمانهایی چون سامانیان، غزنویان و سلجوقیان کار می‌کردند صفاریان را راهزنانی می‌دانستند که درازدستیهای آنان

۱ ــ اصطخری، ص‌ص ۴۱ ــ ۲۳۹، ۷ ــ ۲۴۵ (ترجمهٔ فارسی، ص‌ص ۲۰۱ ــ ۱۹۲)؛ ابن‌حوقل، چاپ دوم، ج ۲، ص‌ص ۱۵ ــ ۴۱۴، ۲۰ ــ ۴۱۹، ترجمهٔ کرامرس و ویت، ج ۲، ص‌ص ۴ ــ ۴۰۲، ۸ ــ ۴۰۷ (ترجمهٔ فارسی، ص‌ص ۶۱ ــ ۱۵۰)؛ **مروج الذهب**، ج ۸، ص‌ص ۵۶ ــ ۴۱ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص‌ص ۶۰۳ ــ ۵۹۹)؛

Barthold, «Zur Geschichte der Saffarid», PP. 173-6.

مسعودی می‌گوید که دربارهٔ آغاز کار یعقوب، در دورهٔ کودکی که رویگری می‌کرد و پس از آن در کتاب بزرگ خود **اخبارالزمان** که **مروج‌الذهب** تلخیص آن است سخن رانده است. متأسفانه کتاب اخیر از سالهای زندگی یعقوبی بسرعت می‌گذرد و گزارش مفصلی در این‌باره بدست نمی‌دهد.

۲ ــ متن ناقص و غیرانتقادی **تاریخ سیستان** در جزوه های نشریه‌ای هفتگی که در سالهای ۱۳۰۲ــ ۱۲۹۹ ق/ ۵ ــ ۱۸۸۱ م در تهران منتشر می‌شد چاپ شده است، اما این اثر تا سدهٔ بیستم میلادی بر پژوهشگران شناخته نبود؛ نگاه کنید به:

Scarcia, «An illusory Problem; the text of the Tarikh-i Sistan», *EW*, n.s., XV, 3-4, 1965, PP. 277-8.

دودمان محبوبی چون دودمان طاهری در خراسان را برانداخت، بنیاد قدرت خلافت را در جنوب ایران سست و لرزان کرد و تنها تلاش بلندپروازانهٔ ایشان برای براندازی دولت سامانیان در ماوراءالنهر پیشروی آنان را متوقف ساخت. نویسندگان سنی وابسته به دستگاه خلافت اتهام همدلی صفاریان با خوارج و استفادهٔ آنان از سپاهیان خارجی را بارها گفته اند؛ اما دست کم، این اتهام دومی راست است. وزیر بزرگ، نظام‌الملک طوسی که ذهنش را اندیشهٔ تهدید اسماعیلیان و فداییان ایشان به چهارچوب امپراتوری سلجوقی پر کرده بود، گام را فراتر نهاده حتی یعقوب را از پیروان مذهب اسماعیلی می‌خواند.[1] اما **تاریخ سیستان** صفاریان را تجسم غرور و میهندوستی محلی می‌بیند، رهبرانی که برای مدتی کوتاه سیستان را مرکز امپراتوری پهناوری کردند که گسترهٔ آن از کابل در مشرق تا مرزهای عراق در مغرب می‌رسید. گواه این سخن عنوان بخش **تاریخ سیستان** دربارهٔ زندگی یعقوب است که چنین آمده: «اخبار ملک الدنیا صاحب القران ابی‌یوسف یعقوب بن لیث و نسبت او و یادکردن بزرگی که او بود».[2] **تاریخ سیستان** در زبان و اشکال عنوان معمولاً بسیار محدود است، در پشت سر این گزافگویی غرور مردی محلی را می‌بینیم که با مساعی تنهای خود و بی‌یاری گرفتن از نسب اشرافی کارهای بزرگ و برجسته انجام می‌دهد.

۲ ــ آغاز کار یعقوب بن لیث و امارت صالح بن نصر

باقی می‌ماند یکجا کردن آگاهیهای بدست‌آمده از **تاریخ سیستان** با مطالب منابع پیش‌گفته که بارتولد به بررسی آنها پرداخته است. **تاریخ سیستان** یعقوب را از طریق دخالت‌دادن او با تصرف بست به دست صالح بن نصر، سرکردهٔ عیاران وارد

۱ ــ **سیاست‌نامه**، فصل سوم، چاپ میرزامحمد قزوینی، تهران، ۱۳۳٤ ش/ ۱۹٦۵ م، ص ۱۲ (**سیر الملوک**، چاپ هیوبرت دارک، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۲۵۳۵، ص‌ص ۲۹ ــ ۱۸).

۲ ــ ص ۲۰۰.

جریان اصلی رویدادها می‌کند. وی در شهر کوچک قرنین، که در شمال راهی که از زرنگ به بست می‌رسد نهاده است از پدر و مادری تهیدست زاده شد. به گفتهٔ گردیزی، وی در زرنگ شاگرد رویگری بود و با گرفتن ماهی پانزده درهم رویگری می‌آموخت.[۱] سخن ابن‌هیصم در کتاب جوزجانی که لیث پدر یعقوب مهتر رویگران سیستان بود آشکارا داستان برساختهٔ دوره‌های بعد است که با برداشت از خاستگاه پست خانوادهٔ یعقوب پدید آورده‌اند؛ و بدیهی است که اقدام یعقوب در بدست گرفتن عادی مقام پادشاهی در بازیهای کودکانه که از بزرگی او در آینده خبر می‌دهد، حکایت عامیانه‌ای از گونهٔ داستانهای حماسهٔ ملی ایران و ادب باستانی یونان است، اما با اینهمه برای نشان‌دادن نیروی غرور محلی در دست‌آوردهای صفاری حایز اهمیت است.[۲] به گفتهٔ راویان اصطخری و ابن‌حوقل عمرو در آغاز پیشهٔ مکاری داشت و استر کرایه می‌داد، و به روایتی دیگر نخست بنایی می‌کرد.[۳] اما چنین می‌نماید که نسبت «رویگر» به عمرو نیز داده می‌شد.[٤] دربارهٔ پیشه و اوان زندگی دو برادر دیگر، یعنی طاهر و علی چیزی در منابع نیامده است.[۵]

یعقوب بزودی از پیشهٔ حلال رویگری خسته شد و به دسته‌های عیاران

۱ ــ مسعودی، **مروج‌الذهب**، ج ۸، ص ٤۲ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ۵۹۹)؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۱۱۲، چاپ ناظم، ص‌ص ۱۱ ــ ۱۰ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۹ ــ ۱۳۸).

۲ ــ **طبقات ناصری**، ج ۱، ص‌ص ۸ ــ ۱۹۷، ترجمه، ج ۱، ص‌ص ۲۰ ــ ۱۹؛ مقایسه کنید با:
Barthold, «Zur Geschichte des Persischen Epos», *ZDMG*, LXLVII, 1944, P. 157.

۳ــ اصطخری، ص ۲٤٦؛ ابن‌حوقل، چاپ دوم، ج ۲، ص ٤۱۹، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۲، ص ٤۰۷.

4. Barthold, «Zur Geschichte der Saffariden», PP. 176-7;
مثلاً ابن ازهر در کتاب ابن‌خلکان، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۵، ص ۳۰۱، و ابن‌اثیر، ج ۷، ص ۱۲٤.

۵ ــ ابن‌جوزی، ج ۱، ص ۱۹۷، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۱، ص ۱۹، نام این دو برادر علی و معدل آمده است. اما ذکر روشن مرگ طاهر در نبرد که در **تاریخ سیستان**، ص ۱۹۹ آمده تأیید می‌کند که وی یکی از برادران اصلی صفاری بود. معدل درواقع یکی از پسران علی بود، و بعدها در **تاریخ سیستان**، مثلاً در صفحهٔ ۲۵۱ و غیره بارها از وی یاد می‌شود.

پیوست که چیزی میان پاسداران خارجی‌ستیز (درمنابع عربی آنجا که به رویدادهای سیستان پرداخته می‌شود، غالباً از آنان با نام مطوعه «جهادگران داوطلب» یاد می‌شود) و راهزنان صرف و ساده، از دیرباز عنصر مزاحم و پردردسری در زندگی سیستان بودند. عوفی دربارهٔ اوایل زندگی یعقوب که پیشهٔ عیاری می‌ورزید سه حکایت نقل می‌کند. یکی از این حکایات می‌گوید که وی و یارانش نخست با دست‌زدن به نیرنگ توانستند اسب بدست بیاورند. کاروان بزرگی از عراق و خوزستان به سیستان نزدیک گردید (باید بجای «اصفهان» که در متن آمده سیستان خواند)، و کاروانسالار از بیم خوارج کس پیش ولایتدار سیستان فرستاد و از وی خواست تا گروهی را به پاسداری از کاروان بفرستد. یعقوب و یارانش خود را در رباطی بر سر راه جاده‌ای که از کنار بیابان می‌گذشت پنهان کردند، و هنگامی‌که پنجاه پاسدار سوار دررسیدند، اسبان و سواران هر دو را گرفتند. یعقوب با استفاده از ستور و سلاح کاروان را که نزدیک می‌شد متوقف ساخت و یک پنجم از مال و خواستهٔ بازرگانان را گرفت و بدین‌گونهٔ شالودهٔ مالی استواری بدست آورد و توانست مردان بیشتری را بسوی خود بکشاند. از ویژگیهای برجستهٔ این داستان این است که غارتگرانی که به کاروان زدند شعار یا تحکیم قدیمی خوارج را فریاد می‌زدند (الحکم لله، لا حکم الا الیه). متن حکایت تأکید دارد که کاربرد این رجز جنگی تدبیری برای افکندن هراس در دل بازرگانان بوده است، زیرا بازرگانان می‌دانستند که دارند به یکی از کنامهای قدیمی خوارج نزدیک می‌شوند. حکایت دوم نیز می‌گوید که گروه یعقوب بر کاروانی که از مولتان به سیستان می‌آمد راه زدند و آن‌را غارت کردند؛ مانند داستان پیشین، پنجاه شتر و مالی که بدست آمد کفایت کرد تا یعقوب به کمک آن دورهٔ زندگی نظامی خود را آغاز کند. حکایت سوم می‌گوید که یعقوب یکی از مردم زرنگ به نام ابن‌فرقد را بفریفت و او را واداشت درازای حمایت از او در برابر دزدی خیالی که به خزانهٔ ابن‌فرقد نقب زده بود، ۵۰۰۰ درهم به یعقوب

بپردازد ــ البته این نقب را یعقوب خود پنهانی زده بود.[1] اگر چند تردیدهای فراوانی در جزئیات این حکایات می‌رود، اما نشان می‌دهند که یعقوب در اوان زندگی خود جوانی زیرک و باتدبیر بود، معیشت خود را با بکارانداختن خرد و اندیشه اش بدست می‌آورد و به دوستان عیارش ثابت کرد که شایستگی آن‌را دارد که به سرکردگی آنان برسد و می‌توانند امیدوار باشند که با گردآمدن زیر علم او به غنایم فراوانی دست یابند. با پیوستن یعقوب به خدمت صالح بن نصر (یا نضر) کرمانی،[2] **تاریخ سیستان** از جهت پرداختن به زندگی یعقوب به منبعی درجهٔ یک مبدل می‌شود. این کتاب دربارهٔ پاره‌ای از ماجراهای بسیار مهم مانند تصرف زرنگ به دست صالح نه همان به جزئیات بسیار خرد می‌پردازد و گزارش روزبروز با ذکر تاریخ روز بدست می‌دهد، بلکه حکایات آن زمینهٔ چندین حکایت **جوامع الحکایات** دربارهٔ مناسبات یعقوب با صالح است.

نیروی صالح در بست بالا گرفت، و این امر را **تاریخ سیستان** به افزایش نفرات تازه با پیوستن یعقوب و عیاران سیستان به صالح نسبت می‌دهد. به گفتهٔ گردیزی یعقوب از سرهنگان سپاه صالح در بست گردید.[3] صالح را مردم بست به امیری خود بشناختند، و او خراج ناحیه را برای خود و سپاهیانش برداشت (محرم ۲۳۸ ق/ ژوئن ــ ژوئیهٔ ۸۵۲ م). صالح با این شالودهٔ استواری که پیدا کرد کوشید تا قدرت خود را به سیستان گسترش دهد و همهٔ رقیبانش را از میدان بدر

۱ ــ عوفی، **جوامع الحکایات**، رونوشت دستنویس، فصلهای ۲۵ ــ ۱۱ از قسم یک، تهران، ۱۳۳۵ ش/ ۱۹۵۶ م، ص‌ص ۴۰ ــ ۱۳۶ (= حکایتهای شماره های ۱۲ ــ ۷۱۰ در شماره گذاری نظام‌الدین. ابن‌فرقد حکایت سوم شاید ابراهیم بن بشر فرقد یاد شده در **تاریخ سیستان** است که از او به نام یکی از اعیان و علمای زرنگ در روزگار تصرف این شهر به دست صالح بن نصر یاد می‌شود. پدر ابراهیم در خلافت هادی عامل گردآوری خراج بود.

۲ ــ منابع ابن‌خلکان، ابن‌ازهر و عبیدالله بن احمد (ترجمه، ج ٤، ص‌ص ۳۰۱، ۳۱۵) و حمزهٔ اصفهانی **سنی ملوک الارض والانبیاء**، ص ۱٦۹ (ترجمهٔ فارسی، ص ۲۰۹) به نصر نسبت کنانی می‌دهند.

۳ ــ **زین‌الاخبار**، چاپ نفیسی، ص ۱۱۲، چاپ ناظم، ص ۱۱، چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۱۳۹.

کند. شورشی که در کش (در درهٔ پایین هیرمند اندکی کمتر از نیمه راه میان زرنگ و بست) به رهبری محمد بن عبید بن وهب و پسران حیان بن خزیم درگرفته بود فرو نشانده شد. عیاران صالح آشکارا پاسدار مذهب سنت در ولایت بودند؛ از این روی جنگ پیروزمند در ناحیهٔ کش که جنگ با سرکردهٔ خارجی، عماربن یاسر بود، به دست فرماندهان سگزی سپاه صالح، کثیر (یا کُثَیّر) بن ورقاء، یعقوب بن لیث و درهم بن نضر یا نصر انجام گرفت.[1]

این رویدادها را با نگاهی به منابع دیگر می‌توان بهم پیوند داد. عوفی حکایتی دارد که در آن یعقوب (در اینجا وی دربان = حاجب صالح است، که به گفتهٔ بارتولد شاید بتوان از آن به سالار نگهبانان خاصهٔ صالح تعبیر کرد) خود را از دست فرماندهٔ رقیبی به نام کثیر بن ورقاء آسوده می‌کند. صالح بر بست و نواحی روستایی آن خراج بست و زیاده‌ستانی‌های او آشوبهایی را در شهر برانگیخت. یعقوب برای برآوردن نیاز مالی صالح پیشنهاد کرد که وی اموال «پسران حیان خارجی» را مصادره کند. این کار ناپسند به کثیر سپرده شد که وی نیز آن را انجام داد، اما با توطئه‌ای که یعقوب کرد سرانجام کثیر به دست سپاهی که ولایتدار طاهری سیستان به گرفتن او فرستاد کشته شد، و یعقوب از دست رقیب آسوده گردید. گویا کثیر[2] شخصیتی تاریخی بوده است و اینکه **تاریخ سیستان** پس از جنگ ناحیهٔ کش نامی از وی نمی‌برد شاید نشانهٔ آن است که با رونق گرفتن یعقوب از ارج و مقام او پیش صالح کاسته شد. تنها جای دیگری که از کثیر بن ورقاء نام می‌رود در کتابهای اصطخری و ابن حوقل است که می‌گویند وی دایی برادران صفاری و پیشوای خوارج بود که کارهای او حس بلندپروازی یعقوب را که از رهبران عیاران بود بیدار کرد.[3] بدیهی است «پسران حیان» حکایت عوفی

۱ ــ **تاریخ سیستان**، ص‌ص ٤ ــ ۱۹۳.

۲ ــ **جوامع‌الحکایات**، چاپ نسخهٔ عین، ص‌ص ۱ ــ ۱٤۰ (= حکایت شمارهٔ ۷۱۳، در شماره گذاری نظام‌الدین)، مقایسه کنید با: Barthold, «Zur Geschichte der Saffariden», PP. 179-80.

۳ ــ اصطخری، ص ۲٤٦ (ترجمهٔ فارسی، ص ۱۹۷)؛ در کتاب اصطخری این نام به صورت کثیر بن
←

باید با شورشیان کش، یعنی محمد بن عبید و پسران حیان بن خزیم ارتباط داشته باشد، اما جداکردن حقیقت از خیال دشوار است.

زادبوم اصلی صالح سیستان بود،[1] و بدیهی بود که بلندپروازی وی از بست متوجه مشرق شود. سد بزرگی که در برابر وی ایستاده بود ولایتدار قانونی سیستان، گماردهٔ طاهریان ابراهیم بن حضین قوسی بود که مدت چهارده سال بود که با موفقیتی معقول بر ولایت فرمان می‌راند. ابراهیم که می‌دانست بست همواره کانون ناخرسندیها و آشوبهایی بود که غالباً دامنهٔ آن به سیستان نیز می‌رسید، دست به کار فرونشاندن شورش این شهر گردید. وی در میانهٔ شعبان ۲۳۹ ق/ میانهٔ ژانویهٔ ۸۵٤ م پسرش محمد را با سپاهی به ناحیهٔ بست و زمینداور فرستاد. درآغاز جنگ به سود محمد پیش می‌رفت. صالح بست را ترک گفت و به بیابان گریخت، صاحب‌الشرطهٔ او ابراهیم بن خالد و بسیاری دیگر از یارانش وی را فروگذاشته جانب حکومت را گرفتند. با این‌همه، چندان نگذشت که صالح سپاهش را بازسازی کرد و محمد را ناگزیر ساخت که در کهندزشهر پناه جوید. آنگاه پنهانی از راه بیابان رهسپار سیستان گردید و در پای دیوار زرنگ پدیدار شد. ابراهیم بن حضین در درآکار، یکی از دروازه‌های سیزده‌گانه‌ای که از زرنگ به ربضهای شهر می‌رفتند در برابر صالح درایستاد،[2] اما در جنگی که در چهارشنبه ۲۱ ذیحجهٔ ۲۳۹ ق/ ۲۳ مه ۸۵٤ م درگرفت شکسته شد و ناگزیر به دارالاماره در ارک یا کهندزشهر عقب نشست.[3] فرماندهان سپاه صالح، از جمله یعقوب بن لیث

رقاق آمده است. ابن‌حوقل، چاپ دوم، ج ۲، ص ٤۱۹، ترجمهٔ انگلیسی، ص ٤۰۷ (ترجمهٔ فارسی، ص ۱٥٦).

۱ ــ **تاریخ سیستان**، ص ۱۹۸.

۲ ــ همان باب‌الخان (نسخه بدل: باب‌الکار) اصطخری در شرح زرنگ، ص ۲٤۰، (ترجمهٔ فارسی، ص ۱۹۳) و باب آخان ابن‌حوقل، چاپ دوم، ج ۲، ص ٤۱٤، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۲، ص ٤۰۳ (ترجمهٔ فارسی، ص ۱٥۲)، است.

۳ ــ **تاریخ سیستان**، ص‌ص ٤ ــ ۱۹۳، بواسطهٔ وصف مفصلی که جغرافیانویسان، بویژه اصطخری از

و برادرانش عمرو و علی و حامد[1] بن عمرو توانستند شبانه به شهر بیرونی درآیند و صالح خود بامداد روز بعد به شهر درآمد. نورسیدگان چشم آن داشتند که «ستون مؤمنی» از همدلان درون شهر به یاری ایشان برخیزند، و چون صالح پدیدار گشت عیاران زرنگ به او پیوستند. اما اعیان و علمای سنت عیاران را با اینکه دعوی می‌کردند که مدافع مذهب سنت در سیستان در برابر خوارج هستند، عنصری فتنه‌جو و آشوب‌طلب می‌دانستند. ابراهیم بن حضین ولایتدار سیستان که در محاصره قرار داشت نمایندگان طبقات حکومتگر و دینی (مشایخ و فقها) را گرد آورد؛ و گروهی از علما به ریاست سخنگویشان ابومحمد عثمان بن عفان (در مقام پیشوای یکی از دو گروه غالب حنفی و شافعی در درون شهر) که در خشکی و تنگسالی ۲۲۰ ق/ ۸۳۵ م بر توزیع کمکهای دولتی نظارت می‌کرد از صالح پرسید به چه کار آمده و چه مقاصدی در سر دارد. صالح پاسخ گفت که وی تنها به هدف مبارزه با خوارج به زرنگ آمده است و قصد دارد که فردا از شهر بیرون رود. وی به وعدهٔ خویش وفا کرد؛ به بیرون شهر عقب نشست و در خندق دفاعی پیرامون شهر (که در آن هنگام خشک بود) لشکرگاه زد، اما جنگ هنگامی درگرفت که فرماندهٔ سپاه ابراهیم به نام عبید کشی سپاهیانش را به شارستان یا شهر درونی برد و کوشید تا راه را بر نیروهای صالح ببندد. با اینهمه، صالح به بام سرایی که مجاور دیوار شارستان بود برشد و از در سرای بیرون آمد و در شارستان را باز کرد. همینکه یاران صالح وارد شارستان گردیدند کسانی‌که با

→
زرنگ بدست داده‌اند، تصور دقیقی از محل شهر داریم. زرنگ دارای یک شهر درونی بود که از راه پنج دروازهٔ آهنی به آن وارد می‌شدند و شهر بیرونی آن سیزده دروازه داشت؛ نگاه کنید به:

le Strange, ***The lands of the eastern caliphate***, PP. 335-7.

(**سرزمینهای خلافت شرقی**، ص‌ص ۶۳ ــ ۳۶۰).

۱ ــ نام حامد در متن **تاریخ سیستان** با لقب یا کنیهٔ ناخوانای سرماوک، سربابک و غیره آمده است. بهار در ص ۱۹۶، زیرنویس ۶ از قرینهٔ احتمالی ناوکی یاد می‌کند، اما شکل درست این کلمه کاملاً ناشناخته است.

عیاران همدلی داشتند به یاری ایشان شتافتند. ابراهیم ناگزیر شارستان و تمامی زرنگ را ترک گفت و به صالح فرصت داد که دارالاماره را بتصرف درآورد و دارایی و آذوقهٔ او را تصرف کند (پنجشنبه ۲۱ ذیحجهٔ ۲۳۹ ق/ ۲۴ مه ۸۵۴ م). صالح مردانی را به گشودن در زندان حکومتی که در مجاورت دارالاماره قرار داشت و تصرف خانهٔ شخصی ابراهیم در جوربندان(؟) (از قرار معلوم در درون ربض یا بیرون شهر) فرستاد. اما توده‌های مردم زرنگ نشان دادند که هنوز تتمه‌ای از حس قانون‌خواهی در آنها بجا مانده است و جز یک تسامح خشک و خالی همگامی دیگری با صالح و عیاران او نکردند؛ آنان صالح را از غارت خانهٔ ابراهیم بازداشتند و چنان برخورد تهدیدآمیزی با صالح کردند که وی ترسید مردم بر او و یارانش بشورند. از این روی خواستار امنیت در دارالاماره شد و بر آن گردید که روز دیگر از شهر بیرون رود. وی به امام عثمان بن عفان و علمای سنت روی آورد و از آنان خواست تا با او همکاری کنند، و باری دیگر درایستاد که تنها هدفش جنگیدن با خوارج و انتقام‌کشیدن از کشندگان برادرش است، اما پاسخی نیافت.[۱]

در این میان، ابراهیم بن حضین در این جنگ سه‌جانبه نیروهایش را با افراد عمار بن یاسر، سرکردهٔ خوارج یکی کرد. این اتحاد با خوارج که دشمنان دیرینهٔ ولایتداران رسمی سیستان بودند سرانجامی نیافت. صالح سپاه خویش را که شمار آن به ۴۰۰۰ سوار و پیاده می‌رسید سان دید و فرماندهان عمدهٔ سپاه را مأمور دروازه‌های گوناگون بارهٔ پیرامون شهر کرد: یعقوب بن لیث را بر دروازهٔ دارالآکار، حامد سرناوک(؟) را بر دارالمینا و عقیل بن اشعث را بر دارکرکویه گماشت. سپاهیان وی پرچم سیاه که معمولاً پرچم عباسیان و مذهب رسمی سنت بود برافراشتند، اما خوارج پرچم سنتی خود را که رنگ سفید داشت علم کردند. بیم از خوارج و تعدیات احتمالی ایشان سبب گردید که مردم زرنگ

۱ ـــ **تاریخ سیستان**، ص‌ص ۷ ـــ ۱۹۴.

نفرت از عیاران را فراموش کنند و به یاری صالح برخیزند، چنانکه سرانجام ابراهیم و عمار بن یاسر شکسته شدند، اما خوارج همچنان شهر را تنگ در محاصره داشتند و راه تماس آن با جهان خارج را بکلی بستند. ابراهیم اکنون برای گرفتن نیروهای کمکی به امیر فرادست خود در خراسان، عبدالله بن طاهر روی آورد و پسرش محمد را نیز از بست به یاری خود فراخواند. محمد بن ابراهیم سپاهی از مردم زمینداور گرد آورد و آن را به سیستان فرستاد، اما در میانهٔ راه، فرماندهٔ خواشی و ۳۰۰ تن از مردانش امیر خود را فرو گذاشته به صالح پیوستند و دیگران دلسرد و افسرده به بست بازگشتند. درخواست عثمان بن عفان و علمای زرنگ محمد را واداشت تا به تن خویش به تختگاه ولایت آید، اما درست در بیرون شهر، صالح، یعقوب بن لیث و حامد سرناوک راه بر او بستند و از رفتن او به شهر جلوگیری کردند. پس از نبردی سخت و خونین، محمد ناگزیر عقب نشست و در هیسون، از روستاهای زرنگ به پدرش ابراهیم پیوست؛ و در ۲۸ جمادی‌الاولی ۲٤٤ ق/ ۱۱ سپتامبر ۸۵۸ م در آنجا درگذشت.[۱]

بی‌گمان این نبرد میان محمد و صالح در بیرون شهر زرنگ بود که زمینهٔ یکی از حکایات عوفی است و در آن یعقوب باری دیگر به حیله دست می‌زند. پیش از درگیری این نبرد، یعقوب با یکی از پیران خردمند زرنگ که عوفی او را یکی از شاگردان عثمان بن عفان می‌خوانَد رأی می‌زند و با او دربارهٔ چگونگی درافتادن با سپاه محمد بن ابراهیم که به شهر نزدیک می‌شد سخن می‌گوید. پیرمرد پیشنهاد می‌کند که چون سپاهیان محمد با سیستان بیگانه‌اند ــ به آنان گفته می‌شود که سپاهی که در اینجا مستقر است از خراسان آمده است (نیروهای کمکی که طاهریان فرستادند؟) ــ آنها را فریفته به نهرها و کانالهای آبیاری پیرامون شهر هدایت نمایند و چنان کنند که ایشان در پیچ و خم این نهرها راه خود را گم

۱ ــ همانجا، ص‌ص ۹ ــ ۱۹۷.

کنند.[۱]

سرانجام خانهٔ ابراهیم بن حضین را پس از آنکه نیروهای متحد او و خوارج شکسته شدند و از زرنگ بیرون رفتند غارت کردند.[۲] در این هنگام صالح پیشنهاد کرد که خانه های محمد بن ابراهیم و سران سپاهش را به باد غارت دهند. این پیشنهاد که گویا مخالفت چندانی نیز با آن نشد دست‌آویزی برای افتادن شکاف میان نیروهای متحد گردید. ظاهراً این شکاف و نفاق به دست یعقوب بن لیث صفاری که نقشهٔ جانشینی مخدوم پیشین خود را در سر داشت طرح ریزی گشت. یعقوب، حامد سرناوک و دیگر امرای سگزی سپاه به غارت بیشتر مردم زرنگ اعتراض کردند و می‌گفتند که صالح پیش از آن دو ملیون درهم از مردم شهر بیرون کشیده است و مصادرات بیشتر برای رونق و شکوفایی اقتصادی زرنگ و کلاً تمامی سیستان زیان دارد. دعوی کردند که اگر چند صالح خود سگزی است، اما بیشتر سپاهیان وی عیاران بست هستند و اگر بیش از این منابع زرنگ را غارت کنند تنها به سود بست که رقیب شهر زرنگ است تمام خواهد شد.[۳] دشوار بتوان باور کرد که یعقوب و یاران او در روزهای نخست اینهمه نگران منافع اقتصادی و مالی درازمدت زرنگ بودند؛ احتمال بیشتر این است که یعقوب می‌ترسید مبادا دیگر چیزی بجا نماند که وی بتواند به یاری آن نقشه هایی را که احتمالاً در سر می‌پرورانید به اجرا درآورد و سیاستهای توسعه‌طلبانهٔ خود را تحقق بخشد. حکایت **جوامع الحکایات** دربارهٔ این رویداد صراحتاً می‌گوید که یعقوب از روی عمد میان عناصر سگزی و بستی سپاه صالح بذر نفاق پاشید و احساسات سگزیان را با گفتن اینکه جنگ را آنان می‌کنند و بخش عمدهٔ اموال غارتی را بستیان می‌برند،

۱ ــ **جوامع الحکایت**، نسخهٔ عین، ص‌ص ۲ ــ ۱٤۱ (= حکایت شمارهٔ ۷۱٤ در شماره‌گذاری نظام‌الدین)؛ مقایسه کنید با:

Barthold, «Zur Geschichte der Saffariden», PP. 181-2.

۲ ــ **تاریخ سیستان**، ص ۱۹۷.

۳ ــ **همانجا**، ص‌ص ۹ ــ ۱۹۸.

برانگیخت.[۱]

تاریخ سیستان ادامه می‌دهد که نیروهای صالح به دو گروه سگزی و بستی تقسیم گردید. چون عیاران سیستان قویتر از گروه بستیان بودند، صالح بی‌درنگ کسی پیش مالک بن مردویه، جانشین خود در بست فرستاد و از او یاری خواست. نیرویی مرکب از ۵۰۰ مرد از بست راهی زرنگ گردید، اما یعقوب و حامد سرناوک راه بر این سپاه گرفتند، مالک کشته شد و خزانه و بار و بنه او همه به تاراج رفت. اکنون آشکار گردید که شکاف میان صالح از یک سو و امرای سگزی او از سوی دیگر التیام پذیر نیست، و صالح دریافت که چیرگی او بر سیستان سستی گرفته است. وی با سپاهی اندک به بست گریخت، اما در نوق یا نوقات در نزدیکی زرنگ برای نبرد با یعقوب که از پی وی می‌آمد متوقف گردید. در این نبرد طاهر برادر یعقوب کشته شد، اما صالح بسختی شکست خورد و ناگزیر شد که روی در گریز نهد و خود را در گوشه‌ای پنهان سازد (جمعه ۲٦ جمادی‌الثانی ۲٤٤ ق/ ۹ اکتبر ۸۵۸ م).[۲]

سپاه سیستان همینکه به این پیروزی دست یافت رسماً اعلام کرد که بیعت خود را با صالح برداشته و با درهم بن نضر یا نصر بیعت کرده است. یعقوب و حامد سرناوک فرمانگزار امرای سپاه او باقی ماندند.[۳] تا پیش از این حوادث در روایت **تاریخ سیستان** نامی از درهم بن نصر در میان نمی‌آید، و پاره‌ای منابع می‌گویند که پس از صالح این یعقوب بود که بر جای وی نشست. با اینکه نام پدر صالح و درهم یکی است، در هیچ جا بالصراحه گفته نمی‌شود که آن دو برادر بودند.[٤] تنها اصطخری، ابن حوقل و تا اندازه‌ای کمتر حمزهٔ اصفهانی جزئیاتی

۱ ــ نسخهٔ عین، ص ۱٤۲ (= حکایت شمارهٔ ۷۱۵ در شماره گذاری نظام‌الدین).

۲ ــ **تاریخ سیستان**، ص ۱۹۹.

۳ ــ **همانجا**.

٤ ــ در یکی از منابع ابن‌خلکان، ابن‌ازهر، از وی به نام «درهم بن حسین» یاد می‌شود (ترجمهٔ انگلیسی، ج ٤، ص ۳۰۱).

دربارهٔ اوایل زندگی درهم که از رهبران عیاران بود بدست می‌دهند. آنان می‌گویند که وی از سرکردگان مطوعهٔ خوارج ستیز بود که در زرنگ بقدرت رسید (هیچیک از این دو جغرافیانویس نمی‌گویند که پیش از وی صالح قدرت را در زرنگ در دست داشته است)؛ یعقوب بن لیث که یکی ازامرای زیردست درهم بود در جنگ با عماربن یاسر خارجی دلیری بسیار کرد و سرانجام جانشین مخدوم خود گردید؛ و با اینهمه درهم پیوندهای دوستانهٔ خود را با یعقوب نگهداشت، ازوی دستوری خواسته برای گزاردن حج رفت و در بازگشت پیامی از خلیفهٔ عباسی برای یعقوب آورد، اما اندکی پس از آن درگذشت.[1]

اگرچند تاریخ سیستان نقش درهم در رویدادها را کم‌اهمیت فرامی‌نماید و بیشتر به فعالیتهایی که یعقوب در رهبری صالح داشته می‌پردازد، اما این حقیقت که سپاه سیستان پس از صالح درهم را به جانشینی او برگزید نه یعقوب را نشان می‌دهد که درهم تا آن هنگام از نفوذ فراوانی برخوردار بود و بدیهی بود که وی را به جانشینی صالح برگزینند. درواقع، یعقوب حتی رسماً به نیابت درهم در فرماندهی سپاه نرسید؛ و مقام صاحب‌الشرطه به حفص بن اسماعیل بن فضل داده شد.[2] در سه سال آینده درهم امیر واقعی سیستان بود. **تاریخ سیستان** از جنگی که در این دوره با خوارج درگرفت یاد می‌کند، اما جزئیاتی بدست نمی‌دهد. این اثر همچنین نشان می‌دهد که بواسطهٔ برتری آشکار یعقوب در دلیری و شایستگیهای رهبری دوستی میان او و درهم به‌سردی گرایید و رفته‌رفته کارشان به دشمنی کشید. به گفتهٔ **تاریخ سیستان** اختلاف نهایی هنگامی آشکار گردید که درهم بواسطهٔ رشکی که به یعقوب می‌ورزید کوشید تا وی را فروگیرد. درهم چندان بر

۱ ــ حمزهٔ اصفهانی، **تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء**، ص ۱۶۹ (ترجمهٔ فارسی، ص ۲۰۹)؛ اصطخری، ص‌ص ۷ــ ۲۴۶ (ترجمهٔ فارسی، ص ۸ــ۱۹۷)؛ ابن‌حوقل، چاپ دوم، ج ۲، ص‌ص ۲۰ــ ۴۱۹، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۲، ص‌ص ۸ــ ۴۰۷ (ترجمهٔ فارسی، ص‌ص ۱۰ ــ ۲۰۹).

۲ ــ ظاهراً «حفص و اسماعیل» در حکایت پیش‌گفتهٔ عوفی. به گفتهٔ عوفی این دو از اُمرایی بودند که در بیرون‌راندن صالح از زرنگ دخالت داشتند.

جان خود بیمناک گردید که به بهانهٔ بیماری در خانه اش در زرنگ ماند و در بروی دیگران بست. توطئهٔ کشتن یعقوب به شکست انجامید، زد و خوردهایی در پی آن درگرفت و از همهٔ آنها یعقوب پیروز درآمد و در شنبه ۲۵ محرم ۲۴۷ ق/ ۱۰ آوریل ۸٦۱ م با او به امیری سیستان بیعت کردند؛[۱] و اما درهم را نیز گرفته در ربض زرنگ به بند کشیدند.[۲]

۳ــ پیروزی یعقوب بن لیث

داستان آشکارشدن سیاست توسعه‌طلبی یعقوب ــ جنگهای او با خوارج محلی به سرکردگی عمار بن یاسر، عزیمت او برای گرفتن هرات و پوشنگ از متصرفات طاهریان (در ۲۵۳ ق/ ۸٦۷ م و باری دیگر در ۲۵۵ ق/ ۸٦۹ م) و کرمان (در ۲۵۵ ق/ ۸٦۹ م) و فارس (در ۲۵۷ ق/ ۸۷۱ م) از ولایات خلافت بغداد ــ بیرون از دامنهٔ بررسی این کتاب است.[۳] خوارج رفته‌رفته سرکوبی یافتند

۱ ــ عملاً در روز پنجشنبه. در این‌باره نگاه کنید به:

H. G. Cattenoz, ***Tables de concordance des ères chrétienne et hégirienne***, Rabat, 1961.

۲ ــ **تاریخ سیستان**، ص‌ص ۲۰۰ ــ ۱۹۹؛ عبیدالله احمد بن ابی‌طاهر در کتاب ابن‌خلکان، ترجمهٔ انگلیسی، ج ٤، ص ۳۱۵؛

Barthold, «Zur Geschichte der Saffaridenn», PP. 178-1.

چنانکه بارتولد، همانجا، ص ۱۷۸، زیرنویس، نشان داده است سالشمار مفصل رویدادها و بسیاری تاریخهایی را که **تاریخ سیستان** بدست داده سالشمار امارتهای پی در پی صالح، درهم و سرانجام یعقوب را تأیید می‌کند و تاریخهایی را که منابع ابن‌خلکان آورده‌اند اصلاح می‌نمایند. تنها استثنا اصلاحی که بارتولد در تاریخ کرده در کتاب حمزهٔ اصفهانی و در تاریخ بیرون‌رفتن سیستان از دست طاهریان است (یعنی به قدرت‌رسیدن صالح در زرنگ). نیازی به اصلاح ۲۳۹ که حمزه بدست داده و تغییر آن به ۲۳۷ (مسبع بجای تسع) نیست. و روز شنبه ۲۳ ذیحجه که حمزه دربارهٔ تاریخ بیرون‌آوردن دارالاماره از تصرف ابراهیم بن حضین بر دست صالح تنها یک روز با **تاریخ سیستان** اختلاف دارد.

۳ ــ نگاه کنید به:

Nöldke, ***Sketches From eastern history***, PP. 178FF; Barthold, «Zur Geschichte der Saffariden», ←

و از میدان بدر رفتند. این شکست را یعقوب نه همان با حملات جبهه‌ای به روستاها و دژهای ایشان در نواحی پیرامون زرنگ و بادغیس به آنان تحمیل کرد، بلکه با سیاست ماهرانهٔ درآوردن خوارج در شمار سپاهیان خود و در نتیجه بهره‌برداری از جنگجویی آنان به سود خود نیز ایشان را به تسلیم واداشت.[1] در طی کمابیش یک سدهٔ آینده از گروههای پراکندهٔ خوارج در سیستان هنوز خبرهایی به ما می‌رسد؛ مثلاً مقدسی (که اثر خود را حدود ۳۷۰ ق/ ۹۸۰ م) نوشته می‌گوید که از جمعیت فراه نیمی مذهب خارجی و نیمی دیگر مذهب سنت می‌ورزیدند و جوین و دو جای دیگر دژ خوارج بودند.[2] اما در این روزها جنگها و کینه‌های دیرین آشکارا فروکش کرده بود و گویی این گروهها را همچون عنصر ثابت و پایدار صحنهٔ دینی ــ اجتماعی پذیرفته بودند. چنانکه اسکارچیا یادآور گردید، گویاترین گواه زوال مذهب خارجی به عنوان نیرویی فعال در سیستان پس از اوایل دورهٔ صفاری، سکوت تقریباً مطلق **تاریخ سیستان** دربارهٔ فعالیتهای خوارج است، زیرا **تاریخ سیستان** دربارهٔ این فعالیتها پیش از برآمدن دولت

→
PP. 185FF; R. Vasmer, «Über die Münzen der Saffariden und ihrer Gegner in Fars und Hurasan», *Namismatiche Zeitschrift*, LXIII, 1930, PP. 131-61.

با یک سر سخن تاریخی مفصل دربارهٔ لشکرکشیهای صفاریان به فارس و خراسان؛ باسورث، بخش طاهریان و صفاریان در **تاریخ ایران کیمبریج**، ج ٤.

۱ ــ در **تاریخ سیستان**، ص‌ص ۵ ــ ۲۰٤ آمده است که در ۲٤۸ ق/ ۸٦۲ م ازهر بن یحیی، نمایندهٔ یعقوب مناسبات دوستانه با رهبران خوارج برقرار کرد و هزار تن از خوارج یکجا به نیروهای یعقوب پیوستند. «و یعقوب مهتر ایشان را خلعت داد و نیکویی گفت که از شما هر که سرهنگ است امیر کنم و هر که یک سوار است سرهنگ کنم و هر چه پیاده است شما را سوار کنم و هر چه پس از آن هنر بینم جاه و قدر افزایم». همچنین زمانی پس از لشکرکشی به هرات در ۲۵۷ ق/ ۱ ــ ۸۷۰ م، دسته‌های افراد ابراهیم بن اخضر، سرکردهٔ خوارج در نواحی بادغیس و اسفزار به سپاه یعقوب پیوستند و گروه ویژه‌ای به نام جیش‌الشراة را تشکیل دادند (**همانجا**، ص‌ص ۱۸ ــ ۲۱۷). دربارهٔ مسألهٔ عنصر خوارج در سپاه صفاری نگاه کنید به:

Bosworth, «The armies of the Saffarids», in *BSOAS*.

۲ ــ **احسن التقاسیم**، ص ۳۰٦.

صفاری با تفصیل فراوان یاد می‌کند.[1] در پایان این بررسی شایسته است نگاه گذرایی به سرنوشت نهایی رقیبان شکست‌خوردهٔ یعقوب، یعنی درهم بن نصر و صالح بن نضر و اقدامات نهایی برای فروگرفتن این دومی که درگیر جنگ با زنبیل بود، بپردازیم.

تاریخ سیستان چیز دیگری ندارد که دربارهٔ درهم بگوید؛ بارتولد یادآور شده است که در منابعی که خاستگاه شرقی دارند، درهم بزودی بکلی به دست فراموشی سپرده می‌شود.[2] چنانکه در پیش گفته آمد، اصطخری و ابن‌حوقل می‌گویند که درهم بعدها یکی از هواداران یعقوب گردید، یعنی با او به سازش رسید. یعقوب به درهم اجازه داد که به سفر حج رود؛ درهم به بغداد رفت، و بعدها به سفارت از پیش خلیفهٔ بغداد به سیستان نزد یعقوب آمد، اما چون بازگشت یعقوب وی را فروگرفت.[3] شاید سرنوشت نهایی درهم چنین بوده است ــ منبع دیگری آگاهیهایی در این‌باره ندارد ــ اما طبری ذیل سال ۲٦۲ ق/ ٦ ــ ۸۷۵ م می‌آورد که درهم در میان اسیران بسیاری بود که به عنوان کارگزار و هوادار یعقوب در سامرا نگهداری می‌شدند، اما چون یعقوب بسوی اهواز پیشروی کرد و تا رامهرمز پیش آمد، خلیفه در اقدامی آشتی‌جویانه وی را از بند رها کرد (در ربیع‌الاول ۲٦۲ ق/ دسامبر ۸۷۵ م). در اینجا از درهم به عنوان صاحب یعقوب یاد می‌شود، و این حکایت از آن دارد که دست کم در این روزها، درهم یار وفادار امیر صفاری بوده است.[4]

برای چهار سال پایانی زندگی صالح یکبار دیگر باید به **تاریخ سیستان** بازگردیم. پس از پیروزی یعقوب در زرنگ، صالح به پایگاه اصلی خود در بست بازگشت و نیروهای تازه‌ای در آنجا بر خود فراز آورد. از این روی، یعقوب برادرش

1. «Due Precisazioni sul Harigismo Sistanico», *AIUON*, n.s., XV, 1965, PP. 303-4.

2. «Zur Geschichte der Saffariden», P. 181.

۳ــ اصطخری، **همانجا**؛ ابن‌حوقل، چاپ دوم، ج ۲، **همانجا**.

٤ ــ طبری، ج ۳، ص‌ص ۲ ــ ۱۸۹۱ (ترجمهٔ فارسی، ج ۱۵، ص‌ص ۹ ــ ٦٤٤۸).

عمرو را به جانشینی خود در زرنگ گماشت و عزیز بن عبدالله را صاحب شرطهٔ شهر کرد و خود رهسپار بست گردید (جمادی الثانی ۲٤۸ ق/ اوت ۸٦۲ م). پس از جنگ بسیار، سرانجام یعقوب شهر را از چنگ صالح بیرون آورد. با اینهمه، هنوز صالح امید بازیافتن موقع پیشین خود در سیستان را از دست ننهاد. وی از پیش یعقوب گریخت، از راه بیابان میان بست و سیستان رو در گریز نهاد و در ماه بعد، یعنی در رجب، به درآکار زرنگ پدیدار گشت. با یک حملهٔ ناگهانی شبانه بر شهر و کهندز آن دست یافت، و عمرو، عزیز بن عبدالله و داود برادر عبدالله در یک حمله باسارت درآمدند. اما یعقوب از بست بازگشت، و در ۵ شعبان ۲٤۸ ق/ ٤ اکتبر ۸٦۲ م در نبردی صالح و نیروهایش را از جای بِکَند و همهٔ سلاحها، ستوران وخزاین اورا به غنیمت گرفت.[1]

اندکی پس از آن، یعقوب ۲۰۰۰ سوار به بست برد و صالح را از آنجا بیرون کرد. صالح یکبار دیگر ناگزیر گردید بنه و تجهیزات خود را رها کند و این‌بار به مشرق پیش زنبیل گریخت. یعقوب در رمضان ۲٤۹ ق/ اکتبر ۸٦۳ م باری دیگر در زرنگ بود؛ گویا بازگشت وی به پایتخت به دلیل آن بود که در غیبت او اسدویه، پیشوای خوارج به زرنگ حمله برد، اما سرانجام به دست یعقوب شکسته و کشته شد. پس از آن یعقوب فرصت یافت در آغاز ذیحجهٔ ۲٤۹ ق/ اواخر ژانویهٔ ۸٦٤ م به بست بازگردد. صالح باری دیگر به الرخج عقب نشست و در آنجا زنبیل یاری فراوانی به‌او داد که از آن شمار بود چندین زنجیر فیل. هنگامی‌که دو سپاه با هم درافتادند، یعقوب تنها وقتی به پیروزی رسید که پنجاه سوار برگزید و با ایشان به قلب سپاه زنبیل حمله برد، و وی را از جا بیفکند و بکشت. دربارهٔ تلفات این نبرد ارقام گزافه‌آمیزی در **تاریخ سیستان** آمده است. به روایت ابن‌اثیر ۶۰۰۰ تن از نیروهای دشمن در این نبرد کشته شدند، ۳۰۰۰۰ تن اسیر گردیدند که از آن شمار بود فرماندهٔ اصلی سپاه صالح (حاجب) به نام خیرک و برادر زنبیل و دیگر اعضای

۱ ــ **تاریخ سیستان**، ص ۲۰٤.

خاندان شاهی نیز تسلیم یعقوب گردیدند؛ و مبالغ زیادی از ستور و دیگر غنایم از جمله تخت سیمین و خزاین او به دست یعقوب افتاد. این غنایم و سرهای کشتگان را در بیش از ۲۰۰ کشتی نهاده از راه هیرمند به سیستان فرستادند.[۱] صالح با گروه اندکی از یارانش بگریخت، اما شماری از سواران صفاری به سالاری شاهین بن روشن وی را تا «پل والشتان»[۲] دنبال کردند و سرانجام او را باسارت گرفته بند برنهادند. اسیران همه را به سیستان آوردند و برادر و خویشان زنبیل را به نوا گرفتند. صالح بن حجر، پسرعم زنبیل[۳] از سوی صفاریان به حکومت الرخج گمارده شد (دو سال بعد بر یعقوب بشورید، اما برای اینکه به چنگ یعقوب نیفتد خود را کشت) و خلف بن لیث بن فرقد بن سلیمان به ولایتداری بست رسید. می‌بایست در روزهای اسارت صالح بن نضر با او بسیار بدرفتاری شده باشد، زیرا تنها هفده روز در اسارت ماند و در ۱۷ محرم ۲۵۱ ق/ ۱۸ فوریهٔ ۸٦۵ م دیده بر جهان فرو بست.[٤]

شکست و مرگ زنبیل، هم پیمان صالح، ظاهراً رویدادی است که گردیزی

۱ ــ در منابع از کشتیرانی در هیرمند بسیار سخن رفته است. مسعودی از انتقال مواد غذایی از بست به زرنگ که با قایق انجام می‌گرفته سخن می‌گوید (**مروج الذهب**، ج ۲، ص ۸۰، ترجمهٔ پلا، ج ۱، ص ۱۸۵؛ ترجمهٔ فارسی، ج ۱، ص ۲۰٤)؛ و بیهقی از یک سفر تفریحی در هیرمند یاد می‌کند که نزدیک بست انجام گرفت و چون بواسطهٔ طغیان آب کشتی سلطان مسعود غرق گردید نتایج فاجعه‌باری داشته است (**تاریخ مسعودی**، ص‌ص ۸ ــ ۵۰۷، ترجمهٔ آرندز، ص‌ص ۵۰ ــ ٤٤۹).

۲ ــ دربارهٔ والشتان، ناحیه‌ای در شمال بلوچستان که در جنوب کویته و گذرگاه بولان نهاده است و از این روی بآسانی می‌توان به‌آن دسترسی یافت، نگاه کنید به ص ۱۸ زیرنویس ۳.

۳ ــ دانستن این نکته جالب است که آیا این نام آشکارا اسلامی بدان معنی بود که دست کم برخی از اعضای خاندان شاهی زمینداور و زابلستان در این روزها آیین اسلام می ورزیدند یا نه، اما هیچ آگاهی دیگری برای تأیید این واقعیت منفرد نداریم. مخالفت و دشمنی زنبیلها با صفاریان با این پیروزی یعقوب متوقف نگردید. همچنین متأسفانه نام برادر زنبیل که تسلیم یعقوب گردید، در **تاریخ سیستان** چنان از شکل افتاده (احرسی) که خواندن صورت درست آن ممکن نیست.

٤ ــ **همانجا**، ص‌ص ۸ ــ ۲۰۵، ۲۲۰، ۲۷۱.

هنگامی‌که می‌گوید یعقوب از سیستان به بست رفت، آن شهر را بتصرف درآورد و پس از آن به پنجواى و تگیناباد (یعنی دو شهر عمدهٔ الرخج در همسایگی قندهار) لشکر کشید بدان اشاره می‌کند (اما متأسفانه بدون تاریخ).[۱] درآنجا بود که وی به زنبیل حمله برد و او را بکشت. این رویداد باحتمال فراوان با سفر جنگی یعقوب در ۲۵۰ ق/ ۸٦٤ م که در **تاریخ سیستان** از آن سخن رفته همخوانی دارد. اما گردیزی ادامه می‌دهد که یعقوب پس از آن درزابلستان رخنه کرد و تا غزنه پیش رفت، کهندز آن‌را ویران ساخت و ابومنصور افلح بن محمد بن خاقان، امیر محلی شهر گردیز را که در همان نزدیکی قرار داشت خراجگزار خویش کرد.[۲] این رویداد می‌بایست به یکی از سفرهای جنگی بعدی پیوستگی داشته باشد. زیرا به گفتهٔ **تاریخ سیستان** یعقوب پس از کشتن صالح به زرنگ بازگشت و در چند ماه آینده سرگرم جنگ با خوارج و شورشیان دیگر در نواحی پوشنگ، اسفزار و فراه بود. بنابراین گزارش گردیزی دربارهٔ سفر جنگی یعقوب به غزنه و گردیز باید به لشکرکشی معروف او در ۲۵٦ ق/ ۸۷۰ م که تا کابل و بامیان پیش رفت مربوط باشد و درواقع گردیزی از آن بلافاصله پس از گزارش جنگ یعقوب با زنبیل یاد کرده است.

شکست و مرگ زنبیل، هم پیمان صالح ضربهٔ سختی بر پیکر دودمان محلی

۱ ــ دربارهٔ پنجواى روزگار باستان که گویا بر سر راه میان قندهار و پنجواى کنونی نهاده بود نگاه کنید به:

Mir Husain Shah, «Panjway - Fanjuwai», *Afghanistan*, XVII, 3, 1/02, PP. 23-7;

محل تگیناباد که جوینی در سدهٔ هفتم هجری/ سیزدهم میلادی هنوز از آن یاد می‌کند تاکنون شناخته نشده است.

۲ ــ **زین‌الاخبار**، ص ۱۱. برای بحثی دربارهٔ مسایل مربوط به سالشمار دقیق فعالیت صفاریان در ناحیهٔ بامیان و فرآیند اسلامپذیری این ناحیه نگاه کنید به:

Scarcia, «A Pre liminary report on a Persian legal document of 470-1078 Found at Bamiyan», *EW*, n.s., XIV, 1-2, 1962, PP. 4-5, and «Nota alla voce «Bamiyan» della nuova edizione dell «Enc. de l'Islam»», *AIUON*, n.s., XIII, 1963, PP. 299-302.

وارد آورد، اما از توانایی دیرین این دودمان که پس از دریافت هر ضربه بلافاصله بر پای می‌شد و از دشمنی تشفی‌ناپذیر آن با تازیان هنوز کاسته نشده بود. بدیهی بود که یعقوب با تکیه‌گاه استواری که در سیستان داشت می‌رفت تا دشمنی بسیار سرسختتر و خطرناکتر از ولایتداران عرب گردد که دست به تاخت و تازهای پراکنده و غالباً بی‌برنامه تنها برای بچنگ‌آوردن غنایم می‌زدند. در میان اعضای خاندان زنبیل که در نبرد آخرین یعقوب با صالح به اسارت امیر صفاری درآمده بودند پسر زنبیل نیز حضور داشت که باحتمال فراوان فیروز بن کبک مسعودی و پیروز گردیزی بود.[1] وی را در کهندز بست زندانی کردند، اما در پایان سال ۲۵۵ ق/ ۸۶۹ م از بند بگریخت. از کسانی‌که هنوز با دودمان وی همدلی داشتند سپاهی بر خود فراز آورد و بر الرخج دست یافت. یعقوب در ذیحجهٔ ۲۵۵ ق/ دسامبر ۸۶۹ م ناگزیر شد که زرنگ را ترک گوید. پسر زنبیل از پیش او به کابل گریخت، اما ریزش برف و هوای زمستانی مانع آن گردید که وی را بیشتر از جایی به نام گاساب(؟) دنبال کند. این سفر جنگی بکلی بی‌نتیجه هم نبود، چه یعقوب غنایم فراوانی از برده و نیز گله‌های دامهای «خلج و ترکان» که احتمالاً پسر زنبیل را در نبردش با امیر صفاری یاری می‌دادند بدست آورد.[2] پسر زنبیل بعدها بازگشت و زابلستان را تصرف کرد، و در تاریخی پس از لشکرکشی به

۱ ـــ احتمال می‌رود که در عبارت **تاریخ سیستان،** ص ۲۱۵ که می‌گوید «بسر زنبیل کبر بود» با نام شخص زنبیل سر و کار داریم، زیرا کبر یادآور اشکال کبتیر، کبک و غیره است که در منابع دیگر به عنوان نام فرمانروای زابلستان یاد شده است. چنین است دست کم حدس محتمل اسکارچیا در:

«Intoro a due nomi Propri «Zabuli»», *AIUON*, n.s., XVI, 1966, PP. 283-5.

بهار این عبارت را به صورت احتمالی «گیربود» (گرفتار آمد) تعبیر کرده است.

۲ ـــ **تاریخ سیستان، همانجا.** ذکر «خلج و ترکان» به عنوان دو گروه جداگانه این نظر باسورث و کلاوسن را که می‌گویند خلجان در اصل ترک نبودند، بلکه بقایای استیلای هپتالیان بر مشرق افغانستان بودند تأیید می‌کند. نگاه کنید به:

«Al-Xwarazmi on the people of Central Asia», *JRAS*, 1965, PP. 8-9.

کابل در ۲۵۶ ق/ ۸۷۰ م — که می‌بایست در تابستان روی داده باشد — یعقوب ناگزیر شد یکبار دیگر به گرفتن زابلستان برود (ربیع‌الاول ۲۵۸ ق/ فوریهٔ ۸۷۲ م). پسر زنبیل را از دژنای — لامان که بدان پناه جسته بود بیرون آوردند و در بند کردند؛ سپس یعقوب رهسپار بامیان و بلخ گردید.[۱] دههٔ بعدی تاریخ مشرق افغانستان بویژه تاریک است. اگر چند باحتمال فراوان دودمان زنبیلها و دیگر خاندانهای وابسته به ایشان — از جمله شاید لویکهای اسرارآمیز غزنه و امیران گردیز — در سدهٔ چهارم هجری/ دهم میلادی نیز همچنان به زندگی خود ادامه دادند، اما قدرت این شاهزادگان پس از هپتالی اکنون اساساً به دست یعقوب و برادرش عمرو درهم شکسته شد و مشرق افغانستان متزایداً به سرزمینی اسلامی مبدل می‌گردید.[۲]

اکنون دیگر تاریخ سیستان در دورهٔ نخستین اسلامی بسر می‌رسد. برآمدن دولت صفاری انگیزهٔ بزرگی به غرور محلی و خودآگاهی این ولایت نسبتاً جدا افتاده و دوردست جهان مشرق ایران داد. خاطرهٔ امرای نخستین صفاری، حتی هنگامی‌که سیستان میان امپراتوریهای سیاسی بزرگتری، چون سامانیان، غزنویان و سلجوقیان در فشار بود، همچنان کانون آرزوهای مردم ولایت و کوششهایی که برای نگهداشتن پاره‌ای استقلال انجام می‌گرفت، باقی ماند. با اینکه سیستان چندین بار به تصرف قدرتهایی درآمد که از بیرون به این ولایت آمده بودند، اگر هستهٔ پایداری از تعلق و وابستگی به میهن بومی وجود نداشته، دست کم وفاداری

۱ — **تاریخ سیستان**، ص ۲۱۶. دربارهٔ جای نام نای — لامان چیز دیگری دانسته نیست. نگاه کنید به:
Scarcia, ***Nota alla voce*** «Bamiyan» della nuova edizione dell «Enc. del'Islam»,
که حدس می‌زند نوی لام بمعنی «ماندگاه تازه است» و بخش لام در نواحی داردی‌زبان مشرق افغانستان، بویژه در پشئی فراوان بکار می‌رود.

۲ — دربارهٔ این دورهٔ تاریک نگاه کنید به:
«Notes on the Pre-Ghaznavid history of eastern Afghanistan», *IQ*, IX, 1965, PP. 12-24.

مخلصانه به خاندان صفاری تا دورهٔ مغول و پس از آن نیز دوام آورده است.[۱] در سایهٔ رهبری یعقوب و عمرو بن لیث سگزیان پابرهنه و بی‌چیز خلفای عباسی را گرفتار تنگنا و ناگزیر به دادن باج کردند و طاهریان اشرافی را از ولایتداری خراسان برداشتند، بر سراسر جنوب ایران تا اهواز و اصفهان استیلا یافتند و بلندپروازیهای آنان تا بدانجا رسید که بر آن شدند تا حاکمیت خود را در آنسوی آمودریا و در سرزمین ماوراءالنهر نیز گسترش دهند. از این گذشته، سلاحهای مسلمانان با چنان شور و گرمی از راه زمینداور و زابلستان به کابل و فراسوی آن برده می‌شد که تا آن‌زمان سابقه نداشته است.

در زمینهٔ فرهنگی، گفتن این نکته خالی از اهمیت نیست که برخی از کهنترین پاره‌های شناختهٔ ادب فارسی نوین نه همان از محیط اشرافی دربار سامانیان در بخارا سر برآورد که در آن از جمله به پرورش و گسترش «حماسهٔ فئودالی» (این اصطلاح از ساخته‌های ریپکا است) نیز می‌پرداختند، بلکه از محیط عامی و پست امیران نخستین صفاری نیز برجوشید. به گفتهٔ **تاریخ سیستان** یعقوب در میان اطرافیان خود شاعرانی داشت که پس از آنکه وی در ۲۵۳ ق/ ۸۶۷ م هرات و پوشنگ را از حاکم طاهری به نام محمد بن اوس انباری گرفت، امیر صفاری را در اشعاری عربی مدح گفتند. یعقوب نمی‌توانست این اشعار را فهم کند و به یکی از کاربدستان‌دیوان رسایل خود به نام محمد بن وصیف گفت «چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟» از این‌روی محمد بن وصیف به سرودن شعر فارسی روی آورد. **چهارمقالهٔ** نظامی عروضی سمرقندی نیز شعری فارسی از شاعری به نام حنظلهٔ بادغیسی یاد می‌کند که الهامبخش احمد بن عبدالله خجستانی، از مخالفان صفاریان در خراسان پس از برافتادن طاهریان، گردید و سبب شد که وی خربندگی را رها کرده به سپاهیگری روی آورد.[۲] پیدایی ادب

۱ ـــ **احیاء الملوک** یکی از نوادگان آخرین امرای صفاری، به نام شاه حسین بن ملک غیاث‌الدین محمود، چاپ م. ستوده، تهران ۱۳۴۴ ش/ ۱۹۶۵ م منبع اصلی ما دربارهٔ این امرای اخیر صفاری است.

۲ ـــ **تاریخ سیستان**، ص‌ص ۱۱ ـــ ۲۰۹؛ **چهارمقاله**، چاپ قزوینی، لندن، ۱۹۱۰، ترجمهٔ اصلاح‌شدهٔ ←

بومی در میان صفاریان در این دوره از آنجا پیداست که **تاریخ سیستان** خود هنگامی‌که به ذکر تشویق یعقوب از ادب نوفارسی می‌پردازد آن‌را با مدایح عربی شاعرانی که در خدمت حمزة بن آذرک خارجی بودند مقایسه می‌کند. بدین‌ترتیب سیستان از اوایل دورهٔ صفاری سهم فراوانی در زنده کردن فرهنگ نوفارسی در مشرق عالم ایران داشته است. دربارهٔ قراردادن دورهٔ رستم حماسهٔ ملی ایران در سیستان پیش از این سخن رفته است. از سدهٔ پنجم هجری/ یازدهم میلادی با شمار فراوانی داستانهای حماسی بر می‌خوریم که ذیل **شاهنامهٔ** فردوسی هستند یا به جنبه هایی از حماسه می‌پردازند که فردوسی بدانها نپرداخته است. چندین اثر از این‌گونه، بویژه **گرشاسپ نامهٔ** اسدی طوسی ریشه های استواری در جنوب افغانستان دارند.[۱]

برآمدن صفاریان دوره‌ای را در سیستان بپایان می‌برد که دورهٔ استیلای دویست سالهٔ تازیان بر زندگی سیاسی و فرهنگی این سرزمین است. در سدهٔ چهارم هجری/ دهم میلادی، سیستان مانند دیگر ولایات ایرانی از سرزمینهایی که مستقیماً از خلفای بغداد فرمان می‌بردند جدا گردید و پس از آن هرگز گردن به طاعت خلافت بغداد نداد. درعوض، در چندین سدهٔ آینده، اعضای خاندان صفاری، اگرچند گه گاه فرمانگزار و دست‌نشاندهٔ همسایگان قدرتمند خود بودند، با اینهمه گویی توانستند پاره‌ای قدرت و حاکمیت را در دست خود نگهدارند. این

→
براون، لندن، ۱۹۲۱، ص‌ص ۸ــ۷۷ (تهران، اشراقی، بی‌تا، ص‌ص ۷ــ ۲۶)؛ مقایسه کنید با:

lazard, *les Premiers poètes Persans (IXe - Xe*, Tehran - Paris, 1964, I, PP. 12-13;

لازارد به ذکر پاره‌ای دشواریهای قصیدهٔ منسوب به محمد بن وصیف می‌پردازد؛ و نیز نگاه کنید به:

Rempis, «Die altesten Dichtungen in Neu-Persisch», *ZDMG*, CI, 1951, PP. 223-31.

۱ ــ مقایسه کنید با:

M. Molé, «l'epopée iranienne après Firdosi», *la Nouvelleclio*, V, 1953, and cl. Huart, «les lègendes épiques de la région de Ghazna (Afghanistan)», *Comptes - rendus de l'Académi des inscriptions et Belles - lettres*, 1917, PP. 579-87.

وفاداری تنها در پایان سدهٔ نهم هجری/ پانزدهم میلادی از میان رفت، و از آن پس سیستان هویت جداگانهٔ خود را عمدتاً از دست داد و ولایت مرزی امپراتوری صفوی گردید. اگرچند سلطهٔ سیاسی عرب بر سیستان پایان گرفت، اما اعتبار زبان و دانش عربی در همهٔ محافل مسلمانان با فرهنگ و تربیت‌یافته، مدتی دراز سیستان را از مراکز تحقیق در همهٔ دانشهای عربی نگهداشت چنانکه در این مدت به علما و ادیبان فراوانی بر می‌خوریم که دارای نسبت سجستانی هستند.[1] در سدهٔ چهارم هجری/ دهم میلادی، امیر صفاری ولی‌الدوله خلف بن احمد (۹۳ــ ۳۵۲ ق/ ۱۰۰۳ ــ ۹٦۳ م) حامی سخاوتمند دانشهای سنتی عرب بود. وی علما و دانشمندان سیستان را گرد آورد تا تفسیری بر قرآن بنویسند که جامعتر از همهٔ تفاسیر پیشین و ناسخ آنها باشد، تفسیر مفسران گذشته توضیح داده شود، قرائتهای گوناگون یادآوری گردد، همهٔ مسایل نحوی و زبانشناختی بازنموده شود و همهٔ روایات درست مطرح گردد. گویند وی ۲۰۰۰۰ دینار هزینهٔ طرح خود کرد و سرانجام شمار مجلدات تفسیر به صد رسید.[2] بنابراین، در نگاه به گذشته، می‌توانیم ببینیم که دورهٔ عرب در سیستان از اهمیت شکل گیری ویژه‌ای برخوردار است؛ این ولایت بخشی از جهان اسلامی پهناورتری گردید، اما چون سیستان در حاشیهٔ جهان اسلام نهاده بود و بواسطهٔ اینکه پاره‌ای جدا افتادگی جغرافیایی

۱ ــ مقایسه کنید با سمعانی، **انساب**، نسخهٔ عین، لندن، ۱۹۱۲، برگهای a ۲۹۲ ــ b ۲۹۱.

۲ ــ عتبی ــ منینی، **الکتاب الیمینی**، قاهره، ۱۲۸٦ ق/ ۱۸٦۹ م، ج ۱، ص ۳۷۵ و بعد (ترجمهٔ فارسی ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی، باهتمام دکتر جعفر شعار، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۲۵۳۷، ص ۲۱٤)؛ ابن اثیر، ج ۹، ص ۱۲۳؛

Nöldke *Sketches From eastern history*, PP. 205-6.

عتبی از نسخه‌ای از این تفسیر خبر داشت که در مدرسهٔ صابونیهٔ نیشابور نگهداری می‌شد. اما جای شگفتی نیست که این اثر از دستبرد ایام درامان نمانده و از میان رفته است؛ حاجی‌خلیفه تنها این را می‌دانست که این کتاب زمانی وجود داشت. (**کشف الظنون**، چاپ فلوگل، لایپزیگ، ۵۸ ــ ۱۸۳۵، ج ۲، ص ص ۱ ــ ۳٦۰، شمارهٔ ۳۲٦۳.

داشت، دودمانی بومی در پایان دورهٔ اسلامی توانست حاکمیتی پی افکند که تا اندازهٔ زیادی معیارهای اسلامی عادی آن‌را بر پا استوار کرده بود.

پیوست

پروفسور آنتونیو گارگانو از سر مهربانی توجه مرا به مقالهٔ گ. توچی به نام:
«Oriental Notes. II An image of a Devi discovered in Swat and some connected Problems», *EW*, n.s., XIV, 3-4, 1963, PP. 163FF.
جلب کرده است. در اینجا، مؤلف به امکان پیوستگی میان ایزد زون و ایزد هندی شیوا[1] می‌پردازد. وی همچنین احتمال می‌دهد که سرزمین تسئوچو[2] چه در مشرق افغانستان که منابع چینی آن‌را جای پرستش سو[3]نا می‌دانند با جاگو[4]دای سانسکریت، ناحیه‌ای در مغرب غزنه که اکنون زیستگاه قوم هزاره است، یکی باشد. چنانکه جهانگردان چینی در این ناحیه می‌گویند میان پرستش سونا و شیوا پاره‌ای همانندیهای مهم بچشم می‌خورد، و پروفسور توچی نتیجه می‌گیرد که «هیچ چیزی پای این باور ما را سست نمی‌کند که زون (یا زونا)، سون (یا سونا) برگرفته از شکل شیوا یا انطباق‌دادن شیوا با ایزدی محلی است که از هند به کاپیشی[5] آورده شده و سپس به جاگوند انتقال یافته است (**همانجا، ص ۱۷۲**).

گویا امیر فرمانگزار ابومسلم در سیستان، ابوالنجم عمار یا عمران بن اسماعیل، پیش از آنکه کشته شود، یکچندی قدرت را در سیستان در دست داشته است؛ دو سکه از سکه‌هایی که وی زده بدست مانده و ج. واکر به توصیف آن پرداخته

1. Siva 2. Ts'ao-chü-cha 3. Su.na 4. Jáiguda 5. Kapiśi

است. نگاه کنید به:

J. Walker, «New Coin evidence From Sistan», *JRAS*, 1935, PP. 117-18.

کتابشناسی آثاری که درنوشتن
این کتاب ازآنها استفاده شده است

الف

منابع اصلی

۱ ـ ابن اثیر، ابوالحسن علی بن محمد، **الکامل فی التاریخ**، چاپ کارل یوهانس تورنبرگ،

Chronicon quod perfect issimum inscribitur, Leiden, 1851-76, 14 Vols.

۲ ـ ابن حوقل، ابوالقاسم النصیبی، **کتاب صورة الارض**، چاپ یوهانس هندریک کرامرس، چاپ دوم، لیدن، ۹ـ۱۹۳۸، ۲ جلد؛ ترجمهٔ کرامرس و گ. ویت، به نام:

Configuration de la terre, Paris, 1964, 2 Vols.

۳ ـ ابن خرداذبه، ابوالقاسم عبیدالله بن بن عبدالله، **کتاب المسالک والممالک**، چاپ م. ی. دخویه، (BGA, VI) ، لیدن، ۱۸۸۹.

٤ ـ ابن خلکان، ابوالعباس احمد بن محمد اردبیلی، **وفیات الاعیان و انباءالزمان**، ترجمهٔ بارون ماک گوکن دسلان به نام:

Ebn Khallikan's biographical dictionary, Paris, 1842-71, 4 Vols.

۵ ـ ابن سعد، ابوعبدالله محمد، **کتاب الطبقات الکبیر**، چاپ زاخاو و دیگران، لیدن، ۲۸ـ ۱۹۰٤، ۹ جلد.

٦ ـ ابن عبدربه، شهاب الدین احمدبن محمد، **العقد الفرید**، چاپ احمد امین و دیگران، قاهره، ۹ـ ۱۳٦۷ ق/ ۵۰ـ۱۹٤۸ م، ج مجلد.

۷ ـ ابن فندق ← بیهقی، ابوالحسن علی بن زید.
۸ ـ ابن قتیبه، ابومحمد عبدالله‌بن مسلم، **کتاب المعارف**، چاپ ثروت عکاشه، قاهره، ۱۹۶۰.
← **کتاب الشعر والشعراء**، چاپ م. ی. دخویه، به نام:
liber poesis et poetarum, Leiden, 1904.
۹ ـ ابوالفرج اصفهانی، علی بن الحسین، **کتاب الاغانی**، بولاق، ۱۲۸۵ ق/ ۱۸۶۵ م، ۲۰ مجلد، بیروت، ۷ ـ ۱۹۵۶، ۲۱ مجلد.
۱۰ ـ اسدی طوسی، **گرشاسب‌نامه**، ویرایش و ترجمهٔ کلمان هوار و هانری ماسه،
le livre de Gerchasp, Paris, 1926-51, (۲ مجلد).
۱۱ ـ اشعری، ابوعلی علی بن اسماعیل، **مقالات الاسلامیین وخلاف المصلین**، چاپ محمود محی‌الدین عبدالحمید، قاهره، ۷۳ـ ۱۳۶۹ ق/ ٤ ـ ۱۹۵۰، ۲ مجلد.
۱۲ ـ اصطخری، ابواسحاق، ابراهیم‌بن محمد، **کتاب المسالک والممالک**، چاپ م. ی. دخویه (BGA, I²)، لیدن، ۱۹۲۷.
۱۳ ـ اعشی همدان، **دیوان الاعشی**، چاپ ر. گیر، انتشارات اوقاف گیب، شمارهٔ ٦، لندن، ۱۹۲۸.
۱٤ ـ بغدادی، ابومنصور عبدالقاهربن طاهر، **کتاب الفرق بین الفرق**، چاپ محمد بدر، قاهره، ۱۳۲۸ ق/ ۱۹۱۰ م.
۱۵ ـ بلاذری، ابوالحسن احمدبن یحیی، **انساب الاشراف**، ج ـ ٤، چاپ م. شلزینگر، اورشلیم، ۱۹۳٦؛ ج ۵، چاپ س. د. ف. گویتن، اورشلیم، ۱۹۳۵، بخش مربوط به خلافت عبدالملک، چاپ و. اهلوارت، به نام:
Anonyme arabische Chronik, Greifswald, 1883.
← **فتوح البلدان**، چاپ م. ی. دخویه، به نام:
liber expugnatiois regionum, Leiden, 1866,;
ترجمهٔ ف. ک. حتی و ف. ک. مورگاتن، به نام:

The origins of the Islamic State, New York, 1916-24, 2 Vols.
۱۶ ـ بیهقی، ابوالحسن علی بن زید، معروف به ابن‌فندق، **تاریخ بیهق**، چاپ احمد بهمنیار، تهران، ۱۳۱۷ ش/ ۱۹۳۸ م.
۱۷ ـ بیهقی، ابوالفضل محمدبن حسین، **تاریخ مسعودی**، چاپ قاسم غنی و علی‌اکبر فیاض، تهران ۱۳۲٤ ش/ ۱۹٤۵ م، ترجمهٔ ا. ک. آرندز، به نام:
Istorija Mas'uda 1030-1041, Taskent, 1962.
۱۷ ـ ثعالبی، **لطایف المعارف**، چاپ ابراهیم الابیاری و حسن کامل الصیرفی، قاهره، ۱۹۶۰؛ ترجمهٔ ک. ا. باسورث، به نام:
The book of the curious and entertaining information, Edinburgh, 1968.
۱۸ ـ جاحظ، ابوعثمان عمروبن بحر، **کتاب البیان والتبیین**، چاپ عبدالسلام محمد هارون، قاهره، ۱۳۶۶ ق/ ۱۹٤۷ م، ٤ مجلد.
۱۹ ـ جوزجانی، منهاج‌الدین ابوعمرو عثمان، **طبقات ناصری**، چاپ عبدالحی حبیبی، کابل، ۳ـ۱۳٤۲ ش/ ٤ـ۱۹۶۳ م، ۲ جلد، ترجمهٔ ه. گ. راورتی
(Bibliotheca Indica), London, 1881-99, 2 Vols.
۲۰ ـ جهشیاری، ابوعبدالله محمدبن عبدوس، **کتاب الوزراء والکتاب**، بغداد، ۱۳۵۷ ق/ ۱۹۳۸ م.
۲۱ ـ حمزه، ابوعبدالله حمزة بن حسن، **تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء**، بیروت، ۱۹۶۱ م.
۲۲ ـ خوارزمی، ابوعبدالله محمدبن احمد، **مفاتیح العلوم**، چاپ خ. فان‌فلوتن، لیدن، ۱۸۹۱ م.
۲۳ ـ دینوری، ابوحنیفه احمدبن داود، **کتاب اخبارالطوال**، چاپ ایگناتی یولیانوویچ کراچکوفسکی، لیدن، ۱۹۱۲ ـ ۱۸۸۸، ۲ جلد.
۲٤ ـ سمعانی، ابوسعید، عبدالکریم بن محمد، **کتاب الانساب**، نسخهٔ عین، چاپ د. س. مارگلیوث، (انتشارات اوقاف گیب، شمارهٔ ۲۰)، لیدن و لندن، ۱۹۱۲.

۲۵ ـ شاه‌حسین بن ملک غیاث‌الدین محمد، **احیاءالملوک**، چاپ منوچهر ستوده، تهران، ۱۳٤٤ ش/ ۱۹٦۵ م.

۲٦ ـ شهرستانی، **کتاب الملل و النحل**، چاپ، و. کرتن، لندن، ۱۸٤۲ م.

۲۷ ـ طبری، ابوجعفر محمد، **تاریخ الرسل و الملوک**، چاپ م. ی. دخویه و دیگران، به نام:

Annales quos Script... al-Tabari, Leiden, 1879-1901, 16 Vols.

بخش دربارهٔ ساسانیان ترجمهٔ تئودور نولدکه، به نام:

Geschichte der Perser und Araber Zur Zeit der Sassaniden, Leiden, 1879.

۲۸ ـ عوفی، سدیدالدین محمدبن محمد، **جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات**، چاپ بخشهای نسخهٔ خطی، فصلهای ۲۵ ـ ۱۱ قسم اول. تهران، ۱۳۳۵ ش/ ۱۹۵٦ م؛ و نیز نگاه کنید به ذیل «نظام‌الدین».

۲۹ ـ قدامة‌بن جعفر، ابوالفرج الکاتب البغدادی، **کتاب الخراج و الصنعة الکتابة**، چاپ ناقص و ناتمام م. ی. دخویه (BGA, VI)، لیدن، ۱۸۸۹ م.

۳۰ ـ قزوینی، زکریابن محمد، **آثارالبلاد و اخبارالعباد**، بیروت، ۱۳۸۰ ق/ ۱۹٦۰ م.

۳۱ ـ گردیزی، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک، **زین‌الاخبار**، چاپ سعید نفیسی، تهران، ۱۳۳۳ ش/ ۱۹۵٤ م؛ چاپ محمد ناظم، برلین، ۱۹۲۸.

۳۲ ـ مبرد، ابوالعباس محمدبن یزید، **الکامل**، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم و السید شماته، قاهره، ۱۳۷٦ ق/ ۱۹۵٦ م، ٤ مجلد.

۳۳ ـ مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین، **مروج الذهب و معادن الجوهر**، چاپ و ترجمهٔ باربیه دومنار و پاوه دوکورته. به نام:

les parairies d'or, Paris, 1861-77, (۹ مجلد).

و ترجمهٔ ش. پلا. به نام:

les parairies d'or, Paris, 1962-5 (۲ جلد).

۳٤ ـ مقدسی، ابوعبدالله محمدبن احمد، **احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم**،

چاپ م. ی. دخویه، (BGA, III)، لیدن، ۱۹۰۵.
۳۵ ـ ناشناخته، **تاریخ سیستان**، چاپ ملک الشعرای بهار، تهران، ۱۳۱۴ ش/ ۱۹۳۵ م.
۳۶ ـ ناشناخته، **حدود العالم**، ترجمهٔ ولادیمیر مینورسکی، انتشارات اوقاف گیب، شمارهٔ ۱۱، لندن، ۱۹۳۷.
۳۷ ـ ناشناخته، **کتاب العیون و الحدائق فی اخبار الحقائق**، چاپ م. ی. دخویه و پ. دیونگ در
Fragmenta historicorum arabicorum, I, Leiden, 1869.
۳۸ ـ یاقوت، ابوعبدالله یعقوب بن عبدالله الحموی، **معجم البلدان**، چاپ و. ووستنفلد، لایپزیگ، ۷۳ ـ ۱۸۶۶ م، ۶ مجلد.
۳۹ ـ یعقوبی، ابوالعباس احمد بن ابی یعقوب، معروف به ابن واضح، **کتاب البلدان**، چاپ م. ی. دخویه (BGA, VII)، لیدن، ۱۸۹۲؛ ترجمهٔ گ. ویت، به نام ***les pays***، قاهره، ۱۹۳۷.
ـــــ **تاریخ**، چاپ م. ت. هوتسما، به نام ***Historiae***، لیدن، ۱۸۸۳، ۲ مجلد.

ب

منابع فرعی

بهار، ملک الشعراء، **سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی**، تهران ۱۳۳۷ ش/ ۱۹۵۸ م.

Altheim, F. — Stiehl, R. *Geschichte der Hunnen.* II *Die Hephthaliten in Iran*, Berlin, 1960.

Altheim, F. *Geschichte der Hunnen.* III *Kampf der Religionen*, Berlin, 1961.

Bahar, Malik ash-Shu'ara' *Sabk-shinasi ya ta'rikh-i tatawwur-i nathr-i farsi*[2], Tehran, 1337/ 1958.

Barthold, W. "Zur Geschichte der Saffariden", *Orientalistische*

	Studien zu Theodor Nöldeke gewidmet, ed. C. Bezold, Giessen, 1906, 2 vols., I, pp. 171-91.
—	*Turkestan down to the Mongol invasion*[2] (*GMS,* n.s., V), London, 1928.
—	"Zur Geschichte des persischen Epos", trans. H. H. Schaeder, *ZDMG,* LXLVII, 1944, pp. 121-57.
Bosworth, C. E.	"The early Islamic.history of Ghur", *CAJ,* VI, 1961, pp. 116-33.
—	"Notes on the pre-Ghaznavid history of eastern Afghanistan", *IQ,* IX, 1965, pp. 12-24.
—	chapter on the Tahirids and Saffarids in *Cambridge History of Iran,* IV (forthcoming).
—	"The armies of the Saffarids", *BSOAS* (forthcoming).
— and Clauson, Sir Gerard	"Al-Xwarazmi on the peoples of Central Asia", *JRAS,* 1965, pp, 2-12.
Caetani, Prince L.	*Annali dell'Islam,* Milano, 1905-26, 10 vols.
—	*Cronografia islamica,* Paris, 1911-22, 6 vols.
Cahen, Cl.	*Mouvements populaires et autonomisme urbain dans l'Asie musulmane du moyen âge,* Leiden, 1959: originally in *Arabica,* V-VI, 1958-9.
Chaumont, M.-L.	"Recherches sur le clergé zoroastrien: le herbad", *Revue de l'Histoire des Religions,* CLVIII, 1960, pp. 55-80, 161-79.
Christensen, A.	*L'Iran sous les Sassanides*[1], Copenhague, 1936.
Frye, R. N.	*The heritage of Persia,* London, 1962.
Gabrieli, F.	"La poesia harigita nel secolo degli Omayyadi", *RSO,* XX, 1943, pp. 331-72.
Gibb, H. A. R.	*The Arab conquests in Central Asia,* London, 1923.
Ghirshman, R.	*Les Chionites-Hephtalites,* Le Caire, 1948.
Goldziher, I.	*Muhammedanische Studien,* Halle, 1888-9, 3 vols.
Kremer, A. von	*Kulturgeschichte des Orients unter den Chalifen,* Wien, 1875-7, 2 vols.
Lammens, H.	*Études sur le règne du Clife Omaiyade Mo'âwia Ier, Paris, 1908: originally in MFOB,* I-III, 1906-8.
	Le califat de Yazîd Ier, Beyrouth, 1921: originally in *MFOB,* IV-VII, 1910-14.

— "Ziad ibn Abïhi, vice-roi de l'Iraq, lieutenant de Mo'awia I", in *Études sur le siècle des Omayyades*, Beyrouth, 1930: originally in *RSO*, IV, 1911-12.

Lazard, G. *La langue des plus anciens monuments de la prose persane*, Paris, 1963.

— *Les premiers poètes persans (IXe-Xe siècles)*, Tehran-Paris, 1964, 2 vols.

Le Strange, G. *The lands of the eastern Caliphate*, Cambridge, 1905.

Loekkegaard, F. *Islamic taxation in the classic period, with special reference to circumstances in Iraq*, Copenhagen, 1950.

Marquart, J. *Eransahr nach der Geographie des Ps. Moses Xorenac'i (Abhandlungen der Königliche Gesellschaft der Wissenschaften zu Gottingen*, n.s. III, 2), Berlin, 1901.

— and de Groot, J. J. M. "Das Reich Zabul und der Gott Zun vorn 6-9 Jahrhundert", *Festschrift Eduard Sachau*, ed. G. Weit, Berlin, 1915, pp. 248-292.

Markwart, J. *A catalogue of the prowincial capitals of Eranshahr*, ed. G. Messine, Rome, 1931.

Miles, G. C. "Some new light on the history of Kirman in the first century of the Hijrah", *The world of Islam*. Studies in honour of Philip K. Hitti, ed. J. Kritzeck and R. B. Winder, London, 1960, pp. 85-98.

Molé, M. "L'epopée iranienne après Firdosï", *La Nouvelle Clio*, V, 1953, pp. 377-93.

Moscati, S. "Studi su Abu Muslim. I Abu Muslim e gli 'Abbasidi. II Propaganda e politica religiosa di Abu Muslim. III La fine di Abu Muslim", *RAL*, s. 8, IV, 1949, pp. 323-35, 474-95; V, 1950, pp. 98-105.

Nizámu'd-Din, M. *Introduction to the* Jawámi'u'l-hikáyát wa lawámi'u'r-riwáyát *of Sadídu'd-Dín Muhammad al-'Awfí* (*GMS*, n.s., VIII), London, 1929.

Nöldeke, T. *Sketches from eastern history*, trans. J. S. Black, Edinburgh, 1892,

— *Das iranische Nationalepos*[2], Berlin-Leipzig, 1920.

Pellat, C. "Die ältesten Dichtungen in Neupersisch", *ZDMG*,

CI, 1951, pp. 220-40.

Ritter, H. "Studien zur Geschichte der islamischen Frömmigkeit. I Hasan al-Basri", *Der Islam*, XXI, 1933, pp. 1-83.

Sachau, E. "Zur Ausbreitung des Christentums in Asiens", *Abhandlungen der Preussischen Akademie der Wissenschaften*, 1919, 1.

Sadighi, G. H. *Les mouvements religieux iraniens au IIe et au IIIe siècle de l'hégire*, Paris, 1938.

Scarcia, G. "A preliminary report on a Persian legal document of 470-1078 found at Bamiyan", *EW*, n.s., XIV, 1-2, 1962, pp. 3-16.

— "Nota alla voce «Bamiyan» della nuova edizione dell'«Enc. de l'Islam»", *AIUON*, n.s., XIII, 1963, pp. 299-302.

— "Lo scambio di lettere tra Harun al-Rasïd e Hamza al-Harigi secondo il «Ta'rïh-i Sïstan»", *AIUON*, n.s., XIV, 1964 (=*Scritti in onore di Laura Veccia Vaglieri)*, pp. 623-45.

— "Sulla religione di Zabul. Appunti per servire allo studio del ciclo epico sistanico", *AIUON*, n.s., XV, 1965, pp. 119-56.

— "Due precisazioni sul harigismo sistanico", *ibid.*, pp. 303-4.

— "Ancora su «Znbyl»", *AIUON*, n.s., XVI, 1966, pp. 201-5.

— "Intorno a due nomi propri «Zabulï»", *ibid.*, pp. 283-5.

— "Zunbïl or Zanbil?", *Yadname-ye Jan Pypka, Collection of articles on Persian and Tajik literature*, Prague, 1967, pp. 41-5.

Schaeder, H. H. "Hasan al-Basri. Studien zur Frühgeschichte des Islam", *Der Islam*, XIV, 1925, pp. 42-75.

Skladenek, B. "Powstanie Charydżyckie Hamzy al-Harigï w Sistanie", *Przeglad Orientalistyczny*, no. 1 (no. 33), Warszawa, 1960, pp. 25-37.

Sourdel, D. *Le vizirat 'abbaside de 749 à 936 (132 à 324 de*

l'Hégire), Damas, 1959-60, 2 vols.

Sprengling, M.
"From Persian to Arabic", *American Journal of Semitic Languages and Literatures*, LVI, 1939, pp. 175-224, 325-36.

Spuler, B. — *Iran in früh-islamischer Zeit*, Wiesbaden, 1952.

Tate, G. P. — *The frontiers of Baluchistan, travels on the borders of Persia and Afghanistan*, London, 1909.

— *Seistan, a memoir on the history, topography, ruins and people of the country*, Parts I-IV, Calcutta, 1910-12.

Vasmer, R. — "Über die Münzen der Saffariden und ihrer Gegner in Fars und Hurasan", *Numismatische Zeitschrift*, LXIII, 1930, pp. 131-62.

Veccia Vaglieri, L. — "Le vicende del harigismo in epoca 'abbaside", *RSO*, XXIV, 1949, pp. 31-44.

Walker, J. — *A catalogue of the Muhammadan coins in the British Museum*.
I *A catalogue of the Arab-Sassanian coins*, London, 1941.

— «New coin evidence from Sistan», *JRAS*, 1935, pp. 115-21.

Watt, W. Montgomery — "Kharijite thought in the Umayyad period", *Der Islam*, XXXVI, 1960, pp. 215-31.

Wellhausen, J. — *Die religiös-politischen Opposittionsparteien im alten Islam (Abhandlungen der Königliche Gesellschaft der Wissenschaften zu Göttingen*, n.s., V, 2), Berlin, 1904.

— *The Arab kingdom and its fall*, trans. M. G. Weir, Calcutta, 1927.

فهرست اعلام

نام کسان

جاینام

قبایل و فِرَق

فهرست کتابها